کارو اوین میناسیان

شاه‌دژ اصفهان

گزارش و ویرایش: حشمت‌الله انتخابی

گروه هنر [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

شاه دژ اصفهان

نویسنده:

کارو اوئن میناسیان

ناشر چاپی:

نقش مانا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شاه دژ اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه: میناسیان، کارو اوئن

Minasian, Caro Owen

عنوان و نام پدیدآور: شاه دژ اصـفهان/ کـارو اوئـن میناسـیان؛ گزارش و ویرایش حشـمت الله انتخـابی؛ گروه مترجمـان حسـن حکیمیـان... [ودیگران].

مشخصات نشر: اصفهان: نقش مانا، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: شانزده، ۳۳۵ ص.: مصور (بخشی رنگی)، نقشه.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۴۱۸-۷۴-۴

وضعیت فهرست نویسی: فاپا(برون سپاری)

یادداشت: عنوان اصلی: Shah Diz of Isma'ili fame: its siage and destruction.

یادداشت: گروه مترجمان حسن حکیمیان، فضل الله قنادی، مرتضی پورموسی، حشمت الله انتخابی.

یادداشت: کتاب حاضـر قبلا با عنوان «شاه دژ ارگ بلند نام اسـماعیلی: محاصره و نابودی آن» توسط انتشارات اساطیر در سال ۱۳۸۶ فیپا گرفته است.

یادداشت: کتاب حاضر با حمایت سازمان نوسازی و شهرداری اصفهان منتشر شده است.

یادداشت: واژه نامه.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

عنوان دیگر: شاه دژ ارگ بلند نام اسماعیلی: محاصره و نابودی آن.

موضوع: قلعه شاه دره (اصفهان)

موضوع: ایران -- تاریخ -- اسماعیلیان، ۴۸۳ - ۶۵۴ق.

شناسه افزوده: انتخابی، حشمت الله، ۱۳۳۳ -، ویراستار

شناسه افزوده: حکیمیان، حسن، ۱۳۳۴ -

شناسه افزوده: سازمان نوسازی و بهسازی شهرداری اصفهان

رده بندی کنگره: DSR۸۵۹/م۹ش۲ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۷۶۴۶۲

ص: ۱

اشاره

مقدمه

به نام خدا

یکی از آشکارترین شناسه های طبیعی اصفهان ارتفاعاتی است در جنوب شهر به نام «کوه صفه» که پیش از آنکه سواد شهر برای هر تازه واردی نمایان شود، این ارتفاعات خود را می نمایاند. برای مردم شهر این ارتفاعات مفاهیم مختلفی دارد؛ غالب مردم ستیغ های دو قلوی آن را قبلهٔ اصفهان می دانند و راه خانهٔ خداوند متعال را از میانهٔ آن دو ستیغ می جویند و در نماز و ستایش، شکر گزاری و عرض بندگی به سوی آن می ایستند. همچنین این ارتفاعات بر فراز قبرستان معروف تخت فولاد که مدفن بسیاری از بزرگان، علما و عرفاست برای گروهی دیگر یادآور آن بزرگمردان است و با هر نگاه با فاتحه ای روح در گذشتگان را شاد می کنند. هم اکنون دامنه و فرازگاه این ارتفاعات میعاد گاه گروهی از مردم شهر است که سلامتی خود را در کوه پیمایی و هوای فرح انگیز و آب سالم چشمه سارهای آن می جویند. بر فراز این ارتفاعات مشرف به شهر قلعهٔ عظیمی به نام شاه دژ قرار دارد با سنگهای تیشه خورده که یادگار آثار است که به احتمال زیاد جای پای تاریخ بیش از ۱۵۰۰ ساله است. این محل روزگاری گنج خانه، سلاح خانه و شاید رصد خانهٔ کشور بوده است. آخرین دورهٔ آبادی این آثار به بیش از ۹۰۰ سال پیش در دورهٔ سلجوقیان بر می گردد، که اصفهان پایتخت کشور بوده است.

شهرداری اصفهان با صرفه هزینه های بسیاری با ساختن راه و ایجاد فضای سبز، پاک کوهستانی و جنگلی، تأسیسات رفاهی و راه اندازی تله کابین، به منطقه توجه خاص معطوف کرده و اکنون که کارهای عمرانی به سامان رسیده است. این اثر را برای معرفی بهتر کوه صفه و آثار باستانی و تاریخی آن منتشر می کند. اطمینان دارم راهی که شهرداری در پیش گرفته و انجام امور فرهنگی را به عنوان تکمیل کنندهٔ اقدامات عمرانی تعقیب می کند، موجب جلب گردشگران بیشتر و گامی در جهت اعتلای اقتصادی شهر خواهد بود. از خداوند متعال توفیق تحقق این گونه امور فرهنگی را در کنار اقدامات عمرانی مسئلت می کنم.

دکتر سید مرتضی سقائیان نژاد

شهردار اصفهان

ص: ۵

اصفهانِ شهر تاریخ، موزه ای است به گسترهٔ تمامی شهر که به همت مردمانی سختکوش، صنعتگرانی چیره دست، هنرمندانی دانشور و مدیرانی دلسوز، نمونه هایی کم نظیر از هنرِ معماری همهٔ دوره های تاریخی این سرزمین؛ به ویژه دوره های دیلمی، سلجوقی، ایلخانی و صفوی را در بر گرفته و به خوبی حفظ کرده است.

اگر چه تلألو و درخشش آثار تاریخی تمدن اسلامی باعث شده که آثار باستانی دوران کهنِ شهر کمتر مورد توجه عموم قرار گیرد؛ اما بازماندهٔ استحکامات عظیم و باشکوه شاه دژ که از دوران بس کهن برفراز سراسر کوه صفه گسترده است، در طول تاریخ توجه مورخانهٔ پژوهشگران و باستان شناسان بسیاری را به خود جلب کرده، به طوری که در کتابهای تاریخی، جغرافیایی و سفر نامه های بسیاری از جهانگردانی که از اصفهان بازدید کرده اند، مطالبی دربارهٔ این آثار آمده است.

در روزگار ما نیز برای پاسخ به پرسش های مقدّری که در این خصوص وجود دارد، نوشته های پراکنده ای اعم از کتاب و مقاله منتشر گردیده که در پی نوشت های این کتاب به بیشتر آنها اشاره شده است.

سازمان نوسازی و بهسازی شهرداری اصفهان بنا به وظایف خود، به صورت جدی به حفظ این آثار به عنوان یکی از کهن ترین بناهای باستانی – تاریخی شهر اصفهان توجه نموده است و قصد دارد که مقدمات بازدید از این آثار باشکوه را برای همشهریان و عموم بازدید کنندگانِ از اصفهان فراهم نماید.

انتشار این کتاب پس از اثر گرانقدر استاد محمد مهریار به نام «شاه دژ کجاست» که پیشتر به همت شهرداری اصفهان منتشر شده بود، در راستای این هدف و معرفی هر چه بهتر و تلاش در جهت حفظ این آثار است. بدون شک توجه به صنعت گردشگری و جذب گردشگران داخلی و خارجی به عنوانی یکی از مهمترین راههای توسعهٔ اقتصادی شهرهای تاریخی، بدون معرفی این آثار در کنار حفظ و مرمت آنها ممکن نیست. امیدوار است انتشار این کتاب در جهت معرفی این آثار مفید واقع شود.

حسین جعفری – مشاور شهردار

و مدیر عامل سازمان نوسازی و بهسازی شهر اصفهان

معرفی نویسنده کتاب

تصویر



دکتر کارو اوئِن میناسیان، در ششم ژانویهٔ ۱۸۹۸ (مطابق با نیمهٔ دی ماه ۱۲۷۶ هجری شمسی) در روستای قلعه ماماکا (مَمَکا) از بخش کیار چهار محال و بختیاری متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ ارامنهٔ جلفا گذراند و برای ادامهٔ تحصیل به مدرسهٔ ارامنهٔ کلکته رفت و سپس برای تحصیل طب در دانشگاههای لندن، اِدنبورگ و لوزان راهی اروپا شد.

در سال ۱۳۰۲ یعنی واپسین روزهای حکومت قاجار، پس از اخذ دکترای تخصصی در جراحی عمومی به ایران بازگشت و در خوزستان (اهواز) مشغول خدمت شد. سه سال بعد در آغاز حکومت پهلوی به تهران رفت و تا سال ۱۳۱۴ در آنجا مشغول به کار بود. سپس به اصفهان بازگشت و بیش از سی سال در بیمارستان بُغوزخانیان جلفا و بیمارستان و زایشگاه کازرونی و سپس در مطب خود در ابتدای خیابان کمال اسماعیل به خدمت به مردم پرداخت.

دکتر کارو میناسیان علاوه بر اینکه پزشکی ماهر و مردم دوست بود، مردمی با فرهنگ و دانشمندی میهن پرست و عضو فعال «انجمن آثار ملی» اصفهان بود. از همان آغاز جوانی به جمع آوری اسناد و کتابهای با ارزش، به ویژه نسخ خطی همت گماشت. استاد مرتضی تیموری که سالها با ایشان مأنوس بوده و در اوایل دههٔ چهل چند سالی به فهرست نویسی نسخ خطی و کتابهای با ارزش کتابخانهٔ دکتر میناسیان مشغول بوده اند، تعداد نسخ خطی کتابخانهٔ ایشان را بالغ بر ۵۰۰۰ جلد و کتابهای با ارزش به زبان انگلیسی را نزدیک به ۱۸۰۰۰ جلد بر آورد کرده اند. از این مجموعه حدود ۴۰۰ جلد از کتابهای به زبان ارمنی را به همراه تعدادی کتاب مرجع انگلیسی به گروه ارمنولوژی دانشگاه اصفهان و تعدادی از نسخ خطی را به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان اهدا می کنند و در اواخر عمر نیز با بلند نظری متجاوز از ۳۰۰۰ نسخهٔ خطی و نزدیک به ۱۰۰۰۰ جلد کتاب چاپی به زبان انگلیسی را به منظور تأسیس خانهٔ فرهنگ ایران به کتابخانهٔ آکسفورد اهدا می کند.

ص: ۷

دکتر میناسیان به تارخ و فرهنگ ایران عشق می ورزید. نزدیک به بیست سال کار روی کتاب شاه دژ، گویایه پایمردی وی برای هر چه بهتر معرفی کردن تاریخ و فرهنگ و هنر معماری این سرزمین است. در دوران دانشجویی دو اثر در زمینهٔ بهداشت و پزشکی منتشر کرد، اما کاری که وی را به عنوان یک پژوهشگر تاریخ به جهانیان معرفی کرد، ترجمهٔ «یادداشت های روزانهٔ پطروس دی سرکیس گیلاننتز» با عنوان سقوط اصفهان از زبان ارمنی به زبان انگلیسی است. لارنس لاکهارت ویراستار انگلیسی کتاب در مقدمه ای که بر آن نوشته است، می گوید: «به عقیدهٔ من آقای دکتر میناسیان، با آماده ساختن ترجمهٔ انگلیسی یادداشت های گرانبهای گیلاننتز، خدمت بزرگی به انجام آورده است. چون به هر حال بیش از ترجمهٔ روسی آن، که در سال ۱۸۷۰ میلادی (۱۲۸۶ هجری) به دست پروفسور پاتکانوف (Patkanov) صورت گرفت، در مراکز جهانی باختر منتشر خواهد گشت.»

کتاب سقوط اصفهان را استاد محمد مهریار از زبان انگلسی به فارسی ترجمه کرده اند و تاکنون دو نوبت در سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۷۱ منتشر شده است. اما کتاب شاه دژ که خوانندگان با مطالعهٔ آن با نگارنده هم عقیده خواهند شد که کار کم نظیری در حوزهٔ «تک نگاری باستان شناختی» است، محصول دو دهه بررسی میدانی در محل شاه دژ و بیشتر کوههای اطراف اصفهان و مطالعهٔ کتابخانه ای دکتر میناسیان است. فهرست منابع مورد استفادهٔ نویسنده که علاوه بر ۱۰ اثر فارسی، عربی و ارمنی، ۴۵ اثر از زبانهای انگلیسی و فرانسه را شامل می شود، گویای آن است که مؤلف برای به دست آوردن اسناد و مدارک تاریخی و شواهد و قراین باستان شناختی تلاش فراوانی انجام داده است.

دکتر میناسیان با شدت گرفتن بیماری اش در آخرین روزهای حیات، برای معالجه به لندن نزد فرزندانش رفت و سرانجام در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۲ / ۱۵ ماه مه ۱۹۷۳ در آنجا بدرود حیات گفت. به دلیل علاقه ای که به میهن داشت وصیت کرده بود که در اصفهان دفت شود. به این وصیت عمل شد و قلبی که عمری برای میهن تپیده بود در قبرستان ارامه در دامنهٔ کوه صفه، جایی که چشم انداز اصفهان را در گسترهٔ دید دارد، به خاک سپرده شد.

لازم می دانم از آقایان لئون میناسیان و به ویژه استاد مرتضی تیموری، به پاس یاری های ارزنده برای اطلاعاتی که از زندگینامهٔ دکتر میناسیان در اختیارم گذاشتند و همچنین امانت دادن عکس نامبرده صمیمانه سپاسگزاری نمایم. همچنین از آقای کارلایل میناسیان فرزندمؤلف، که با حوصله و خوشرویی به پرسش های تلفنی ام برای تکمیل این متن پاسخ دادند، تشکر می کنم.

حشمت الله انتخابی

سخن ویراستار

رسم بر این است که در پیشگفتار کتاب اطلاعاتی دربارهٔ چگونگی نوشتن اثر و روش کار به دست دهند. از آنجا که روند شکل گیری این کتاب، فراز و فرود بسیاری را در زمانی طولانی طی کرد که بسی متفاوت از ترجمهٔ سر راست یک اثر بود؛ لازم می دانم خوانندگان عزیز را از پیشینه و چگونگی به سامان رسیدن این اثر با تفصیل بیشتری آگاه کنم.

در زمستان سال ۱۳۸۵، سازمان نوسازی و بهسازی شهرداری اصفهان از من برای ویرایش و آماده سازی کتابی دعوت کرد. با کتاب آشنا بودم، همین کتاب شاه دژ اثر دکتر میناسیان بود که به ابتکار مردی دلباختهٔ اصفهان به نام آقای مرتضی پورموسی که عمری را به تحقیق و عکاسی و معرفی بناهای تاریخی اصفهان سپری کرده بود، با همکاری یکی از دبیران با تجربهٔ زبان انگلیسی به نام آقای حسن حکیمیان ترجمه شده بود.

از آنجا که چند سالی روی این کتاب کار کرده بودم و نسبت به متن حضور ذهن کافی داشتم، در همان چند صفحهٔ اول به مواردی از ایرادهای ترجمه و اصل متن کتاب اشاره کردم و قرار گذاشتیم برای روز بعد که نمونهٔ ترجمه هایی را که پیش از آن به اتفاق همکارانم آماده کرده بودیم، به همراه مواردی از یادداشت های تکمیلی و اصلاحی برای مقایسه ارائه دهم. در جلسهٔ بعد در دفتر آقای مهندس حجت الله غلامی مشاور محترم شهردار اصفهان، قرار شد در نگارش نهایی متن، هر سه ترجمه را مد نظر قرار بدهم و پی نوشت های خود را بر آن بیفزایم. اما کار به مرحلهٔ قرار داد نهایی نرسید و مدتی متوقف ماند. سرانجام پیگیری های آقای پور موسی و پایمردی ایشان برای به سامان رساندن کار، باعث شد که قرار داد نهایی چاپ کتاب با سازمان نوسازی و بهسازی شهر اصفهان بسته شود و من علاوه بر نگارش نهایی متن، توضیحات و یادداشت ها و فهرست های کتاب را تنظیم کنم و نقشه ها و تصاویر تکمیلی را بر آن بیفزایم. به این ترتیب در فرصتی چند ماهه بر اساس ترجمه هایی که در اختیار داشتم و یادداشت هایی که از متون منابع اصلی تهیه کرده بودم، نگارش نهایی متنی را که پیش رو است به انجام رساندم.

اما حکایت من و کوه صفه و شاه دژ به درازای تمام عمر است. از وقتی چشم باز کردم، یا بهتر بگویم حواسم جمع اطراف شد، کوه صفه با همین هیئت و هیبت در ذهنم نقش بست. خانهٔ پدری ما در آخر خیابان حکیم نظامی – پیش از آنکه این خیابان تعریض و آسفالت شود – قرار داشت و دو سه خانه بالاتر از آن خیابان خاکی فرح آباد بود و ساختمان منطقهٔ نظام وظیفه (درست در وسط محور خیابان کنونی) و پس از آن بیابان شروع می شد تا برسد به قبرستان ارامنه و بعد از ان کوه به ناگهان از زمین سر بر می کشید.

اتاقهای خانهٔ ما رو به قبله بود و انگار کوه صفه، کوهِ قبله و من هر وقت پرواز عقاب ها را بر فراز کوه می دیدم، دلم پر می کشید برای رسیدن به آن اوج.

تازه به کلاس سوم رفته بودیم که یک روز آقای ایزد گشسب گفت: فردا بعد از ظهر برای ورزش نیم ساعت زودتر بیایید می خواهیم برویم کوه. روز بعد وقتی به «سنگ دَنار» رسیدیم، وقت تنگ بود، باید بر می گشتیم و همه دلتنگ که چه زود گذشت. اما یک اتفاق تازه افتاده بود، ترس ما از کوه و بیابان ریخته بود و حالا جرأت می کردیم که چند نفری تا «سنگ دنار» مسابقه بدهیم. با سرعت می رفتیم و با دو بر می گشتیم. طرف چشمهٔ خاجیک نمی رفتی که چندان خوش نام نبود.

نقطهٔ عطف بعدی در کلاس هشتم اتفاق افتاد، با اردوی پیشاهنگی یک روز جمعه تاقلّهٔ کوه صفه رفتیم و ناگهان آشیانهٔ عقابها در زیر پای ما بود. اما آن قلعهٔ تو در توئی که «دیوها» ساخته بودند چقدر عظیم بود و هول انگیز و آن داریوش که از بالاخانهٔ ما به شکل گربه ای خفته می نمود، چقدر بزرگ بود و شگفت انگیز، پس از آن وقتی از بالاخانه سر بلند می کردم، رو به رویم گربهٔ خفتهٔ بالای کوه نبود، آنجا یک دیوار بزرگ بود، که می نمی دانستم دیوها برای چه آن را ساخته اند.

«دیوها» اندک اندک رنگ باختند، اما پرسش همچنان باقی ماند: این قلعهٔ هزار تو و این دیوار بزرگِ هزار متری را چه کسانی، در چه زمانی و برای چه منظوری ساخته بودند ؟

در سال ۱۳۷۱ با شروع ویرایش کتاب شاه دژ کجاست ؟ بار دیگر این پرونده گشوده شد. با پاره ای از مطالبی که در کتاب آمده بود موافق نبودم و استاد مهریار اگر چه با بزرگواری و تواضعی ستودنی استدلالهای مرا می پذیرفتند، اما در آخر

می گفتند: متن تاریخ چنین است، «ابن اثیر» یا «راوندی م یا «زکریای قزوینی» چنین گفته اند و من اجتهاد خلاف نص نمی کنم. از طرف دیگر من که بیش از صد بار بالای این کوه رفته بودم و تمام گوشه و کنار آن را می شناختم و قلعه های باستانی بسیاری را بر فراز کوههای این سرزمین دیده بودم؛ نمی توانستم بپذیرم که قلعه ای با این عظمت را ملکشاه سلجوقی در فاصلهٔ اندکی ساخته باشد.

به هر حال استاد مهریار، پاره ای از استدلال های مرا که همراه با عکس و نقشه بود در مورد موقعیت و ساختمان قلعه پذیرفتند، که تفاوتها و تغییرات چاپ دوم با چاپ اول کتاب حاصل این گفت و گوهاست. اما در مورد دو نکته به نتیجه نرسیدیم: یکی تاریخ بنای شاه دژ و دیگری نگاه یکسویهٔ وقایع نگاران به اسماعیلیان.

کار ویرایش و آماده سازی کتاب شاه دژ کجاست ؟ به درازا کشید و در این فاصله کتابها و مقالات متعددی را به ویژه در مورد گزارش کاووش های باستان شناختی دربارهٔ این گونه بناها، مندرج در فصلنامه های اثر، میراث فرهنگی و مجلهٔ باستان شناسی مطالعه کردم. علاوه بر تمام قلعه هایی که در اطراف اصفهان دیده بودم، از چند قلعهٔ دیگر در نقاط مختلف کشور از جمله در جنوب خراسان، فارس، لرستان، کوه گیلویه و بویر احمد، و آذربایجان بازدید و عکس تهیه کردم. و این چنین بود که تصمیم گرفتم کتاب مستقلی دربارهٔ شاه دژ منتشر کنم.

با دقت بیشتری به گردش در محوطهٔ شاه دژ پرداختم، از دوست هنرمندم آقای مهدی علی عسگری که فرصتی برای عکسبرداری هوایی با هلی کوپتر از زاینده رود پیدا کرده بود، خواستم که چند دقیقه ای را هم صرف عکسبرداری هوایی از کوه صفه کند، از روی نقشه های ۱/۵۰۰۰۰ سازمان نقشه برداری، نقشهٔ توپوگرافی کوه صفه را تهیه کردم (پاره ای از این عکس ها و نقشه ها در کتاب شاه دژ کجاست ؟ به چاپ رسیده است.) پس از آن با وسایل ساده و ابزارهایی ابتدایی به تهیهٔ نقشهٔ ارگ شاه دژ مشغول شدم، تا اینکه یک روز که در دفتر انتشارات گلها مشغول انتقال اطلاعاتِ برداشت شده روی کاغذ میلی متری بودم؛ بخت با من یار شد و آقای مهندس احمد منتظر که کارشناسی خبره در شناخت میراث فرهنگی بودند، به آنجا آمدند و من حاصل هفت هشت جلسه کوه پیمایی در محدودهٔ شاه دژ و تهیهٔ نقشهٔ ارگ را به ایشان نشان دادم . «آب پاکی» را روی دستم ریختند و گفتند کار بیهوده ای کرده ام، این نقشه ها را خیلی دقیق تر دکتر میناسیان تهیه کرده و ۲۰ سال پیش در کتابش چاپ کرده است. سراغ کتاب را گرفتم،

گفتند به زبان انگلیسی است و در کتابخانهٔ دانشگاه اصفهان موجود است. موفق به امانت گرفتن کتاب که جزءِ کتب گنجینه بود نشدم. ناگزیر به سراغ آقای لئون میناسیان رفتم و ایشان با گشاده دستی نسخه ای از کتاب را که با امضای مؤلف داشتند، در اختیارم گذاشتند. با باز کردن کتاب و دیدن صفحهٔ آستر بدرقه که نقشهٔ کاملی از تمام فراز کوه داشت، به صحت نظر آقای مهندس منتظر پی بردم و در نهایت به این نتیجه رسیدم که ترجمهٔ کتاب می تواند مقصود مرا حاصل کند.

اطلاع پیدا کردم که ترجمهٔ قسمتی از این کتاب به قلم آقای صدر الدین مطیعا در یکی از شماره های مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات به چاپ رسیده است. به لطف استاد مرتضی تیموری که در آن زمان ریاست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان را به عهده داشتند به این نسخه دست یافتم و از آن تصویری تهیه کردم. این ترجه فقط ۷ صفحه از بخش اول کتاب را در بر می گرفت. اما در همین چند صفحه ترجمه، سهود و خطای بسیاری را یافته بود که هر چند تعدادی مربوط به ترجمه بود، ولی تعدادی هم به اصل متن بر می گشت (به پی نوشت های ۳۴ تا ۶۴ مراجعه شود) که باید اصلاح می شد و برای آنها توصیحات مستند ارائه می کردم.

بنابراین باید مترجمی توانا پیدا می کردم تا به اتفاق کتاب را ترجمه کنیم و توضیحات لازم را بر آن بیفزاییم. به سراغ زند یاد احمد میر علایی رفتم. کتاب را دید و با توضیحاتی که دادم موضوع برایش جالب شد و پذیرفت که روی چگونگی کار مطالعه کند و در عین حال با یکی از دوستانش در مورد چاپ کتاب گفت و گو کند. طولی نکشید که خبری تلخ در شهرپیچید، داسِ اجل تیرک خیمهٔ «جُنگ اصفهان» را درو کرده و همهٔ دوستداران ادب را در بهتی غریب فرو برده بود. مدتی را در بی خبری از سرنوشت کتاب گذراندم، تا اینکه روزی آقای دکتر محمد رضا قانعی که کتاب برای بررسی و چاپ به ایشان سپرده شده بود، تماس گرفتند و کتاب را به من بازگرداندند. فوراً از روی آن کپی تهیه کردم و با عذرتأخیر کتاب را به آقای میناسیان برگرداندم.

پس از آن ترجمه اثر را به دو نفر واگذرا کردم و هر دو مورد پیش از آن که کار به اتمام برسد متوقف شد، زیرا با حد مطلوب من فاصلهٔ زیادی داشت. به واسطهٔ سالها همکاری با آقای فضل الله قنادی از توانایی ایشان در ترجمهٔ متون مختلف آگاهی داشتم، بنابراین در سال ۱۳۸۱ تصمیم گرفتم کار ترجمه را با همکاری ایشان به انجام رسانم. من در ترجمه کوچکترین مهارتی نداشتم، اما از طرف دیگر متن اصلی یا

ترجمهٔ فارسی بسیاری از منابعی را که مؤلف از آنها استفاده کرده بود، در اختیار داشتم (تمام آنها در فهرست منابع مؤلف با * مشخص شده اند) همچنین بیش از نیمی از مطالب، یعنی تمام فصل دوم و سوم کتاب مربوط به معرفی کوه صفه و ویرانه های شاه دژ بود که من به خوبی می شناختم؛ بنابراین یک کار مشترک می توانست کاستی های کار ترجمه را بکاهد. بر این اساس متن ترجمه را تهیه کردیم و من مشغول نوشتن یادداشتهایی بر مواری که بر نظرم می رسید شدم و صد ها فیش در این خصوص تهیه کردم، اما کار با اولویت پیدا کردن ویرایش چند اثر دیگر متوقف ماند، تا اینکه همت مردانهٔ اصفهان دوستان دیگری – که ذکر خیرشان در پایان این گفتار آمده – بدرقهٔ راه شد و چرخ این کار دوباره به راه افتاد.

از آنجا که تلاش می کردم به متن اصلی وفادار باشم – البته تا حدی که به مفهوم لطمه نخورد – متن حاضر فاقد روانی و یکدستی لازم است. شاید اگر این قدی «وفاداری» نبود، «زیبایی» کلام را راحت تر می شد به دست آورد. ظاهراً چنانکه گفته اند «زیبایی و وفاداری با هم جمع نمی شوند.» اما در موارد معدودی هم این وفاداری نقض شد، از جمله در ترجمهٔ عنوان کتاب که اگر قرار بود عیناً ترجمه شود، باید عنوان طولانی «شاه دژ، مایهٔ بلند آوازگی اسماعیلیان، محاصره و تخریب آن» بر جلد کتاب نقش می بست.

پیش از پایان بردن این سخن ناسپاسی است اگر به اجمال به قدر و جایگاه این اثر نپردازم. دکتر کارو میناسیان حدود بیست سال صرف تحقیق میدانی و مطالعهٔ کتابخانه ای دربارهٔ شاه دژ نمود و سپس با دیدگاهی عالمانه و نگاهی تحلیلی به تاریخ، کتاب شاه دز را تدوین کرد. کاری که برای تک نگاری در مورد یک اثر باستانی کم نظیر بوده است. بی شک اگر پژوهشگران «اسماعیلیه شناسی» چون مارشال ها جسن، ایوانف و خانم استرویوا و دیگران این اثر را در زمان نگارش کتابهایشان در اختیار داشتند، با ستایش تمام از آن یاد می کردند. در اهمیت کار همین بس که چهل سال بعد از زمانی که میناسیان نقشه های شاه دز را به کمک استاد سمبات برداشت کرد و رسم نمود، گروه باستان شناسی در گزارش خود به این نقشه ها استناد می کند و هنوز کسی چندان چیز بر آن نیفزوده است. در این مورد کوشیدم با پیاده کردن نقاط مهم شاه دژ روی تصاویر ماهواره ای به درک بهتر موقعیت آنها کمک کنم و در عین حال بعضی از نقاط مهم دیگر را اضافه کنم.

در حد توان کوشیدم که اگر بتوانم بر بنای دژِ استواری که دکتر میناسیان به یادگار گذاشته است، خشتی اضافه کنم اگر نقصی بوده، رفع کنم. اما می دانم که هنوز ناگفته های بسیاری مانده است و کار من هم خالی از سهو و خطا نیست. امیدوارم این کتاب مقدمه ای برای پژوهش های علمی گسترده ای در خصوص شاه دژ و تاریخ باستان اصفهان بشود.

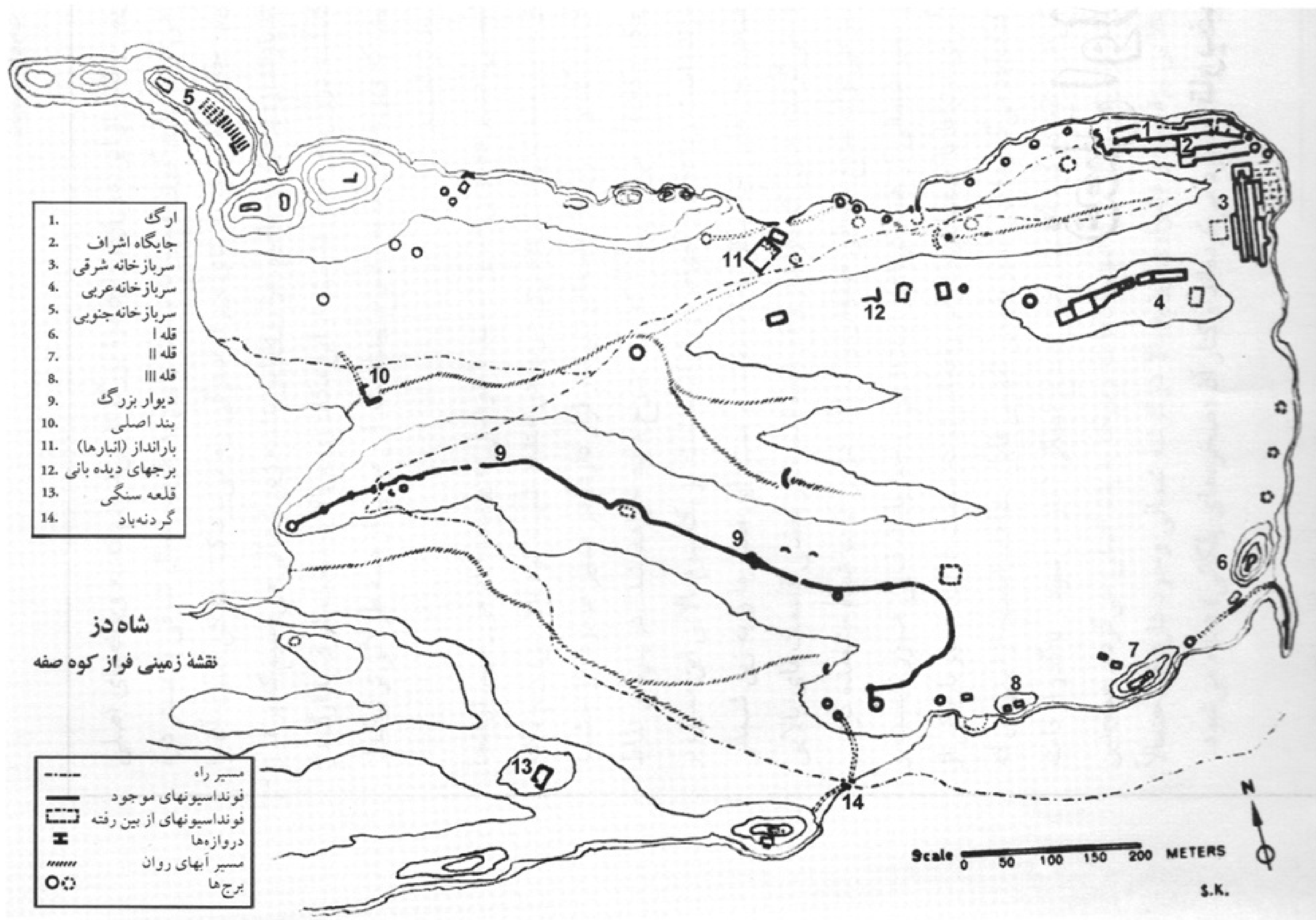
در پایان لازم می دانم، مراتب سپاسگزاری خود را تقدیم عزیزانی کنم که در تکوین و انتشار این کتاب نقش اساسی داشتند: جناب آقای دکتر سقائیان نژاد شهردار محترم اصفهان که عنایت ویژه ای به آثار تاریخی این شهر دارند، و نیز آقایان مهندس حسین جعفری، مهندس حجت الله غلامی، استاد مرتضی تیموری، لئون میناسیان، فضل الله قنادی، حسن حکیمیان، مرتضی پور موسی و خانم مهشید خیری و به ویژه استاد دانشور دکتر رضا عبداللهی که با باز خوانی نمونهٔ نهایی متن و تذکرات بجا مرا مرهون لطف و دقت نظر خود کردند.

همچنین وظیفهٔ خود می دانم که از همکاران عزیزم در انتشارات نقش مانا خانم ها بهجت قریشی نژاد، مرضیه کوچک زاد، مریم همت، آرزو کیوان و میترا شهبازی قدردانی ویژه بنمایم که در آماده سازی کتاب تلاش و همتی فوق العاده نشان دادند.

سخن را با یاد کرد پنج استاد پیشکسوت، دکتر منوچهر ستوده مؤلف دانشند کتاب قلاع اسماعیلیه، فریدون بدره ای مترجم نامدار تاریخ اسماعیلیه، کریم کشاورز نویسندهٔ حق گزار کتاب حسن صباح، استاد گرانقدر دکتر جمشید مظاهری ویراستار تیزبین و نکته سنج تاریخ اصفهان و به ویژه پژوهشگر متقدم، استاد محمد مهریار به پایان می رسانم که در تهیهٔ این اثر در حوزه های متفاوت مراد و سرمشق من بوده اند. حشمت الله انتخابی

اصفهان – تابستان ۱۳۸۷

نقشهٔ الف ـ استحکامات فراز کوه صفه (شاه‌دز)



پیشگفتار

اشاره

در سال ۱۹۵۰ دکتر لارنس لاکهارت ۱ از من خواست که جایگـاه شاه دز را در نزدکی اصـفهان مشـخص نمایم. من چیزی در این مورد نمی دانستم و پرس و جوی من از آگاهان محلی و دیگران به هیچ روی اطلاعات مرا افزون تر نساخت. این نام به بوتهٔ فراموشـی سپرده شده بود؛ و هیـچ کس از جایگاه آن دژ اطلاعی نداشت ۲ و این خود باعث دلسردی من گردید. اندکی پس از آن در حالی که مشغول مطالعهٔ جلد دوم کتاب ادوارد براون به نام تاریـخ ادبی ایران بودم، در بین مطالب کتاب به جایی رسـیدم که از قول ابن اثیر۳پاره ای استحکامات که به تصرف اسـماعیلیان در آمده بود، ذکر شده بود و از آن میان به نامهای «شاه دز» و «خولنجان» در نزدیکی اصـفهان برخوردم و ناگهان به یاد آوردم که در دوران کودکی بقایای دیوارهایی را بر فراز کوه صفه دیده بودم.

روز بعد به بالای کوه رفتم و در کمال شگفتی، به جای آنچه در خاطر داشتم، آثار ویرانه هایی را دیدم که در سرتاسر فراز کوه پراکنده بود.

نام قلعهٔ شاه دز که پیش از این «دز کوه» نامیده می شد، پیشتر به وسیلهٔ

---

*– پاورقی های مؤلف با اعداد داخل کمانک آمده و توضیحاتش در متن و پاورقی گاهی با حروف (ک.ا.م) مشخص شده است. اعداد بدون کمانک با قلم زر از ۱ تا ۱۹۰به صورت پی در پی، نشانهٔ توضح و تصحیح و یادداشت های ویراستار است که در انتهای کتاب از صفحهٔ ۱۸۱ تا ۲۷۸ آمـده است. همچنین پـاورق هایی که در ذیل متن کتاب و پی نوشت ها با نشانـهٔ * و حروف (ح.الف) مشخص شـده از آنِ ویراسـتار است.

تاریخ نگاران عرب سده های دهم تا دوازدهم میلادی به هنگام بیان فعالیتهای اسماعیلیان مسلمان شیعی مذهب در ایران ذکر شده بود،۴ که سر کردهٔ آنان حسن صباح در الموت و قائم مقام او در اصفهان احمد بن عطاش ۵ بود. آنان هیچ سخنی از آن بناهای با شکوه دز و ویرانه هایش پس از ویران سازی آن به دست سلطان محمد سلجوقی پسر ملکشاه در بهار سال ۱۱۰۷ (۵۰۰ هجری)۶ نگفته بودند

من هیچ مطالعه ای در مورد ویرانه های دژ سراغ ندارم و هیچ نقشه یا عکس و تصویر سمانمندی هم از آن جایگاه در دست نیست.

به عنوان معترضه می گویم در این اواخر در یکی از سالنامه های اصفهان،۷ مقاله ای راجع به شاه دز به زبان فارسی منتشر شد همراه با عکسهایی عاریتی که اخیراً کوهنوردان جوان گرفته اند و مایهٔ کمال شگفتی من شد. جای تأسف است که نویسندهٔ مقاله — که یک بار همراه من و یاران کوهنوردم به کوه آمده و ویرانه ها به او نشان داده شده بود- اطلاعات صحیحی در مورد جایگاه ویرانه ها به دست نمی دهد. با وجود اینکه علو طبع اجازه نمی دهد، اما ناچارم بگویم آنچه از واقعیات در خاطر من باقی مانده با مطلبی که نویسنده عنوان کرده سازگار نیست. با این همه نتیجه گیری را به عهدهٔ خوانندگان وا می گذارم. حقایق خود گویا هستند و شاید روزی داستان واقعی آنها انتشار یابد.

سرگذشت شاد دز، صرف نظر از اهمیت باستان شناختی آن، عمیقاً با کشاکش های ملی و مذهبی آن زمان در آمیخته است و همهٔ نویسندگان مرجع آن زمان و دوره های بعدی به همان شیوه های کلیشه ای و سنتی به موضوع پرداخته اند که می شود آن ها را یادداشت هایی مغرضانه نامید و می دانیم اغلب نادرست، گمراه کننده و غیر عادلانه است. سرانجام بر این پندارم که اینک وقت آن فرا رسیده است که با نگاهی نو، خردمندانه تر با تاریخ برخورد نماییم و از وقایع تاریخی برداشت های تازه ای داشته باشیم، تلاش کنیم مسائل را درک کنیم و با دیدی نقادانه و با ذهنی باز آنها را تجزیه و تحلیل کنیم و به حقیق غایی پی ببریم. گر چه ممکن است این رویکرد برای پاره ای نویسندگان — که بیشتر شرقی هستند و نمی توانند از شیوه های کهن و سنتی دست بردارند، اگر نگوییم دردناک، ناخوشایند باشد.

تلاش من بر این بوده است که در برخورد با این پرسش ها تا سر حد امکان بی طرف و واقع بین باشم. بنابراین به هیچ روی قصد اهانت به احساسات ملی یا مذهبی گروهی خاص را نداشته ام، هیچ گونه احساس شخصی ناخوشایندی علیه فرقه، دسته یا قشری اجتماعی نداشته ام و جانب هیچ گروهی را هم نگرفته ام.

پنداره ها به ذهن خطور می کنند، باورها شکل می گیرند، اصول و باورهای جزمی متشکل می شوند، افراد به آنها پایبند می گردند و پیروانی طی دوره های مختلف از آنها تبعیت می کنند؛ بدانگاه که زخنه ای ایجاد می شود و نادرستی های این باورها که در ژرفنای قلب ها نفوذ کرده آشکار می گردد، آن وقت است که افراد باید در آن باورها بازنگری و تجدید نظر کنند یا آن را دیگرگون سازند. این شیوه ای است که در تاریخ زندگی بشر به کار گرفته می شود و قانون حاکم بر طبیعت است. یگانه هدف من این بوده است که در پرتو دیدگاههای واقعی نوین به ارزیابی رویدادهای کهن بپردازم.

به طور کلی از دیدگاه من، همهٔ مذاهب در اساس دارای فلسفهٔ یکسانی هستند. اینکه به مردم بیاموزند که با برادری و در صلح و صفا با همدیگر زندگی کنند. هر گونه انحراف از این اصل، کار افراد یا گروههایی بوده است که تلاش داشته اند از مذهب برای رسیدن به اهداف خویش سود ببرند که نتیجهٔ آن متأسفانه جهان ناآرام و بی سامان کنونی است.

عمیقاً از این موضوع متأسفم که بر خلاف میلم — به دلایلی که در اینجا جای چون و چرای آن نیست- برایم میسر نشد در محل به حفاری بپردازم یا پاره سنگ ها را جابه جا کنم.

سپاسگزاری

نخست و پیش از هر چیز برخود لازم می دانم از دوست دانشمندم دکتر لارنس لاکهارت از دانشگاه کمبریج سپاسگزاری کنم که نه تنها با در خواست خود از من، در مورد تعیین مکان شاه دز مرا به موضوع علاقه مند ساخت، بلکه چندین سال پیش، در یکی از مسافرتهای کوتاهش به اصفهان به همراه من از کوه بالا آمد. در طی همهٔ این سالیان دراز، او هیچ کمکها و راهنماییهای ارزشمندش را از من دریغ نداشته

است، نه تنها در مورد این اثر، بلکه در همهٔ کارهای تاریخی که در اوقات فراغت دنبال کرده ام.۸

لازم است از دوست هنرمندم آقای سِمبات کیورقیان۹ صمیمانه سپاسگزاری نمایم. هم او بود که همواره با علاقهٔ تمام مرا در صعود به کوهستان همراهی می کرد، اندازه ها را مشخص و نقشه های اولیهٔ جایگاههای گوناگون را تهیه می کرد. ترسیم ها بر عهدهٔ او بود و ساز و برگ را هم او تهیه می کرد، گر چه بیشتر عکس ها را من خود گرفته ام، او نیز عکس های تکمیلی ارزشمندی را فراهم نمود.

برای تهیهٔ عکس های هوایی، من مدیون کاپیتان پوروین (Purvine) و آقای ویلیام بار هستم که هر دو آمریکایی هستند و به در خواست ویژهٔ من این عکسها را تهیه کردند. بدون کمک آنان، برای من تهیهٔ این عکس ها ممکن نبود.

همچنین مایلم از میس مری بُرکِت (Mary Burket) و میس سرا برایانت (Sera Bryant) هر دو از گالری هنر آبوت، کندال وست مورلند انگلستان تشکر نمایم که آنها هم وقتی در اصفهان بودند به در خواست من عکس ها و اسلاید هایی رنگی از شاه دز تهیه کردند.

و باز از چندین نفر از دوستان دیگرم که در سفرهایی مرا همراهی کرده اند، مانند آقای هوانس اوهانیان، آقای جان طونیان، آقای ست بامبان، ماك و ساکو یوهانس، پسرم کارلایل و آقای آشوت، صمیمانه سپاسگزاری می نمایم.

و نیز، از آقای مهندس مارتین بهاران که در این واخر به ما پیوست و در بررسی اندازه گیری ها و کشیدن نقشه ها و غیره به ما کمك کرد، تشکر می کنم و سرانجام از آخرین نفر، از لحاظ ترتیب و نه اهمیت همکاری، یعنی آقای پیتر استاکس از موزهٔ بریتانیا سپاسگزاری می کنم که با علاقه نمایهٔ کتاب را تدوین کرد و نمونهٔ ستونی (نهایی) را باز خوانی کرد.

لندن، ۱۹۷۰

ص: ۴

معرفی قلعهٔ شاه دز

با نگاهی از شـهر اصـفهان به سـمت جنوبی، در دور دست های کرانهٔ زاینده رود، کوهی سـر برافراشته می بینیم که با نام کوه صفه شناخته می شود، کوهی شـکوهمند که از فراز آن چشم اندازی تحسـین برانگیز از اصفهان و حومهٔ آن به چشم می خورد، در اینجا بر فراز قلهٔ کوه، ویرانه های دژ نامداری به نام شاه دز جای دارد. در روزگاران کهن این دژ بر پهنهٔ اصـفهان اشـراف داشت و هم از این رو است که رهبر اسـماعیلیان به نام احمد بن عبدالملك بن عطاش ۱۰ آن را تصرف کرد.

او در اصـفهان می زیست و پیشوا و داعی فرقـهٔ اسـماعیلیه در این ایالت بود. افزون بر دیگر مهارتها، وی معلم موسـیقی هم بود و به بهانهٔ درس دادن موسیقی ۱۱ به پـاره ای از جوانان خانه شاگرد و دخترانی که به دربار ملکشاه سـلجوقی رفت و آمـد داشـتند و مقیم دژ بودنـد، گاه به دژ رفت و آمـد می کرد. بـدین سـان به مرور زمـان ابن عطـاش بر پادگان دژ دست یافت، آن را به نفع اسـماعیلیان تسـخیر کرد و از آن نه تنها به عنوان پایگـاه اصـلی خویش در شـهر، بلکه برای چیره شـدن بر تمـام ایالت سود برد. پیروزی او آرام و سـریع انجام گرفت و به علت نارضایتی مردم از حکومت سلجوقیان در آن زمان و هرج و مرجی که از پی مرگ ملکشاه پیش آمد، نفوذ او عالمگیر شد.

ص: ۵

دوستم آقای کارو اوئِن میناسیان که دانشی بی مانند در مورد اصفهان و حومهٔ آن دارد، پژوهشی را ارائه داده که تا سر حد امکان در مورد شاه دز و فرجام بدشگون و ناخجستهٔ آن گزارشی کام است. داستان محاصره و تسخیر شاه دز به دست سپاهیان سلجوقی به راستی، دلخراش و اندوهبار است. گر چه کردار اسماعیلیان هراس انگیز بود، باز انسان نمی تواند در برابر پایداری مدافعان دژ هنگامی که از نزدیک در محاصره بودند و سرانجام مجبور به تسلیم شدند، به خاطر رشادتی که از خودشان نشان دادند لب به ستایش نگشاید. از همه تکان دهنده تر و اندوهبارتر، سرانجام غم انگیز همسر ابن عطاش است که وقتی پایان کار را نزدیک دید، همهٔ جواهراتش را بر خود آویخت و خود را از کنگرهٔ بارو به پایین پرت کرد۱۲ و بر صخره هایی که بس فرو دست تر از انجا بود بر بستر مرگ آرمید. لارنس لاکهارت

ص: ۶

یادداشت های مقدماتی – ریشه یابی نامها

اشاره

موضوع بررسی ما شاه دز (دژِ شاه)(۱)قلعه ای۱۳ است نظامی که هم اینک ویران شده و بر فراز کوهی بنا شده که بنا بر عرف، ام به اشتباه، کوهِ صوفا، صُفه یا صَفا (Kuh-I Sufa,Sofa, or Safa) نامیده می شود و در جنوب شهر اصفهان در مرکز ایران واقع شده است.

از آنجا که در مورد ریشه یابی و مفهوم این نامها سر درگمی بسیار بوده، نخست به روشن کردن این مفاهیم می پردازیم.

کوه (kuh) واژه ای است پارسی (پهلوی) [به مفهوم برآمدگی بزرگ روی زمین]. واژه شناسی عربی [جزء دوم] این نامگذاری یعنی «صوفا»، «صُفه» یا «صفا» به این شرح است: در زبان عربی «صوفا» برگرفته از واژهٔ «صوف» به معنی «پشم» است. بر این اساس که گوشه گیرانی در کنار دو چشمه(۲) کوچکی که بر دامنه های شمال شرقی کوه می جوشد سکنا گزیده بودند، و اینک اینان بنا بر آیین خویش پشمینه پوش (صوفی) بودند و وجه تسمیهٔ کوه (صفه) ۱۵ از همین جاست، یعنی کوهِ پشمینه پوشان (صوفیان) که مترادف خلوت گزیدگان است.

گفته می شود که «صُفه» برگرفته از ایوان واقع بر فراز کوه اصلی است، که در آنجا ویرانه های ارگ (شاه دژ) تا به امروز پای بر جاست. این واژه در زبان عربی و نیز

ص: ۷

۱- در اینجا به مفهوم قلعهٔ پادشاهی است، گر چه شکل درست آن باید «دژ شاهی» باشد، اما از آنجا که دژ های دیگری هم در ایران وجود داشت که به همین اسم نامیده می شد، احتمالاً نام شاه دز (شاهِ دژها) مناسب می نمود، یعنی برترین دژها.

۲- این دو چشمه در حال حاضر وجود دارد و هم اینک تفرجگاه اصفهانی هاست؛ آنها را به ترتیب یوسف آباد و خاچیک آباد۱۴ می نامند که در بخش های بعدی به آنها اشاره خواهم کرد.

در پاره ای زبانهای دیگر به مفهوم «دیوان»۱۶ (Divan) است (جایی که بتوان بر آن نشست؛ تختگاه ی ایواانگاه). (۱)

سوم اینکه، خود واژهٔ «صَفِا» به مفهوم «چشم اندازی باز و زیبا» است. این تعابیر که مربوط به دوره های متأخیر اسلامی است، اشتباه است و نام درست را نمی نمایاند، بلکه خَلط معناست که در واقع ریشه در نا خاص شهر- اَسپهان دارد.

خاستگاه نام اصفهان دیر زمانی مورد گفت و گو بوده؛ پاره ای بر آن اند که از تک واژهٔ «سپه» به مفهوم «ارتش = سپاه» ریشه گرفته، که این دیدگاه هنوز مورد بگو مگو است.

بسیار متحمل است که این واژه در اصل متشکل از دو واژه باشد: یکی اسپ،(۲) که هم پذیرفته اند واژه ای است آریایی (در سانسکریت اسوا = asva)، به مفهوم «اسب» به اضافهٔ اَوان (جمع = اوهان / Avahan) در پارسی باستان به معنی روستا یا شهرک – که ترکیب آن دو اسپَوان (Aspavan) است.(۳) از واژهٔ اسپَوان، حرف «و» و «ه-» تبدیل شده و اسپهان (Aspahan) از آن ریشه گرفته است؛ از واژهٔ اخیر سپه(۴) (s'pah) (جمع = سپه هان) پدید آمده، («الف» سرآغاز از آن افتاده است)، که به همان مفهوم ارتش سواره نظام است (یعنی بخش ویژه ای از ارتش که سوار بر

ص: ۸

۱- احتمال دارد از نام این «ایوان» مشتق نشده باشد، بلکه ریشه گرفته از بنای چندین طبقهٔ جایگاه اشراف واقع بر سمت جنوبی این بخش از ستیغ کوه باشد که بعداً توصیف خواهیم کرد، که می باید بیش از ایوان پیش گفته به «دیوان» یا مهتابی شبیه بوده باشد و از دید تازیان پس از فتح اصفهان چنین نموده باشد.

۲- اسب حدود ۱۷۰۰ سال پیش از میلاد همراه نخستین مهاجران آریایی به نام «ماریون ها» (یعنی جنگاوران) از سوی شرق به ایران آورده شد.

۳- نمونه های مشابه آن عبارتند از: انوشَه وان یا انوشیروان، هفتوان۱۷ و اوانی تَچر و غر آن. نامهای جغرافیایی یا نام مکانها معمولاً در اصل نامهایی ترکیبی بوده است. ایران کنونی ایرانویج. (Iranvej = سرزمین آریایی ها) بوده است، و نیز نام پرسه (پرسو) پولیس = تخت جمشید و غیره.

۴- دهخدا در فرهنگ بزرگ فارسی خود لغت نامه برابر واژهٔ سپاه: واژگاه «لشگر سوار و لشگر پیاده» را آورده است، یعنی «پیام نظام و سواره نظام» این کتاب سترگ در چندین مجلد منتشر شده است. ۱۸

اسب می جنگد)، و در پارسی باستان و همچنین فارسی کنونی کاربرد دارد. به هر حال، ریشهٔ اسپ (ASP) و اطلاق تاریخی آن به شهر واستا اصفهان ۱۹ نشان از آن دارد که اینجا از دوران بس کهن پادگاه ارتش و مرکز سواره نظام بوده است. یعنی یکی از معدود نقاط گیتی که در آنجا «اسب» نام خود را به گونه ای نازدودنی ماندگار ساخته است. ۲۰

صُفه، صوفا یا صَیفا پس از تکامل زبانی در بر گردان فارسی از سپه (ان) ریشه گرفته که در آن «پ» به «ف» تبدیل شده است. واژگان اسپهان (Espahan)، ایسپهان (Ispahan) یا اصفهان (Isfahan) که هم اینک نوشته و تلفظ می شود، از همان قانون (تبدیل حروف) پیروی کرده است.

بنابراین، می توان تصور کرد که کوهِ صفه، صوفا یا صَیفا از کوه سپه (ان) و نیز اصفهان از اسپوان ریشه گرفته باشد، که بطلمیوس آن را اسپادانا "A(s) padana" نامیده («دانا» به معنای «سرزمین یا جایگاه» است).۲۱

به هنگام بررسی ویرانه های گستردهٔ استحکامات نظامی بر فراز این کوه به دلایل تاریخی بیشتر این نامگذاری دست می یابیم.

کوه اسپهان

موقعیت

این کوه با شکوه در فاصلهٔ تقریباً ۸ کیلومتری۲۲ شهر اصفهان واقع شده است. درازای آن حدود ۳ کیلومتر و ۸۰۰ متر بالاتر از سطح زمین واقع شده است با بلندای ۲۲۸۵ متر (حدود ۷۵۰۰ فوت)۲۳ بالاتر از سطح دریا (تصویر ۱).

اصفهان در شرق رشته کوه اصلی زاگرس در مجاورت نقطهٔ مرکزی فلات ایران قرار دارد. کوه در خور نام اسپهان، بخشی از رشته های گسستهٔ زاگرس را تشکیل می دهد که تقریباً از غرب تا شرق ادامه دارد. از شمال به دشت اصفهان محدود می شود که از غرب به شرق کشیده شده است. از شرق به دره ای می رسد که از شمال تا جنوب به طرف گذر گاهی منتهی می شود که در اصطلاح محلی «گردنهٔ لاشتر»

نامیده می شود. از جنوب با «نیم بارویی» پهن، و از غرب به نیم باروی دیگری یعنی چشمهٔ گنگ آباد محدود است.

از نمای بالا، در این کوه با ایجاد سه دره، شیارهای ژرفی پدید آمده که با حروف C,B,A نمایانده شده و همگی از شرق شروع شده، به طرف غرب ادامه یافته اند. این دره ها کوه را به چهار ستیغ (یال) تقسیم می کنند که به ترتیب از سمت شمال عبارت اند از: ستیغ های یک، دو، سه، چهار؛ ستیغ دو کوچکتر، کوتاهتر و کم ارتفاع تر است. ستیغ سه از همه مرتفع تر، اما طولش کوتاهتر از ستیغ های یک و چهار است (تصاویر ۲ و ۳).

محدودهٔ شرقی این چهار ستیغ پنجمی تشکیل می دهد که از شمال به جنوب امتداد یافته است وقلّهٔ کوه بر فراز آن قرار داد.

درهٔ شمالی یا درهٔ الف (A) در تمام طول ستیغ شمالی امتداد نمی یابد، اما در مسیر رو به پایین خود از شرق، پس از طی فاصله ای، ناگهان به سوی شمال منحرف می شود و آبهای خود را بر جبهٔ شمالی کوه تخلیه می کند.۲۴

درهٔ ب (B) تقریباً تا انتهای غربی کوه گسترش یافته، در مسیر آن شیارهای کوتاهتر و کم ژرفاتری به همدیگر می پیوندند که به درهٔ منفردی در فرو افت غربی کوه منته می گردد (تصاویر ۲ و ۳). در نزدیکی انتهای غربی این دره، آب بند بزرگی بنا نهاده شده تا آبهای زمستانهٔ کوه را گرد آوری کند و بند دیگری که کوچکتر از اولی است، در بخشهای بالاتر همان دره ساخته شده است.

درهٔ جنوبی یا درهٔ ج(C) بر سطحی پایین تر، بین ستیغ های سه و چهار در گذرگاهی در قسمت جنوبی شرقی آغاز می شود و به همین سان به سوی غرب امتداد می یابد؛ تا به پرتگاهی هولناک در قسمت غربی منتهی می گردد (تصویر ۳). بیشتر ویرانه ها به طور عمده در درهٔ الف (A) و بر روی این ستیغ ها دیده می شوند.

رشته کوه [صفه] دارای چهار رُخ یا جبهٔ ستیغ دار است، که به طور خلاصه آنها را شرح خواهیم داد.

رخ شمالی و ستیغ یک: از سمت حومهٔ جلفای اصفهان که نگاه کنیم، قسمت

اصلی کوه یا شیبی تند در ستیغ یکِ فرا روی ما قرار دارد که در انتهای شرقی اش جایی که به دور خود می چرخد و امتداد می یابد تا رخ شرقی کوه را تشکیل دهد، مشخص تر است.

این ستیغ که انتهای شرقی اش – جایی که صفه یا ایوان بزرگی وجود دارد – مرتفع تر است، به سوی غرب امتداد می یابد و پس از طی حدود یکِ سوم درازایش اندک اندک به قسمت فرو رفتگی گذرگاه مانندی پایین می آید، تا بار دیگر سر بر آسمان بر کشد و به ناگهان صخرهٔ دو قلوی مخروطی شکل بسازد و کمی جلوتر مخروط دیگری با شکافی بر فراز گاهش پدید آرد و باز کمی دورتر به سه نقطهٔ بلند مسطح پی در پی با ارتفاعات گوناگون منتهی شود که سرانجام در انتهای غربی اش به پرتگاهی پایان می یابد. همچنین تقریباً در میانهٔ رخ شمالی حالت اشکفتی ناصاف و ناهموار پیدا می کند. ۲۵

از دیدگاه ما، همچنین بخش بزرگی از ستیغ سه، دیده می شود، که آشکارا در فراسوی ستیغ یکِ بر ترازی بس بالاتر جای گرفته و باز مانده های دیوار بزرگ بر فراز گُردهٔ آن دیده می شود. در واقع با استفاده از دوربین دو چشمی می توان بخشی از دیوار را که هنوز پا بر جاست مشاهده کرد. ۲۶ بر این جبهه چندین نقطهٔ جذاب وجود دارد که بعداً به آنها اشاره خواهد شد.

رُخ شرقی و ستیغ آن: شیب دار ترین نشیب این رخ گوشهٔ شمالی آن است، جایی که به طوری که ملاحظه شد، به رخ شمالی می پیوندد. ستیغی که به طرف جنوب کشده می شود، در نخستین بخش خود یعنی در ابتدای درهٔ A، به طرف پایین خم می گردد، سپس با سر برافراشتن در ادامهٔ مسیر، سه قلّهٔ برجسته پدید می آورد که آنها را با P۱، P۲،P۳ نشان می دهیم (تصویر ۲). سپس مجدداً خمیدگی پیدا می کند و به جایی که به آن «گردنه باد»۲۷ می گویند منتهی می شود که ابتدای درهٔ C است.

این رخ به طور عمده ناهموار است و شیارهایی عمودی از آن به پایین کشیده شده، که پاره ای در نوک قلّه تشکیل شده و فقط یکی از آنها در سمت راست به پایین و تا دامنهٔ صخره ای کوه گسترش یافته است. چین خوردگی های اریب با درازا و پهنای گوناگون در این نقطه به چشم می خورد.

ص: ۱۱

از جبهه شـرقی تقریباً نمی توان سـعود کرد، گر چه نقاط ضـعیفی به طور پراکنده وجود دارد که برای اسـتحکام آنها در نزدیکی قلّه دیوارهای بلنـدی احداث شده تا ایمنی آن به حداکثر ممکن افزایش یابد. بر افراز این جبهه در محل اتصال با رخ شـمالی، جایگاه مهمی همانند گل زرد دیـده می شود و در رخ شـمالی غـار قنبر و غیر آن قرار دارد که همگی را بعـداً به هنگـام پرداختن به ویرانه هـای خارج از دژ بررسـی خواهیم کرد.

رخ غربی: کوه به این رخ منتهی می گردد. در این انتها ستیغ شـمالی را بر فراز گاهی که در بالای مخروطی قرار گرفته مشاهده می کنیم که به هنگام سـرازیر شدن به طرف پایین، سه صـخرهٔ پلکانی غول پیکر و پشت سر هم پدید می آورد که دارای رگه ها و چینه بندی هایی از ج نس پلمه سـنگ (شیست) است؛ این بخش با پس روی به درون، و به طرف جنوب، جبهه ای به نسبت تخت پدید می آورد که در زیر فضایی باز و سکومانند دارد و بر سر هم بالا رفتن از این قسمت را کاری دشوار می سازد.

ستیغ میانی را نیز مشاهده می کنیم، که از همه برجسـته تر است و دو درهٔ B و C واقع در کناره های آن به طور جداگانه در بالا به پرتگاهی پر شیب پایان می یابند که به شکافی ژرف ختم می گردد. همهٔ اینها منظره ای پر شکوه پدید می آورد.

در اینجا دنبالهٔ ستیغ چهار، باز هم به طرف غرب گسترش می یابد، با فرو رفتگی ها و برجستگی هایش به جایی منتهی می گردد که من آن را «مخروط پرت افتـاده» نـام نهاده ام. بر این جبهه یک یا دو غار کوچکتر و عوارض دیگری می بینیم که بعـداً به هنگام گفت و گو در مورد نیم باروی گنگ آباد به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

رخ جنوبی: در اینجـا مـا بـا جبهـهٔ جنوبی ستیغ چهار سـر و کار داریم که جزء اسـتحکامات مورد نظر ما نیست؛ در حقیقت این بخش در بیرون محدودهٔ دژ جای گرفته و بر خلاف سطوح دیگر به شکل گسترده ای حفاظت نشده است. در اینجا هیچ گونه پرتگاه پرشیبی، مگر جاهایی که پر از سنگریزه است، دیده نمی شود و از پاره ای نقاط می توان بدون مشکل چندانی به بالا صعود کرد.

در بخش جنوبی این قسمت محوطهٔ هموار وسیعی به شکل نیم بارو دیده می شود که با تپه های صخره ای با ورودی های باز در قسمتهای شمال غربی و جنوب غربی احاطه شده که از دیدگاه نظامی برای دژ اهمیت فراوان دارد و به هنگام بحث در مورد نقاط سوق الجیشی این ستیغ به آنها خواهیم پرداخت.

راههای دسترسی

جادهٔ شاهی۲۸ که از اصفهان آغاز می شود، از طریق سی و سه پل (پل الله وردی خان) از روی رودخانهٔ زاینده رود عبور می کند، وارد جادهٔ شیراز می شود و از میان جایگاه پیشین باغ هزار جریب می گذرد. در سه کیلومتری، مسیر جاده را در سمت راست پی می گیریم که به قهوه خانهٔ یوسف آباد می رسد که از پایین دامنهٔ کوه دیده می شود. پس از طی حدود یک سوم راه تا رسیدن به این قهوه خانه،به سمت چپ [جنوب] می پیچیم و جاده پس از عبور از تپه هایی کم ارتفاع – آبراههٔ شرقی را که دنبال کنیم – به دره ای منتهی می گردد که با فاصله ای از بخش شرقی کوه به سمت جنوب امتداد می یابد. با دنبال کردن این دره و تا آنجا که امکان رانندگی وجود دارد، به چند تخته سنگ بر می خوریم که در کنار بزرگترین آنها می توان اتومبیل را پارک کرد.

در این نقطه به دو گذرگاه زین اسبی بر می خوریم. گذرگاه سمت چپ که به جنوب متمایل می گردد، کوتاهترین راه برای رسیدن به قلعه پوزه است (که گاه به غلط «قلعه بزی» نامیده می شود)،۲۹ و به نام قلعهٔ خان لنجان ۳۰ هم معروف است؛ این دژ هم دژ عظیمی است که بر فراز کوه بنا شده است. گذرگاه دیگر که بلافاصله در جهت رو به غرب قرار گرفته، در محل به نام گردنه باد۳۱ معروف است (تصویر ۳۳).

برای تماشای بازمانده های برجی که بر فراز انتهای جنوبی ستیغ شرقی واقع شده، باید از این گذرگاه (گردنه) عبور کرد. بر این مکان زین اسبی، بقایای دروازه ای با دیوارهایی گسترده بر هر دو سوی دیده می شود. در گذشته این دروازه پاسگاه بازرسی مهمی برای ورود به درهٔ اصلی به شمار می رفته است.

با سرازیر شدن از دره به طرف پایین، با دروازهٔ جنوبِ غربی رو به رو

می شویم. با گذر از این دروازه، وارد درهٔ بزرگ B می شویم که به ویرانه های اصلی منتهی می گردد. با پیگیری مسیر به سمت پایین به طرف شمالِ شرقی به بستر دره می رسیم، جایی که مسیر به بنای ویران سترگی راه می برد که ممکن است آن را «جایگاه بارانداز» یا انبارها بنامیم. فرا روی این بنا، به زین شمال می رسیم که بر فراز آن در گذشته دروازه ای جای داشت. از این مکان رو به بالا به سمت شرق به ارگ دژ می رسیم، که ویرانه های آن به وضح پیداست. این مسیر از همه طولانی تر لیک از همه آسان تر است.

مسیر شمالی: مسیر معمولی همین است. با اتومبیل به یوسف آباد می رسیم. از آنجا از طریق مسیر سمت راست به سوی غرب در امتداد شیب کوه بالا می رویم – که بالای ان پرتگاه و در زیر آن دامنه ای شیبدار قرار دارد. در مسیر صعود، از چشمه نُقَط (چک چکان)۳۲ می گذریم (۱)که بعداً شرح داده خواهد شد. در پاره ای نقاط مسیر لغزنده است و با دقت و احتیاط باید از آن گذشت. بر یک سوم بالایی این مسیر، بر سطح صخره جا پاهایی (به شکل پله) کنده شده است. این مسیر ما را به زین شمالی رهنمون می گردد، جایی که بار انداز واقع شده است. از بعضی قسمت های بالایی این مسیر می توان ستیغ شمالی صفه ای را که ارگ دژ بر آن بنا شده مشاهده کرد.

این مسیر شمالی از همه کوتاهتر است؛ برای چارپایان قابل عبور نیست و معمولاً برای ارتباط با اصفهان به کار می رفته است. در سمت غرب، مسیر باریکی از انتهای گنگ آباد می گذرد؛ این مسیر بفهمی نفهمی قابل مشاهده است، از این روی که از بریدگی اش واقع در گوشهٔ شمال غربی ستیغ شمال آغاز می شود و با گذر از دامنهٔ بسیار بلند و پر شیب آب وارد استحکامات نزدیک به بند اصلی می گردد. همچنین راه سر بالایی پر شیب و دشواری رو به بالا در گوشهٔ شمالی وجود دارد که احتمالاً کوهنوردان از آن سعود می کرده اند و کنار آن «صخره های پلکانی» دیده می شود.

ص: ۱۴

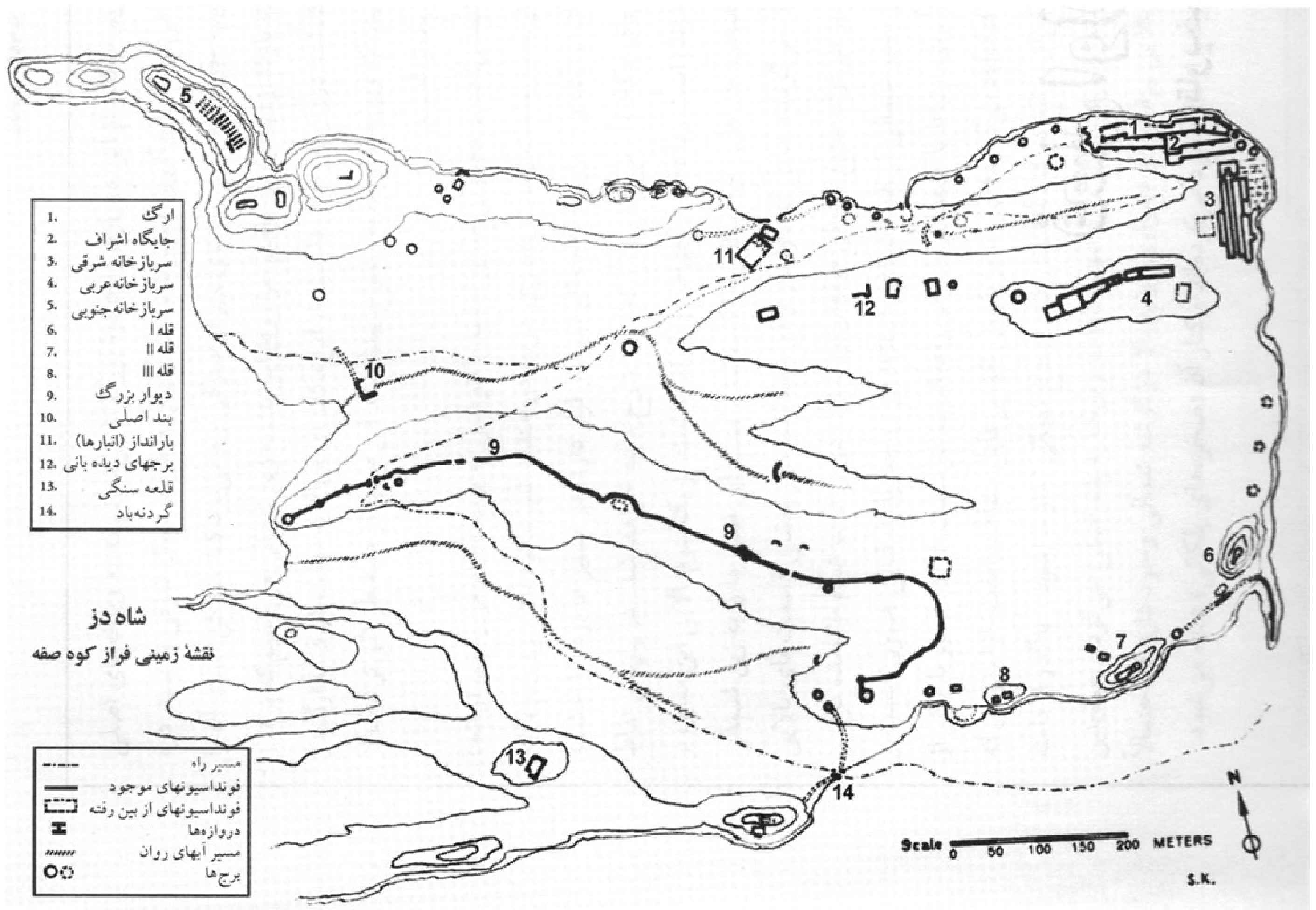
۱- درست فرا سوی این چشمه، مسیر میان بر کوتاهی وجود دارد، که در بالا دست به دروازهٔ گل زرد می رسد که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

فصل اول – استحکامات فراز کوه صفه (شاه دژ)

تاریخچه

نقشهٔ الف – استحکامات فراز کوه صفه (شاه دژ)

نقشهٔ الف ـ استحکامات فراز کوه صفه (شاه‌دز)



روی تصویر ماهواره ای داخل جلد اول کتاب این نقاط جانمایی شده است.

ص: ۱۶

دوران کهن

اصفهان نه شهری نوبنیاد است و نه حتی متعلق به سده های میانه، بلکه در واقع شهری است بسیار باستانی. اگر به تاریخ کهن باز گردیم و کوته وار روند زندگانی مردمنا بدوی را که در روزگاران کهن می زیستند، به یاد آوریم؛ واکنش آنان به طبیعت، رفتارشان، دگرگونی هایی که پدید آوردند، و درس هایی را که از طریق «آزمون و خطا » برای سازش با محیط پیرامون خویش و بقا آموختند بررسی کنیم؛ و شرایط طبیعی و غیر آن را مطالعه کنیم که این آدمیان را وا داشت بی هدف به هر کران سرکشی کنند تا سرانجام سکونتگاهی دایمی بیابند؛ آنگاه تشخیص این موضوع بس آسان می نماید که از چه روی گزینش سکونتگاهی چون اصفهان و استقرار در آن تا آن اندازه حایز اهمیت بوده است. طبیعت، آدمی را ناگزیر کرد که در مورد دو اصل بنیادین زیستی خویش – یعنی خوراک و پناهگاه به درک درستی برسد.

خوراک: آدمی در جست و جوی خوراک به شکار پرداخت، ماهیگیری می کرد و میوهٔ درختان را گرد آوری می نمود، پوست می گرفت و مغز می کرد و ریشه ها را از زمین بر می کند یا از دل خاک بیرون می آورد؛ بعدها به کشت دانه هایی چون ارزن، گندم و جو همت گماشت. از درختان نیز بهره می گرفت. اندک اندک به اهمیت بنیادین محیطی پی برد که در آن چنین چیزهایی را فراوان و به آسانی می توانست بیابد؛ جایی که آب در تمام مدت سال یافت می شد و خاک آن - «مادر زمین» - مرغوب بود با آفتاب فراوان برای فرآوری محصول خوب؛ به دیگر سخن، مرحلهٔ «گرد آوری خوراک» جای خود را به «کشت محصولات غذایی» سپرد. آدمی آغاز به رام کردن و پروراندن حیوانات کرد تا از آنان برای تهیهٔ غذا، ترابری و رفع دیگر نیازهای زندگی خویش سود برد. کم کم پی برد که سواحل رودخانه ها برای این منظور از هر جای دیگری مناسب تر است. از مدتها پیش دریافته بود که به شکل گروهی خیلی راحت تر از حالت انفرادی می تواند زندگی کند، زیرا که او «جانوری بود اجتماعی و سازگار با زندگی گروهی» .

سرپناه: در دوران اولیه، کوههایی که غارهایی با شکل و اندازهٔ مناسب داشتند و حتی این اواخر کوههای بدون غار مهمترین پناهگاه انسان بودند؛ به ویژه آنهایی که

در نزدیکی رودخانه بود و به آسانی در دسترس قرار داشت. جایی که – در صورت نیاز یا به ناگزیر – می توانست از آن بالا رود، پناه گیرد و خیلی بهتر از سرزمین های هموار، یا کنار دریاچه یا رودخانه ای تنها، از خود در برابر دشمنانش دفاع کند.

با توجه به آنچه گفته شد، رودخانهٔ زاینده رود، واقع در دشت پهناور و بارور اصفهان به ویژه با حومهٔ مناسبش- شامل تپه های صخره ای مانند آتشگاه، کوه اسپهان و غیره، واقع در نزدیکی شهر – تمامی نیازهای اقتصادی و سوق الجیشی او را بر آورده می ساخت و او ناگزیر آنجا را کاشانهٔ خویش ساخت، جایی که سرانجام شهر اصفهان بسیار نزدیک به هر دو عامل پیش گفته بنا نهاده شد. تا اینجا مطلب راجع به گزینش جایگاه یا مقر شهر بود.

در وقایع نامه های آشوری، در سنگ نبشه های سارگون دوم، مربوط به پایین سده های هشتم پیش از میلاد، نامی از «اسپابارا» (Aspa bara) فردی ایرانی پسر شاه یا فرمانروای قدرتمند به میان آمده که به مفهوم «اسپ سوار» است (به واژه اسپ توجه نمایید)، که گمان می رود اشاره بر اصفهان داشته باشد.(۱)

گیر شمن، به هنگام پرداختن به چگونگی شکل گیری «اتحاد مادها» چنین می گوید: «شاخه ای از مادها در اصفهان گسترش یافتند و در آنجا عیلامی ها آنها را از پیشروی باز داشتند.» ۳۳ از این نکته چنین برداشت می شود که مادها و عیلامی ها هر دو حدود سال ۷۰۰ پیش از میلاد به اصفهان رسیده بودند. (۲)

باید توجه داشت تا آنجا که ما می دانیم، مادها تاریخ چندان مدونی نداشتند و به همین دلیل شواهدی که بتوان به طور مستدل به تاریخ دورهٔ آنان نسبت داد در دست نیست و در واقع این برهه به عنوان تاریک ترین دوران تاریخ توصیف شده است. آشوری ها که تاریخ مدون داشتند، زمانی بس دراز مرزهاشان بر روی مادها بسته بود، و در آنچه تاکنون از گذشتهٔ آنان به دست ما رسیده مگر اشاره هایی مبهم در مورد مادها و پارسیان مطلب دیگری به چشم نمی خورد.

۱- به کتاب هرتسفلد زیر نام تاریخ باستان شناختی ایران، لندن، ۱۹۳۵،ص ۱۲ مراجعه کنید.

۲- گیرشمن.ایران،انتشارات پنگوئن،۱۹۶۵،ص ۹۰.

استرابو در کتـاب جغرافیـایی بزرگ خود، به هنگـام پرداختن به دورهٔ هخامنشـیانِ شوش، دربارهٔ گابه۳۴(Gabac) یا گاوه (Gavae) چنین می گوید:

گر چه آنان کاخ شوش را بیش از هر جای دیگری آراسته اند، کاخ های روی گنجینه ها، ثروت و مقابر پارسیان در آنجا قرار داشت، زیرا آن کـاخ هـا بر جایگاههـایی برپـا شـده بود که از لحـاظ طبیعی کاملاً مسـتحکم بود و نیر کاخ های دیگری بود، آن که در گابه بود که جایی در بخش هـای علیای پارس بود،و آن دیگری که بر ساحل، در جایی موسوم به تائوس (۳۵ (Taoce قرار داشت. روزگار امپراتوری پارسیان این کـاخ هـا وجود داشت، امـا پادشاهـان دوره هـای بعـدی کـاخ هـای دیگری را، که طبعاً از شـکوه کمتری برخوردار بود مورد اسـتفاده قرار می دادند(۱) از این روی که پاس نه تنها به دست مقـدونی ها که توسط پارت ها هم تضـعیف گردیـده بود... (جغرافیا، ۳،۱۵، ۴-۲، جلد سوم، ۳-۱۵۹، ردهٔ لوب کتابخانه نویسندگان یونانی و لاتین).

نویسـندگان یونـانی دوران کهن، پیش از هجوم اسـکندر، مطلب چنـدانی راجع به شـهر هـای ایران نمی دانسـتند، آنـان تا ژرفای این سـرزمین مسـافرت نکرده و نقـاط مختلف آن را ندیـده بودنـد. حتـی کتزیـاس (Ctesias) مشـهور، پزشـک یونـانی دربـار ملکـهٔ مـادر پَریسـاتیس (Parysatis) قدرتمنـد (دختر اردشـیر اول و مـادر اردشـیر دوم و کورش صـغیر)، که در جنـگ ایران و یونـان به سال ۴۱۷ پیش از میلاد به اسارت در آمـد و در دربار هخامنشـیان به مدت ۲۰ سـال زنـدگی کرد و چنـدین کتاب نوشت (که با کمال تأسف هیـچ کـدام از آنها به طور کامل به دست ما نرسیده؛ و فقط پاره هایی از آنها در دست اس)، در یک از این کتابها به نام پرسـیکا(۲) طی شش فصل نخست کتاب تاریخ آشور و ماد بیان شده و در ۱۷ فصل باقی مانده به تاریخ ایران تا زمانی

ص: ۱۹

۱- تأکید روی مطالبی که در این بخش با حروف سیاه نوشته شده از من است، (ک.اُ. م).

۲- سیریل الگود. A Medical History of Persia (تاریخ پزشکی پارس)، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۵۱، ص ۷-۲۶.

می پردازد که کشور را ترک کرده، و گر چه از پرسه پولیس (تخت جمشید) و پاسارگاد نام برده، هیچ گاه به این مکانها نرفته است.

به طور کلی، یونانیان به شهرهای خاور زمین به چشم روستا می نگریستند، و پنداشت آنان از شهر یا دولت شهر (City- state) کاملاً متفاوت بود. از همین رو است که از گابه، که می دانیم در زمان هخامنشیان در آنجا کاخی برپا بود،۳۶ نام برده نشده و حتی زمانی که از مکانها یاد می شود، نامهای آنها مبهم یا حتی اشتباه نوشده شده است. نمونه های چشمگیر آنها استخر، پاسارگاد (یا پارسه گا) پرسه پولیس یا پرسوپلیس (تخت جمشید) است که تنها نمونه هایی انگشت شمار از این گونه مکانهاست. نام پرسه پولیس (تخت جمشید) پیش از زمان اسکندر به گوش هیچ کس نخورده بود و فقط دو سده پس از تخریب کامل آن این نام شناخته شد که بر اساس یک جناح یونانی که شاید در اصل کلیتارکوس (Kleitarchus) پیشنهاد کرده، وضع شده است. حتی تا به امروز هم از هجی و مفهوم درست واژه یا از نامی که نخستین بار بر آن مکان نهاده شده بود بی خبریم. ۳۷

در متون پهلوی از اصفهان با نام اس پهان(S,pahan) یاد شده و در کتاب پهلوی ایرانشهر۳۸ به این نکته بر می خوریم: «شهرستان گَی = جی را اسکندر گجسته، پسر فیلیپ ساخت، اقامتگاه جهودان آنجا بود که آنان را یزدگرد پسر شاپور به خواهش زن خویش شیشین دخت به آنجا آورد». * در اینجا باید توجه داشت که، اگر چنین اظهار نظری ارزش داشته باشد، احتمالاً اسکندر این شهر را به علت اهمیت جغرافیایی آن باز سازی کرده، یعنی همان کاری که در بسیاری جاهای دیگر که به نام او معروف است انجام داده، مانندِ پتراوکسوس (Petra Oxus) استحکامات واقع بر فراز صخره ای که او آن را از آریمازیس سغدی ستاند و نام اسکندر بر آن نهاد. (۱)

____

*-ترجمه دقیق این متن از رساله شهرستانهای ایران،ترجمه دکتر محمود تفضلی، به نقل از کتاب شهرهای ایران، جلد سوم، به کوشش محمد یوسف کیانی نقل شده است.(ح.الف)

۱- چارلز رالین.تاریخ باستان مصریان، کارتاژی ها، آسوری ها، بابلی ها، مادها و پارسیان، مقدونیان و یونانیان، جلد پنجم، ترجمه انگلیسی، چاپ سیزدهم، لندن، ۱۸۱۷، ص ۲۱۰.

بطلمیوس، در سدهٔ دوم پس از میلاد، از اسپادانا، به عنوان شهر و استانی ایران یاد می کند.

گابهیا گاوه (از واژهٔ کاوه و با تبدیل حرف «ک» به «گ»). گمان می کنم بیجا نیست در اینجا از افسانه های ایرانی کهنی یاد کنیم که طی سده ها به دست ما رسیده۳۹ و در آغاز شکلی فولکلوریک داشته – و چکیدهٔ آن به قرار زیر است:

آژیدهاک- (که در تاریخ غربی ها به نام آستیاگس (Astiages) و در ایران باستان به نام «اُوَخشترا» [= هوخشتره] شناخته می شود)، ۴۰ پادشاه بزرگ ماد، و پدر بزرگ مادری کورش بزرگ) بر شانه هایش مارهایی می روید.(۱) که خوراک آنان مغز سر مردان جوان بود تا زندگی اش پایدار بماند. بنابراین هر روزه به دستور پادشاه می باستی مردان جوانی را بکشند تا با مغز سرشان خوراک آن مارها را فراهم آورند. آهنگری بود در فریدن (شهرکی واقع در غرب اصفهان) که کاوه نام داشت. هنگامی که نوبت به قربانی کردن دو پسر او رسید سر به شورش برداشت، پیشبند چرمی اش را چونان پرچمی بر افراشت، هوادارانی به دور خویش گرد آورد و بر آژیدهاک یورش برد و او را بکشت و بدین سان مردمان بی گناه را از چنگال آن قاتل بیداد گر برهانید. وی قهرمان ملی شد و گمان می رود که این رویداد در اصفهان رخ داده باشد. به هر روی این افسانه با این شهر پیوند دارد و می توان گمان برد که مردمان آن دوران نام آغازین اصفهان را برای قدر شناسی و احترام به آن قهرمان، به کاوه (یا گاوه) تبدیل کرده باشند- افسانه همچنان در اذهان پایدار ماند، اما نام شهر مدتها بعد به شکل پیشین خود برگشت. می دانیم که از دیر باز تغییر نام کشورها، استانها، شهرها و غیره کاملاً رایج بود. بسیاری از فرمانروایان فاتح، نام شهری را که گشوده بودند کنار می گذاشتند یا نام قصر یا معبدی را که فتح کرده بودند به سلیقهٔ خویش تغییر می دادند – و این واقعیتی انکار ناپذیر است.

هم از این رو است که در دوران کهن، آنان که عماراتی سترگ بنا می نهادند، برای پیشگیری از تغییر نام آنها به تدبیر «لعنت خدا» متوسط می شدند که توانمند ترین

ص: ۲۱

۱- این ناراحتی حالتی از رشد سرطانی را به ذهن متبادر می سازد.

حربه ای بود که در اختیار داشتند، تا پس از مرگشان دیگران از تغییر نام آن مکان ها بهراسند و احترام آن جایگاهها را نگاه دارند. برای نمونه، بخشی از کتیبهٔ «شمسی- آداد» را در اینجا می آوریم: در مورد پرستشگاه انلیل «... در شهر من آشور» چنین می گوید: «بدان گاه که این پرستشگاه ویران شود، هر آن پادشاه از تبار من (از دیدگاه ادبی پسران مرا / ستون V) که به مرمت آن همت گمارد، گویید تا استوانه ای سنگین که نشان بنیادی است که من بنیان نهاده ام و سنگ لوح یاد بود مرا با روغن تدهین کند؛ او را بگویید تا بر آنها روغن و شراب فراوان گسارد و به جایگاه خود باز گرداند. هر آن کس که استوانهٔ سنگین بنیاد و لوح یاد بود مرا با روغن تدهین نکند، روغن و شراب بر آنها نگسارد و آنها را به جایگاه خود باز نگرداند، بلکه پرستشگاه را باز سازی کند، در لوح یاد بود من تغییری پدید آرد، نام مرا بزداید و نام خویش را بر آن حک کند، یا آن را با خاک بپوشاند، یا بر آن افکند (ستون VI)، باشد تا انلیل (Enlil) و اداد(Adad) بنیاد پادشاهی اش از آن سرزمین براندازند و سپاهیان دشمن از جلوی او نگریزند. باشد تا نرگال (Nergal) با خشونت خودش را نابود و سرزمینش را ویران سازد. باشد تا ایشتر (Ishtar) ایزد بانوی جنگ و ستیز، جنگ افزار های او و لشکریانش رادر هم شکند. باشد که سین (Sin) رب النوع حامی من، هماره چونان اهریمن تا ابد در کمین او باشد. (به نقل از کتاب د.د. لاکنبیل،(۱) با نام «اسناد کهن آشور و بابل، جلد ۱، ص ۱۷، بند ۴۶، شیکاگو، ۷-۱۹۲۶).

در منابع ارمنی، موسی خورنی Moses of Khoren) / سدهٔ پنجم میلادی) که به حق پدر تاریخ ارامنه شناخته می شود، در کتابی در زمینهٔ جغرافیا که منسوب به او است، تلفظ [اصفهان] را به شکل اسپهان نوشته است.(۲) بعدها، در آثار ارمنی طی سده ها این نام به صورت «سپهان» نوشته (اما اسپهان تلفظ) می شد که همان

۱- D.D Luckenbill: Ancient Record of assyria and Babylonia

۲- به جغرافیای او (Ashkharhatzu tz) از نوشته های کلاسیک ارمنی، چاپ آمستردام،۱۶۶۸،ص ۵۹ مراجعه نمایید.

شوش (Shosh) است.(۱) طی دوره های به نسبت جدید شوش منسوخ شده و صرفاً به جای آن واژهٔ سپهان استفاده می شود، اما هنوز هم اسپهان تلفظ می گردد. دهخدا در لغت نامه زیر نام «اسپادانا» چنین می نگارد: این واژه نام کهن اصفهان است ۴۱ و این شهر در زمان اسکندر، شهرکی کوچک بود که اسپه (Aspa) نیز نامیده می شد.

دژ های ایران و خاستگاه آنها

اصفهان از دیدگاه جغرافیایی در قلب ایران جای دارد. از دوران امپراتوری بزرگ هخامنشیان به این سوی، طی دوره های سامانمند حاکمیت ملی، فرمانروایان می بایستی خود و کشورشان را در وهلهٔ نخست علیه یورش بیگانگان و در وهلهٔ بعدی در برابر آشوب های داخلی ایمن دارند. بر خلاف چینی ها در خاور زمین یا رومیان در غرب، آنان برای حفاظت از مرز های خویش باروهای همیشگی بنا نمی نهادند، بلکه تا همین اواخر حفاظت از مرزها را بر عهدهٔ رؤسای قبایل خویش وا می گذاشتند. در مرزها به قبایل برگزیده زمین داده می شد و آنان مسؤول بودند نگذارند به سرزمینی که به آنان واگذار شده تجاوز گردد. افزون بر این هر رئیس قبیله، حکمران، پادشاه یا امپراتوری برای خودش مرکز امنی را در نظر می گرفت که در مواقع اضطراری آخرین سد دفاعی بود که می توانست از آن بهره گیرد.

طبیعی است که مناسب ترین مکان برای ایجاد این مراکز در مرزها نبود، بلکه در ژرفا و در دل سرزمین تحت حکمفرمایی آنان قرار داشت، دسترسی مهاجمان

ص: ۲۳

۱- شوش (Shosh) همانند شوش (Shush) است که از واژه شوشا (Susa) گرفته شده است. در پایان نگاشت دستنوشته ای ارمنی (چهار کتاب انجیل عهد جدید)، مورخ ۱۶۰۹ بعد از میلاد چنین آمده است: «... در شهر شوش (Shosh) نوشته شد که همان اسپهان است. به تاریخ جلفای نو، نوشته هوهانیانتز (Howhaniantz)، جلد دوم، ۱۹۸۱، ص ۱۶۹ [صفحه ۲۱ ترجمه فارسی، تاریخ جلفای اصفهان] مراجعه کنید. نامهای معروف مکانها، شهرها، افراد و غیره غالباً به وسیله مردم در دوره های گونه گون و در مکانهای مختلف پذیرفته شده است- بنابراین در کشورهای مختلف به نامهایی چون لندن، آکسفورد و کمبریج برمی خوریم. همنامی (نقاط مختلف را به یک اسم نامیدن) در تاریخ بشریت روند روان شناختی متداولی بوده است.

بیگانه به آنجا دشوار باشد و در عین حال پناهگاه امن تری برای حاکمی باشد که بدانجا پناه آورده بود. در موارد آشوب و شورش داخلی، فرو پناهنده، در حالی که به استحکامات خویش پناه می برد، برای دریافت کمک از قبایل دوست و پشتیبان برای تار و مار و در هم کوبیدن رقبای سرکش، امکانات بیشتری در دسترس می داشت.

اصفهان با دژی که بر فراز کوهی تسخیر ناپذیر داشت، همهٔ این خواسته ها را به بهترین شکل ممکن بر آورده می ساخت. با این حال، اگر مهاجمی نیرومند سرانجام موفق به تسخیر کشور می شد، می باید به طور جداگانه مرکزی برای «پادگان ناظر» در آنجا بنا نهاد تا بتواند منطقه را تحت اختیار خویش گیرد. همان کاری که اسکندر در پیشروی خویش به سوی غرب کرده بود:«... و برای تحت فرمان داشتن آنان در آینده، چندین قلعه در مارگیا (مرو) بنا نهاد.»(۱) و بدین سان دژ ها پدید آمدند.

ویرانه های باز مانده بر فراز کوهها بی شمار و در سرتاسر ایران پراکنده است و تاریخ بنای برج ها، قلعه ها، ارگ ها و دژ های نظامی به دوران بسیار کهن باز می گردد. مسعودی ۴۲ به وجود ۱۶ نمونه از آنها در استان فارس اشاره می کند. گای لسترنج در کتاب «فارسنامه»۴۳ به چند مورد دیگر اشاره می کند. لایارد در کتابش زیر نام «ماجراهای اولیه»۴۴ از دژ هایی مانند دژ اسدخان نام می برد، که خود آن را به چشم دیده و در ۹۶ کیلومتری شمالِ شرقی شوشتر جای دارد و در اصل با نام دژ ملکان (یعنی ارگ فرشتگان) ۴۵ شناخته می شود. وی در واقع چند روزی در آنجا به سر برده و آن دژ را به طور کامل توصیف کرده است. در مورد قلعه تُل ۴۶می نویسد: «قلعه تُل به قلعه هایی می ماند که من پیشتر در استان بختیاری دیده بودم،۴۷ و فقط بزرگتر از دژ هایِ کوچک متعلق به سران قبایل بود.»(۲) ارگ دیگری به نام دژِ شاهی یا قلعه دز در ۵۵ کیلومتری شمال غرب دزفول وجود دارد. خودِ نام دزفول برگرفته از دو واژهٔ «دز» و «پل» به مفهوم «دژِ پل» است. دژ مُنگشت۴۸، قلعهٔ صعود ناپذیری است که

۱- چارلز رالین. تاریخ باستان مصریان، کارتاژی ها، آسوری ها، بابلی ها، مادها و پارسیان، مقدونیان و یونانیان، جلد پنجم، چاپ لندن، ۱۸۱۷، ص ۲۰۹.

۲- سرهنری لایارد. ماجراهای اولیه در ایران، جلد ۱، لندن، ۱۸۸۷، ص ۳۶۷.

اتابکان [فارس] در آنجا به مدت نه ماه در برار هلاکوخان، مهاجم مغول پایداری کردند؛ این قلعه گنجایش هزار نفر را داشت و بنا بر افسانه ها هیچ گاه تسخیر نگردید. فردوسی از دز سفید(۱) واقع در سرزمین ممسنی، جایی که چندین دژ دیگر نیز جای دارد، در ارتباط با رستم قهرمان افسانه ای یاد کرده است؛۵۰ این دژ در حدود ۸۴ کیلومتری شمال غربی شیراز واقع شده است. همین دژ است که گمان می رود به طور موقت پیشرفت سپاه اسکندر را به تأخیر انداخته باشد.

بارون س.دو بود (Baron C.de Bode) نیز مانند بسیاری افراد دیگر از این دژ و نیز از دژ گل گلاب، ۵۱ دژ ارژنگ(۲) در شمال غربی استان بختیاری با غارهایی واقع بر صخره ها و غیره یاد می کند. «قلعهٔ دختر و پسر»۵۳ مربوط به اوایل دورهٔ ساسانی در فیروز آباد۵۴ استان فارس، مشهورترین دژی است که نویسندگان مختلف از آن نام برده اند. همچنین لرد کرزن ۵۵ در بحث مربوط به «دژ تپه های واقع در استان بختیاری» از پاره ای دژ های یاد شده در بالا نام می برد.(۳) چندین افسانه مرتبط با بیشتر دژ ها وجود دارد.

بهمن دژ – واقع در حدود ۱۸۰ کیلومتری شهر اصفهان (طول جغرافیایی ۵۱ درجه و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه هم عرض جغرافیایی آباده واقع بر جادهٔ اصلی شیراز). از نظر تقسیمات کشوری در ناحیهٔ شهرضا یعنی استان اصفهان واقع است، اما از دیدگاه جغرافیایی در استان فارس جای دارد.۵۶ ویرانه های آن بر فراز تپه ای بلند و صخره ای قرار دارد. در آنجا پنج کتیبه یافت می شود- کتیبهٔ اصلی بر نمای صخره جای دارد.

من در سال ۱۹۵۸ محل این دژ را مشخص کردم و در سال ۱۹۵۹ دو روز را

۱- این نام به مفهوم سپید دژ ۴۹ است، از این روی که بر صخره ای سپید رنگ بنا نهاده شده بود.
۲- احتمالاً- برگرفته از واژه ارژن (ارجن) ۵۲ درختی کوتاه قامت است که به طور خودرو بر کوههای صخره ای کشور می روید و دانه های تلخ مزه کوچکی تولید می کند؛ تنه اش بسیار محکم است و چوب بادوامی از آن به دست می آید که بیشتر مورد استفاده کشاورزان است و در دوران کهن جنگاوران از آن چوبدست درست می کردند.
۳- ان. جی. کرزن. ایران و قضیه ایران، جلد ۲، صفحات ۷۰- ۳۶۸. [ترجمه فارسی].

در آنجا سپری نمودم و طی این مدت به بررسی و عکسبرداری از آنجا پرداختم و از کتیبهٔ اصلی قالب تهیه کردم و کارهای دیگر.(۱)

تـا به امروز، هیـچ فهرستی جامعی از همـهٔ دژهای ایران در دست نیست، ۵۹ بنابراین لازم دانسـتم پاره ای دژهای یافت شـده در مرکز و جنوب ایران را نام ببرم.

تردیدی ندارم که کوه اسپهان جایگاه یکی از این استحکامات باستانی بوده است.

تارونیه، جهانگرد بزرگ فرانسوی، که بین سالهای ۱۶۴۰ و ۱۶۷۰ به

ص: ۲۶

۱- من این موضوع را برای دکـتر لاکهـارت تعریف کردم و نـامبرده به من توصـیه کرد تـا بـا پروفسور هنینـگ که در آن زمـان اسـتاد مدرسـه مطالعات شـرقی و افریقایی بود تماس بگیرم. در سال ۱۹۵۹ عکس ها و نمونه ای از قالبگیری را برای رمزگشایی کتیبه اصـلی فرسـتادم و همان سال با او ملاقات کردم و عکس های بیشتری به او دادم. او بر این گمان بود که کتیبه اصلی به خط کوفی است، و در نامه ای که به من نوشت اظهار داشت که آن نمونه قالبگیری شده را به پروفسور رایس کارشـناس خودشان در زمینه برنگاشت (کتیبه) شناسـی زبان عربی داده است. به سال ۱۹۶۲، زمـانی که دکتر بیوار از همـان مؤسـسه در اصـفهان بود، من عکس هـا و جزئیات بیشتری از آن مکان را در اختیارش قرار دادم. او قصـد داشت از نزدیـک آن جایگـاه را ببینـد ولی به علت آشوبهـایی که در آنجـا برپا بود، موفق به انجام این کار نشـد. اخیراً وی این دژ را در چاپ جدیـد دایره المعارف اسـلام (ص ۵۰۱، چاپ سال ۱۹۶۷) زیر عنـوان «حِصـن در ایران» چنین معرفی کرده است: «در این جایگـاه (یعنی بهمـن دژ، ک.اُ.م)، کـتیبه ای به زبـان عربی که ظـاهراً کهن ترین نـوع شـناخته شـده در ایران است، از سـاخت اسـتحکامات به دست خزیم بن محمد بن سال ۹- ۸۷۸/ ۲۶۵ خبر می دهـد.» این همـان کتیبه اصـلی است که من عکس و قالب آن را برایش فرسـتاده بودم. بی گمان این دژ بسـیار باسـتانی است و نام آن «بهمن» حکایت از همین موضوع دارد؛ در مورد این دژ افسانه هایی وجود دارد که فردوسی از آنها یاد کرده ۵۷ و پی بی واشـا (P.B.Vachha) در کتاب «خاسـتگاه و سـرآغاز شـعر پارسـی» در مجله تهران ژورنال، شـماره نوامبر سال ۱۹۵۹، ص ۱۰ نقل کرده است. بهمن دژ در اصـل آتشـکده بود. بی گمـان این دژ نمی توانـد در سـده نهم سـاخته شـده باشـد، بهمن همان اردشـیر درازدست ۵۸ معرفی شده است و احتمالاً خزیم بن محمد در آن تاریخ آنجا را تصـرف کرده و نام خویش را بر نمای صـخره آن حک کرده است. این خود نمونه برجسـته دیگری است از تغییر عمـدی نامهـای کهن که روزگـاری دراز مانـدگار بوده و بعـدها مهاجمـان یا فاتحان آنها را به نام خویش تغییر داده اند.

مسافرت پرداخت طی شش مسافرتش که شرح آنها را ج. پ انگلیسی برگرداند (کتاب چهارم، فصل پنجم، لندن، ۱۶۸۴، ص ۱۴۹) در کتاب خود چنین می نویسد:

این شهر (اصفهان) بر دشت پهناوری جای گرفته که از سه سوی تا ۱۵ الی ۲۰ لیو گسترش یافته است. در جبهۀ جنوبی، حدود دو لیو مانده به اصفهان کوهی بسیار بلند سر برافراشته، که بر فراز آن روی به سوی غرب، بازمانده های دژی مستحکم به چشم می خوردکه وقتی اسکندر در آن دشت به جنگ پرداخت، داریوش بدانجا پناه برد. بر کنارۀ صخره مغازه ای است طبیعی یا دست ساز یا هر دو که از آن چشمه ای با آبی به نهایت گوارا می جوشد، و در آنجا معمولاً درویشی سکنی گزیده است ۶۰ (تأکید از من است.ک.اُ.م).

در اینکه این کوه همان کوه اسپهان خودمان و با روی بر فراز آن شاه دز است، هیچ تردیدی نیست.

تاورنیه چندین سال در اصفهان زندگی کرد؛ شکی نیست که او مشاهده کننده ای سرسری نبود، بلکه تماشاگری دقیق بود که جزئیات ارزشمندی که در شرح مسافرت های گسترده و طولانی اش در مورد اصفهان ارائه داده، جای بحث ندارد. هیچ کوه سر به فلک کشیدۀ دیگری در نزدیکی اصفهان نیست، مگر کوه اسپهان خودمان، که دژی بر فراز آن بنا شده باشد؛(۱) و نیز در آنجا آتشکده ای ۶۱ برپا بوده است.

ص: ۲۷

۱- آ.وی. دبلیو. جکسن، ایران شناس برجسته آمریکایی، به آیین زرتشتی علاقه فراوان داشت؛ به هنگام گذر از اصفهان، آتشکده های اصفهان را دیده و از آنها در کتاب خود زیر نام ایران در گذشته و حال، چاپ نیویورک به سال ۱۹۰۹ یاد کرده و در تلاش برای تصحیح گفته های تاورنیه به کوه آتشگاه اشاره می کند، لیک خود مرتکب اشتباه بزرگی می گردد.۶۲ نوشته او چنین است: «تاورنیه که بین سالهای ۱۶۳۸ و ۱۶۶۳ سفرهای متعددی به ایران داشت، تصادفاً به ویرانه های مورد نظر به عنوان «دژ» اشاره می کند، اما آنها را به آیین کهن پارسیان (یعنی آیین زرتشتی) منسوب نمی دارد. عبارت او چنین است:» (و سپس همان عبارتی را که من در بالا آوردم بیان می دارد). تاورنیه هیچ گاه آتشگاه مورد نظر جکسن را در نظر نداشت، او به کوه اسپهان نظر داشته و پنداشت او کاملاً درست بوده زیرا: ۱- آتشکده مد نظر او در غرب اصفهان جای داشت نه در جنوب آن. ۲- این آتشکده بر تپه صخره ای کوچکی بنا شده نه کوهی رفیع. ۳- بیش از ۱۲ کیلومتر تا اصفهان فاصله دارد نه فقط ۲ لیو. ۴- هیچ غاری بر نمای آن دیده نمی شود. ۵- هیچ سخنی از اینکه درویشانی در آنجا زیسته باشند به میان نیامده است. به عنوان معترضه باید اضافه کنم من سالها در مورد آتشکده مورد بحث بررسی کرده ام. از دید من، از لحاظ طرح و ساخت این آتشکده به زیگورات از نوع بابلی می ماند؛ هیچ گاه به عنوان آتشکده بنا نشده بود، گرچه در دوره های بعدی بدین منظور به کار برده شده است.۶۳ آرامگاه مردگان را در آنجا دیده ام که به خودی خود نمی توانست مرتبط با آتشکده باشد. جکسن در مورد موضوع آن نقل قول دچار سردرگمی شده که از شخصیتی با چنان درجه اعتبار بعید است.

جان بل، در کتاب سـفرها و غیر آن ۱۸–۱۷۱۵ (گلاسکو، چاپ ۱۷۶۳، جلد ۱، ص ۲۵) وقتی در سال ۱۷۱۷ در اصفهان بوده، سخن تاورنیه را تأیید می کند و چنین می گوید: «در فاصـلهٔ سه یا چهار مایلی جنوب شهر (اصفهان)، ویرانه های برجی بر فراز کوهی دیده می شود که گویند داریوش وقتی اسکندر برای دومین بار با پارسیان به جنگ پرداخت، در آن مکان استقرار داشته است». ۶۴

همین موضوع نیز اشاره به کوه اسپهان ما دارد؛ اما احتمالی، گر چه بسـیار ضـعیف، وجود دارد که ممکن است سـخن او اشاره به جایی داشته باشد که در اصطلاح محلی «تخت رستم» ۶۵ نامیده می شود و خیلی دورتر در جنوب غربی اصـفهان واقع شده و نه خود کوه اسپهان؛ در آنجا فقط برج ویرانه ای وجود دارد که شایـد آرامگاهی باشد با اندازه های ۶×۶ متر. من متقاعـد شده ام که کوه پیش گفته مد نظر جان بل بوده نه کوه اخیر (یعنی تخت رسـتم). دیگرانی هم بوده اند که به گونها ی ناپذیرفتنی کوه بعدی و پیشین را با همدیگر اشتباه گرفته اند، ولی در اینجا مشکل ما چنین چیزی نیست.

دو ساسی هم، در کتاب خاطرات خویش (چاپ پاریس، ۱۷۹۳، ص ۲۳۷) به نقل از نظامی در مورد صُفهٔ شبدیز می گوید که نظامی شهری را که توصیف کرده، ندیده بود . شواهدی وجود دارد که باور کنیم کرمانشاه با اصفهان اشتباه گرفته شده است. ۶۶

ص: ۲۸

نخستین دوران مسلمانان و خاستگاه اسماعیلیان

برای پیگیری نام قلعهٔ مورد نظرمان «شاه دز» و رویدادهایی که طی دورهٔ سلجوقیان به ویران ساختن آن انجامید، ناگزیر باید بسیار کوتاه عوامل مذهبی – سیاسی تاریخ ایران را در دوران اسلامی ت سر آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی / ششم هجری مرور کنیم و ببینیم در اینجا چه روی داده است.

اعراب مسلمان به ایران یورش آوردند و در سدهٔ هفتم پس از میلاد آن را فتح کردند و مشغول تبلیغ دین حضرت محمد(ص) پیامبر جدید گردیدند. این کار بدون مخالفت مردم انجام نگرفت، ایرانیان در وهلهٔ نخست غافلگیر و در واقع فلج شده بودند. فاتحان با مردمان مغلوب خوشرفتاری نمی کردند. ۶۷ زخم های تسلیم ناخواسته همچنان باقی بود؛ غرور ملی آنان به شدت آسیب دیده بود، باورهای کهن و ریشه دار آنان، سنت ها و آیین ها و ایمانشان با دیگرگونی بنیادی سبک زندگی لگدمال شده بود، به گونه ای اندوهبار احساس می کردند که در هم کوبیده شده اند و بنیاد جامعه شان از هم گسیخته و نابود شده است. با عناصر فرهنگی، طبقات فرهیخته و دانشور بیشتر بدرفتاری می شد و آنان بیش از دیگران از سرنوشت خود ناراضی بودند، ولی هیچ کس را یارای آن نبود که بی پرده کلامی علیه فاتحان بر زبان آورد، لیکن بذر کینه در دلهایشا افشانده می شد.

با گذشت زمان، سازگاری با دین تازه به مرحلل خاصی رسید و آنان که خود را سازش داده بودند، با مهاجمان همراه می شدند، اما همان گونه که تاریخ بشر شاهد بوده، پاره ای افراد با شخصیت برجسته، گردن فرازان، فرهیختگان و وابستگان آنان(۱) نتوانستند خویشتن را با چنین شیوه ای سازش دهند و احساس دلزدگی و دشمنی با ژرفای دلهایشان ریشه گرفت که این دشمنی نه فقط علیه تازه آمدگان و حاکمان جدید شکل گرفته بود، بلکه هم میهنان خودشان را هم در بر می گرفت – آنان که به ملت خود پشت کرده بودند، کسانی که سنت های مقدس ملی را تقبیح

۱- در این دوران نظام خانوادگی و قبیله ای بر کشور حاکم بود؛ معمولاً اعضا یا وابستگان از رئیس یا اعضای برجسته خانواده و رهبر قبیله یا خاندان بیعت می کردند.

کرده بودند و به بیگانه پیوسته بودند، بیگانگانی که کشور و خانه هایشان را با شمشیر برهنه و به زور تصاحب کرده بودند – بنابراین در میان خود مردم نیز شکاف افتاد. این موضوع در میان ناراضیان پنهان نگاه داشته شد.

آنان می دیدند که مهاجمان جدید یوغ بردگی بر گردنشان نهاده اند، کسانی که فرهنگی به مراتب ابتدایی تر از فرهنگ خودشان داشتند. ناظر آن بودند که چگونه مشتی افراد هر کس را که با دل و جان در برابر هوس ها و خواسته هایشان سر تسلیم فرو نمی آورد تحقیر می کردند، به ستوه می آوردند، طرد می کردند و حتی به قتل می رساندند. بی عدالتی را می دیدند و احساس می کردند، گر چه دین جدید منادی عدالت، برادری و برابری بود، لیکن مهاجمان به آنچه می گفتند و تبلیغ می کردند پایبند نبودند و به آن عمل نمی کردند. دیری نپایید که بذر مخالفت که از پیش در دلها نشسته بود بارور شد و به نارضایتی بدل گردید. مبارزه و سرکشی افزون تر می شد و گسترش می یافت، در آغاز در سکوت، چرا که راه دیگری در پیش نبود، اما مخالفان پنهانی علیه ستمگران متحد می شدند، و این نوع واکنش روانی متداول و ناگزیر بود . نمونه های همسان آن را در تاریخ کنونی جهان در همه جا شاهد هستیم، خواه سیاسی و خواه مذهبی این مخالفت ها سازمان یافته نبود.

با گذشت زمان، مردم دریافتند که برای اقدام عملی نیاز به سازماندهی دارند و شرایط آنان را وا داشت تا جسته گریخته احساسات خود را بروز دهند و این سرآغاز اقداماتی بود که در مقیاس اندک انجام می گرفت. افرادی بودند که آشکارا مقاومت می کردند، آنان توانستند گروههای کوچکی تشکیل دهند و سرانجام گروهها با همدیگر متحد شدند و یکی پس از دیگری آغاز به سرکشی کردند. همزمان با آنچه در ایران روی می داد، تفرقه و اختلاف سلیقه در بین خود اعراب نیز شکل می گرفت.

برخی مکتبهای فکری بر این باورند که تمام مذاهب دارای انگیزه های سیاسی زیر بنایی هستند.

سر آغاز دین به دوره های بسیار کهن بدوی باز می گردد و بدین منظور برای

انسـان ایجـاد شـده بود تـا به نیرویی مـاورای طبیعی یـا طبیعی ایمـان آورد، به هنگام رویارویی با خطر برای حفاظت از خویش به آن پناه برد و تحت فرمـانروایی آن نیرو قرار گیرد، لیکن چنانچه نافرمانی کنـد یا مخالفت ورزد محکوم به نابودی گردد. هـدف، ایجاد قانونی برای زیسـتن، برای رفتـار و سـلوک افراد در جوامع خودشـان بود و مهمتر از همه اینکه مردمان را بر آن دارد تا با همـدیگر در صـلح و آرامش به سـر برنـد. ایمان ایجاد شد، باور داشت های آن شـکل گرفت و پا بر جا شد و به دلیل آنکه برای خاسـتگاه آن وزن بیشتری در نظر گرفته شود، به قدرتی فرا طبیعی، پرسش ناپذیر که مستقیماً در دسترس و قابل تماس نیست یعنی قدرت الهی – پروردگار بزرگ و خدای تعالی انتساب داده شد.

افرادی که روشـنفکرتر و «آگاهتر» بودند به صحنه آمدند و هر کدام تلاش می کردند تا برای در دست گرفتن قدرت ابراز وجود کنند. مبارزه هایی ما بین این افراد داعی رهبری در گرفت. اندیشـهٔ رهبری و میانجیگری شـکل گرفت و پا بر جا شد اینان اظهار می کردند که از توان ویژه ای برای ایجاد ارتباط با قادرِ متعال همه جا حاضـر برخوردارنـد و هر کـدام این موضوع را مطابق نظر خود اعلام می کردند. از همین رو اسـت که از همان سـرآغاز شـکل گیری مـذاهب، اختلاف آرا، شـکاف اندیشه ها، احزار و فرقه های مختلف به علت رقابت های فردی وجود داشـته است.

هر گـاه اعلام می شـد که رهبری یگانه شخصـیت برگزیـده از سوی قادر متعال است و دارای توان ویژهٔ ذاتی دریافت، درک و انتقال عاری از خطـای فرمانهـاست؛ او به پیامبر، رهبر، فرمانروای والامقام و فرمانفرمای واقعی جامعه تبـدیل می شـد. از دیرباز اوضاع بر این منوال بوده است. باور بر این بود که آنان میانجی دریافت اسـرار الهی هسـتند که پروردگار بر آنان می گشود تا بـدان وسـیله قوم خویش را هـدایت نماینـد. می دانیم که در مصر باسـتان و جاهای دیگری اوضاع بر این منوال بود. پر قدرت ترین سـران مذهبی شخصیت های برجسته و مسلط جامعه بودند که بـا اعمـال قـدرتهای معنوی به آسـان ترین شـکل ممکن بر توده هـا حکم می راندنـد. آنـان یگانه افراد دریافت کننـدهٔ وحی الهی بودنـد و زیرکانه از امتیازاتی که بر ایشان در نظر گرفته شده بود بهره مند می شدند. این روش مطلوب و معقول بود گفته شده است

که موسی به بالای کوه [طور] رفت و ده فرمان را با خود آورد؛ مسیح به باغ جتسمانی ۶۸ رفت تا با پدرش – پروردگار – ارتباط برقرار کند. کلام الله، قرآن مقدس به وسیلهٔ جبرئیل به حضرت محمد (ص) وحی شد.

در این جهان، در جامعهٔ انسانی، اسلام از دیگر ادیان نمی توانست استثنا باشد – بنابراین همان قانون تکوین و تکامل را طی کرده است.

در حقیقت، اسلام اندک زمانی پس از ظهور در زادگاهش عربستان، یعنی پس از در گذشت حضرت محمد(ص)، با اختلاف آشکار روبه رو شد. این بدان علت بود که حضرت محمد (که به سا ل۱۱ هجری/ ۶۳۲ م وفات یافت) مطابق آنچه اهل سنت باور دارند، شخصاً در زمان حیات، جانشین خوش را تعیین نکرد۶۹ و در مورد اینکه چه کسی باید جانشین او شود و چگونگی جانشینی خود به صورت انتخابی یا موروثی، فرمانی نداد. ۷۰ به دیگر سخن، اختلاف مبتنی بر ناهمگونی های عقیدتی یا مفاهی اصول بنیادی مذهبی نبود، چنین چیزی در آن روزگار وجود نداشت، بلکه صرفاً مسأله بر سر تعیین شخصی بود که می بایستی جانشین پیامبر گردد (تا بر سر قدرت آید) و بنابراین به عنوان یگانه پیشوا و رهبر زمان امور مذهبی را در دست گیرد، بنابراین در آغاز کار موضوع فقط جنبهٔ سیاسی داشت. سرانجام توافق شد که ابوبکر جانشین پیامبر گردد، ولی این توافق موقتی بود. اختلاف ها به طور فزاینده ای افزایش یافت و از بحث بر سر رهبری به انشعاب و ایجاد فرقه های ابتدایی انجامید. عثمان جانشین عمر گردید؛ شورش های آشکار در گرفت. کشتارهای گروهی و فردی گسترش یافت. از میان نخستین شورشگران «اختناق آفرینان» بودند که زیر لوای ابومنصور – العِجلی (al-Idjli) و مغیره بن سعید(۱) گرد آمده بودند.

مردانی از یک نژاد و ملت و یک دین در فرقه های مختلف علیه یکدیگر اسلحه برگرفتند؛ و این کینه توزی ها در ۳۷ هجری (ژوئیهٔ سال ۶۵۷) در جنگ

۱- اشاره به ابومنصور عِجلی پیشوای گروه منصوریه یکی از فوق هشتگانهٔ غلاه و همچنین مغیره بن سعید بِجلی رئیس فرقهٔ مغیریه از فرق پنجگانهٔ زیدیه است. (ح. الف)

صفین به نقطهٔ اوج خود رسید. عثمان به قتل رسیده بود [۳۵ ه‍- ق]، علی بن ابیطالب، پسر عمو و داماد پیامبر جانشین او شد، ولی دیری نپایید که او نیز به سال ۴۰ هجری / ۶۶۱ م به شهادت رسید. سرانجام سه فرقهٔ مذهبی پدید آمد ك سنی ها، شیعه ها و خوارج، که اختلاف همگی بر سر خلافت و جانشینی حضرت محمد (ص) و به طور کلی رهبری جامعهٔ مسلمین بود. دو فرقهٔ اصلیِ سنی و شیعه(۱) که اولی فرقه ای سنت گرا است و بر این باورند که مقام جانشینی (خلافت) گزینشی است و اینکه شخص برگزیده باید یکی از اعضای قبیلهٔ قریش از همان خاندانی باشد که پیامبر بدان تعلق داشت؛ فرقهٔ بعدی یعنی شیعیان بر آن اند که رهبری عطیه ای الهی است که فقط به حضرت علی (داماد پیامبر و همسر حضرت فاطمه) و جانشینان او تعلق دارد؛ این کار چیزی نیست که افراد بشر در مورد آن تصمیم گیری کنند.

شیعیان حضرت علی را هم در امور مذهبی و هم در امور مادی یگانه جانشین بر حق حضرت محمد (ص) می دانند و افراد دیگری که متعلق به خاندان حضرت علی نیستند را مستحق چنین مقامی نمی دانند؛ برای همین علی الاصول گزینش امامان به دست مردم را باور ندارند و چنین استدلال می کنند که حضرت محمد(ص) در غدیر خم در نزدیکی مدینه در سال دهم هجری / برابر ۶۳۲ بعد از میلاد زمانی جانشین خود را برگزید که گفت «فَمَن کُنتُ مولاه فَعلیٌ مولاه» (که ترجمهٔ آن چنین است: کسی که مرا مولای خود می داند، از این پس علی مولای او است)(۲) این انتصاب مورد تأیید قرار گرفت و بنا بر گفتهٔ نویسندگان بعدی شیعی مانند کلینی و شیخ صدوق هیچ گاه الغا نگردید.

البته اینها اختلاف های اصلی است، و هر کدام از این فرقه ها توجیهات فرعی متعددی در تأیید دیدگاه خویش ارائه می دهند. همهٔ شیعیان تا زمان ششمین امام مسیر یگانه ای داشتند آن هم متابعت از علی بن ابیطالب بود،۷۱ اما بعد از امام هفتم

۱- شیعه به مفهوم امروزی خود به معنی «حزب» یا جناح است، که به پیروان علی بن ابیطالب، داماد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم گفته می شود.

۲- به کتاب قانون در خاورمیانه، جلد ۱، سال ۱۹۵۵، ص ۱۱۴ مراجعه کنید.

این روند تغییر یافت. دلیل آن این بود که امام جعفر صادق پسر دوم خود موسی را به جانشینی خویش برگزیده بود و به این ترتیب باعث بی اعتبار شدن پسر بزرگتر خویش اسماعیل شده بود. گفته می شود که علت طرد اسماعیل خوردن شراب مسکر بوده است. ۷۲ اسماعیل پیش از پدرش جان سپرد؛ و موسی کاظم جانشین پدر گردید. و بدین سان با گذشت زمان، پس از نوسانهای فراوان در شناخت پیروی امامان یا خلفا قضیه به صورت «هفت امامی» و «دوازده امامی» خاتمه یافت. ۷۳

بنابراین بین شیعیان شکاف یافت؛ بخشی از آنان مطابق اصول اساسی معتقدات خویش اسماعیل را جانشین بر حق پدر می دانستند و پسر بزرگش محمد [بن اسماعیل] را نامزد قانونی امامت به شمار می آوردند. (بنا بر سنت دیرین فرزند ارشد ذکور به جانشینی پدر منصوب می گردید.)

سرآغاز پیدایی فرقهٔ اسماعیلیه چنین بود، آنان خویشتن را از تنهٔ اصلی شیعه جدا ساختند و به طور مستقل در طرفداری از اسماعیل به تبلیغ پرداختند. در میان شیعیان تند روانی (غُلات) ۷۴ بودند که با آنکه خود را از پیروان اصولی شیعه می دانستند، از لحاظ باور به تجسم ۷۵ و غیره با آنان تفاوت داشتند. این موضوع کاملاً مغایر تعالیم اسلام بود. به مرور زمان آنان به اسماعیلیان پیوستند.

عبدالله القدّاح

در سال ۲۶۰ هجری ۴-۷۸۳ م شخصی به نام عبدالله بن میمون القدّاح (چشم پزشک) که ایرانی تبار و زادهٔ اهواز بود و خاندانش به تند روان فرقهٔ اسماعیلیه تعلق داشت، در صحنه ظاهر شد. او که شخصی دانا و بلند همت بود و به خوبی از آنچه بر ایران می گذشت آگاه بود، به همراه گروهی از هم میهنانش که از تمام زخم هایی که بر پیکر جامعه اش وارد آمده بود رنجیده خاطر بودند، در نفرت از بیگانگان همدل شد.

وی دریافته بود که کاری اساسی و بنیادی باید علیه دشمن مشترک انجام گیرد. او همچنین احساس می کرد که حتی در میان اعراب و دیگر مردمان هم بسیاری از وضع موجود ناراضی هستند. بنابراین به فکر افتاد تا سازمانی سرّی با

نیروی کافی برای جنگیدن تأسیس کند. از آنجا که به این نتیجه رسید که به تنهایی از عهدهٔ این کار بر نمی آید، به این اندیشه فرو رفت که مردمانی را از زاد و بوم های مختلف و عقاید متفاوت (از جمله پارسیان، تازیان، یهودیان، مسیحیان و غیره) در فرقهٔ خاصی گرد آورد، به آن رنگ مذهبی تازه ای ببخشد که در ظاهر با هر یک از فرقه های موجود در اسلام متفاوت باشد، لیکن همهٔ آنان وابسته به فاطمیان(۱) باشند. در واقع، در اعماق قلبش به فکر ایجاد نوعی سازمان سیاسی سرّی بود. او نخستین فرد ایرانی بود که به فکر افتاد زیر لوای مذهب، گروهی مخالف را سازماندهی کند که بنیانش آمیزهٔ برگزیده ای از مذاهب یهودی و اسلام و مسیحیت، آمیخته با مخلوطی از فلسفهٔ نو افلاطونی و فیثاغورثی باشد.

گاهگاهی، تنی چند از میهن پرستان با شهامت آشکارا علیه مهاجمان و طرفداران آنان قیام می کردند؛ که مهمترین آنان یعقوب لیث بود که به سال ۲۶۲ مطابق — ۶-۸۷۵ برای مبارزه با معتمد خلیفهٔ عباسی به سوی بغداد حرکت کرد. نخستین سلسلهٔ ایرانیان یعنی سلسلهٔ طاهریان به سال ۲۵۹ هجری / ۸۷۲ م تشکیل گردید، اما آنان هیچ گاه مدعی استقلال از حکومت بغداد نشدند.

دورهٔ سلجوقیان

از میان مهاجمان تازه ای که از شمال و مشرق، ایران را ورد تهاجم قرار دادند، سلجوقیان از همه توانمند تر بودند. آنان فرقه ای از ترک های غُز بودند که زندگی کوچ نشینی قبیله ای داشتند و به سال ۴۲۱ هجری / ۱۰۲۹ م وارد ایران شدند ۷۸ و دین اسلام را به آسانی پذیرفتند. این برای دستگاه خلافت امر مهمی به شمار می رفت، زیرا آنان اکنون قوم بیگانهٔ دیگری داشتند که به آسانی در مهار کردن ایرانیان بدانها کمک می کرد، همان گونه که خودشان ایرانیان را زیر استیلای خویش در آورده بودند. ۷۹

۱- در واقع بنیانگذار امپراتوری فاطمیان ابومحمد عبدالله، نوه القداح ۷۷ بود. (ک.اُ.م)

حسن در قم دیده به جهان گشود، شهری کاملاً مذهبی که چندان از تهران دور نیست.۸۰ پدرش در آغاز از کوفه بدانجا آمده بود و گفته می شود که نیاکانش از حِمیَریان یمنی بوده اند. او بسیار فرهیخته بود و در جوانی ویژگیهای برجسته و توانمندی های چشمگیری از خود نشان می داد و همانند پدرش به شیعیان دوازه امامی تعلق داشت. او به ری[نزدیک] تهران کنونی) فرستاده شد، تا مطالعان مذهبی خویش را به انجام رساند و وارد سلک روحانیت گردد. وی بسیار بلند پرواز، حسابگر، خونسرد و آرام و در اعمال خویش بسیار مصمم بود و از روی منطق، استدلال و خرد عمل می کرد. او میهن پرست بزرگی بود.

مبلغات فرقهٔ اسماعیلیه در پاره ای نقاط ایران پراکنده شده بودند و در سکوت و آرام آرام مشغول تبلیغ برای «مذهب هفت امامی» (پیروان امام هفتم) ۸۱ بودند. حسن نیز با پاره ای از مبلغان برجستهٔ این آیین آشنا گردید. او به شدت تحت نفوذ ناصر خسرو، امیره ضراب، ابونجم السراج (بونجم سرّاج)، و شیخ عبدالملک بن عطاش قرار گرفت، که پزشک بود و خط خوشی داشت و ادیبی سرشناس هم بود (که بنا بر گفتهٔ راوندی چندین کتاب به خط او در اصفهان دیده شده است)(۱)، و رهبر اسماعیلیان در عراق ۸۲ و غرب ایران بود که همهٔ آنان با او ارتباط داشتند و به او آموزش می دادند.

تغییر مذهب حسن به کیش اسماعیلی بسیار دشوار و در زمانی طولانی پس از یک بیماری سخت صورت گرفت، در این خصوص افسانه هایی وجود دارد.۸۳ او در فلسفهٔ اسماعیلی آموزش ژرف یافت و طی این آموزش در دقیق ترین اصول این آیین استعدادی شگرف از خود نشان داد. همچنین او استعداد فراوانی برای رهبری داشت، به همین دلیل از سوی شیخ[عبدالملک] عطاش مأموریت یافت تا به قاهره برود و آشکارا در مرکز اسماعیلیات فاطمی به مطالعه بپردازد و جایگاه خلافت آنان

۱- راوندی. راحه الصدور و آیه السرور، تهران، ۱۳۳۳ هجری/ ۱۹۵۶ م، تصحیح محمد اقبال، ص ۱۵۶.

را بررسی کند. او پیش از عزیمت به قاهره به مدت دو سال به عنوان نایب عطاش در اصفهان خدمت کرد. سپس اصفهان را ترک کرد و از طریق آذربایجان و با عبور از ترکیه و سوریه در حالی که در سلک درود گری در آمده بود، در ۳۰ اوت سال ۱۰۷۸ /۱۸ صفر ۴۷۱ هجری به قاهره رسید. در آنجا از سوی داعی بزرگ [ابوداوود داعی الدعاه] و دیگر بزرگان فرقه [شریف طاهر قزوینی] به خوبی مورد استقبال قرار گرفت.۸۴ وی به مدت ۱۸ ماه در قاهره ماند؛ او ذاتاً انسانی کنجکاو و تیز بین بود؛ هر باوری را بدون انجام موشکافانه ترین پژوهش پیرامون آن نمی پذیرفت و بدون اینکه آن باور را در بوتهٔ خرد ژرف نگرانه بیازماید برنمی تافت. با مردم از هر پایه و مایه ملاقات می نمود و تلاش می کرد بدون کژروی یا جانبداری دربارهٔ آنان داوری نماید؛ به سادگی می توانست دل مردمان را به دست آرد و بنابراین قدرت و نفوذ بیشتری کسب کند، اما هرگز چنین نمی کرد. او در دربار خلیفه به بررسی اطرافیان وی پرداخت، به ویژه کسانی که با او ادعای صمیمیت بیشتری داشتند و دور خلیفه گرد آمده بودند و از او برای دستیابی به منافع خویش بهره می گرفتند. حسن موشکافانه این دسته افراد را زیر نظر گرفت و میزان درك و پاکدلی آنان را نسبت به وظیله و خداوندگارشان، روشی که در انجام امور اجتماعی به کار می بستند، شیوه های زیرکانه و راه و رسمی را که در عوامفریبی به کار می بردند زیر نظر گرفت. او مراقب بود، رکود ساز و کار حاکمیت را می دید، شاهد نارضایتی روز افزون مردم و فساد بافت حکومتی بود، می دید که چه سان مشتی افراد نادان، آزمند، حسود و بی قرار از ناتوانی خلیفه سود می بردند۸۵ و امور کشور را به سود اعتبار شخصی و منافع مادی خویش اداره می کردند. وی به وجود دو دشمن فریبکار و دسیسه گر حاضر در دربار پی برد: یعنی مُستعلی دومین پسر خلیفه و هوادار تبهکار و پر و پا قرص او بدر(۱) که فرمانده سپاه (امیر الجیوش) بود. به روشنی می دید که چگونه جانشینی خلافت به دست چنین افراد بی آزرمی تباه خواهد شد. آنان نیز از حضور

۱- بدرالجمالی در اصل برده ای مسیحی بود و احتمالاً ارمنی. (ک.اُ.م)

حسن آگاهی یافتنـد و احساس خطر کردنـد و به هر شـیوهٔ ممکن متوسل شدنـد تا حسن را از خلیفه دور نگاه دارند، آنچنان که در تمام مدتی که در قاهره بود، نتوانست به واقع با خلیفه ملاقات کند، گر چه خلیفه به او علاقه مند بود و نظر خوبی نسبت به او داشت.

بـا ایـن همـه، سـرانجام وی مجبـور بـه ترک مصـر گردیـد. گفته می شـود که پیش از ترک مصـر نظر خلیفه را دایر بر اینکه پس از مرگش از جانشینی کدام یک از فرزندانش باید طرفداری کند جویا شده بود. دیدگاه خلیفه این بود که باید «طرف نزار» را بگیرد.(۱)

بدین سان حسن ناظر شرایط حاکم بر کانون حکومت بود و عمیقاً در مورد آن اوضاع به اندیشه فرو رفت. او کاملاً متقاعد شده بود که فعالیت فرقه بدان شـکل کافی نیست، روشهای به کار گرفته شده نارساست، نخبگانِ در رأس قدرت بی وجدان و بسیار نالایق اند. می دید که چگونه خلیفـهٔ ضـعیف در چنگال پسـر دومش مُتعلی و هوا خواهش «بـدر» گرفتار آمده و چگونه آنان قصد دارند جانشـینی را از چنگ نزار که قانوناً بـدین مقام منصوب شـده بود بگیرنـد، و اینکه خلیفه از این اوضاع آگاه است، لیکن کاری از دسـتش بر نمی آید. حسن از آنچه در قاهره می دید کاملاً سر خورده و نومید شده بود؛ او با اندیشه هایی که در ذهن می پروراند به ایران بازگشت.

در ژانویـهٔ سال ۱۰۸۰ میلادی (رجب سال ۴۷۲ هجری) حسن از اسـکندریه به قصـد سواحـل شام بر کشتی نشـست. در این سـفر دچار کشتی شکستگی شد و با

۱- در منـابع مختلف در مورد پاسـخ خلیفه به پرسـش حسن و نیز در مورد چگونگی تمـاس او با خلیفه اختلاف نظر وجود دارد. پاره ای بر آن انـد که او پرسـش خویش را از طریق واسـطه ای مطرح کرده و پاسـخ گرفته بود: «ابومنصور» که نام دیگر [کنیه] نزار است. بنا بر گفته اس. ام. اشترن (در مجله I.R.A.S/ «مجله انجمن سـلطنتی آسیایی»، ۱۹۵۰، ص ۲۰) در منابع طیبی- که ضـد نزاری هسـتند- آمده است که او (حسن) موضوع را «در وقت مناسب» خواهد دانست. نظر ابن اثیر این است که خلیفه شخصاً به حسن گفته است که نزار باید امام شود.۸۶

تلاش فراوان از غرش شدن نجات یافت و در سال ۱۰۸۱ میلادی (پایان ۴۷۳ هجری) از طریق حلب، بغداد، خوزستان راهی اصفهان گردید. او می بایستی مدتی در اصفهان مانده باشد تا اندیشه های خویش در ورد فرقهٔ اسماعیلیه و آیندهٔ آن را بازنگری کند. احتمالاً در طی دو سال اقامت خویش در اصفهان و پی از مسافرت به مصر زمانی که به عنوان نایب در آنجا اقامت داشت، آگاهیهایی در مورد شاه دز به دست آورده بود. او اندیشه های نوینی در سر می پروراند و پنداشت های تازه ای داشت که می بایستی بدان ها جامهٔ عمل بپوشاند.

بعد از اصفهان او به بازدید یزد، کرمان، طبرستان، دامغان و قزوین رفت، اما از رفتن به روی خودداری کرد، چرا که گفته می شد در آنجا نظام الملك وزیر قدرتمند سلجوقی، به دامادش ابومسلم[رازی] که در آن زمان حکم ری بود، دستور داده که هر آینه دستش به حسن صباح برسد او را دستگیر نماید. به دلایل حساب شده ای او تصمیم گرفت به طور زود گذر کانون فعالیت خویش را در سرزمین کُهستان (قُهستان) دایر نماید. ایالتی کوهستانی که او می توانست در استحکاماتی که از پیش در آنجا بر فراز تپه ای برپا شده بود پناه بگیرد. او کار خویش را از طریق پیک های اسماعیلی آغاز کرد. تا این زمان اسماعیلیان ایران از طریق خطوط کهن به تبلیغ می پرداختند که شیوه ای مسالمت جویانه بود که منحصراً از نفوذ کلام بهره می گرفت نه نیروی خنجر، و تلاش بر آن بود که به جای استفاده از ایجاد ترس با متقاعد کردن مردم آنان را به پیوستن به مسلك خویش دعوت نمایند.

حسن پس از سالها تجربه به این نتیجه رسیده بود که باید در آموزه های فرقه بازنگری شود و روشهای ورد استفادهٔ آن ناکافی است. با این روشها رسیدن به مقصود آسان نبود؛ این فرقه علیه حکومتی سازمان یافته با رفتاری بسیار خصمانه و طبقهٔ مذهبی مخالف، چندان کار آمد نبود. وی در کل سازمان بازنگری کرد و «دعوت جدیده»۸۷ را که نوعی اندیشهٔ نو اسماعیلیِ ساخته و پرداختهٔ خودش بود، عرضه داشت. او آن سازمان را طوری پایه ریزی کرد که بنیان فرقه را تقویت کند و بتواند به اهداف خویش دست یابد. شیوه های تازه و کار آمدی از تبلیغ به یاری اسلحه را ابداع کرد، همهٔ مأموران خویش را به صورت سازمانی یکپارچه سامان داد

و موقعیت خویش را مستحکم ساخت و سرانجام به سال ۱۰۹۰ م / ۴۸۳ هجری ۸۸ قلعهٔ الموت را که بر رشته کوه البرز واقع است و چندان فاصله ای با قزوین ندارد به دست آورد و بهای آن را طی حوالهٔ مکتوبی طلای مسکوک پرداخت کرد. ۸۹ با ترفند های او استحکامات متعدد دیگر به شبکهٔ قلاع او افزوده گردید که از آن میان می توان از شاه دز و قلعهٔ خولنجان واقع در نزدیکی اصفهان نام برد.

حسن ۳۴ سال بدون وقفه در الموت زندگی کرد، اهداف خویش را طراحی و از آنجا هدایت کرد و حتی اتاق خویش را ترک نکرد، مگر یک بار که جهت دیده بانی بر فراز پشت بام رفت. وی راجع به تمام نقاط کشور آگاهیهای مبسوطی داشت و آوازه و نفوذ او تا فرا سوی سرزمین زادگاهش گسترش یافته بود. راجع به شخصیت، شیوه های کار و طرز سلوک با دوستان و دشمنان و قدرت نفوذش بر دیگران داستانها پرداخته اند. در واقع، دیری نپایید که در اذهان تودهٔ مردم از حالت یاغی فراری بیرون آمد، گر چه نخبگان پر نفوذ در مصدر قدرت تلاش داشتند، دروغ هایی دربارهٔ او انتشار دهند و به او بر چسب رافضی (یعنی منفور ترین کسی که در آن دوران ممکن بود تصور کرد) بزنند، بر عکس او به قهرمانی ملی بدل گردید.

تا زمانی که خلیفه المستنصر زنده بود، حسن در ملأـ عام از او پشتیبانی می کرد. به سال ۴۸۷ هجری / مطابق ۱۰۹۴ میلادی، پس از مرگ نامبرده، حسن به طور آشکار پیوند خود را از خلافت قاهره برید؛ علت آن بود که نزار (پسر بزرگ مستنصر و جانشین قانونی مقام خلافت) و پسرش در مصر دستگیر شده و به قتل رسیده بودند و مُستعلی، پسر جوان تر مستنصر، بر مسند خلافت نشسته بود. حسن می دانست که همهٔ این کارها از سالها پیش طرح ریزی شده و به همین دلیل بود که او پیش از ترک مصر و آمدن به ایران از المستنصر پرسیده بود که پس از مرگش چه کسی باید عَلَم تبلیغ دین را بر دوش گیرد. او آشکارا خلافت مُستعلی را مردود اعلام کرد و تلاش کرد تا از نزار به عنوان جانشین واقعی و قانونی امامت فاطمی طرفداری نماید. همچنین گفته می شود که یکی از فرزندان ذکور نزار مخفیانه از مصر به ایران آورده شد تا امامت نزاری را استمرار بخشد.

روز به روز شکاف بین شیعیان بی هیچ امیدی به آشتی، ژرف تر شد. تجدید نظر طلبی های حسن شکوفایی آغاز کرد و کارش را با شور و شوق بیشتر و ارادهٔ محکم تری پی گرفت. حسن در باورهای جزمی اسماعیلیان فاطمی بازبینی کرد و نظام آن را در جهتی هدایت کرد که نتایج سریعتری به دست آورد.

نظام ارزشی جدید شامل رتبه های زیر بود:

نظام سازمانی

این خود به دو گروه عمده تقسیم می شد:

الف – مراتب عالی که خود به سه ردهٔ فرعی ۱ و ۲ و ۳ تقسیم می شد.

ب – مرتبهٔ پایین تری که ادامهٔ رده های پیشین و شامل رده های ۴ و ۵ و ۶ ب ود. ۹۰

الف – مراتب عالی

اول – داعی الدعاه: استاد بزرگ یا سرپرست تبلیغات؛ غیر اسماعیلیان او را شیخ الجبل (یعنی سالار کوهستان یا زعیم کوهساران) می نامند. این واژه (شیخ الجبل) را صلیبیون به شکل نادرست به عنوان آدم «پیر» یا «پیرمرد کوهستان» ترجمه کرده اند. در اینجا باید اضافه کنم که آنان حتی عنوان زعیم فرقه را نادرست تعبیر کرده اند. طبیعتاً این عنوان به خود حسن صباح تعلق داشت.

دوم – داعی کبیر: دعوت کنندهٔ بزرگ یا مبلغ پیشرو که دعوت «بحر» ۹۱ یا «دریا» را به عهده داشت و رؤسا را به سازماندهی و ادارهٔ نواحی مورد نظر بر می گماشت.

سوم – داعیان: که دعوت کنندگان معمولی بودند. اینها مبلغان دینی واقعی و فعال بودند که به کار گزینش، ارشاد و آموزش افراد برای عضویت در فرقه می پرداختند. آنان عادت داشتند که در تمامی محالف اجتماعی وارد شوند و بدون اینکه شناخته شوند، حتی به اندرونی کاخهای سلطنتی و کلبه های حقیرانهٔ روستاها وارد شوند. راز پیروزی آنان در پنهان کاری بود، همان که امروزه هم در مورد تمام احزاب انقلابی، انجمن ها و غیر آن صدف می کند. آنان با آموزه های دینی و اهداف و روشهای کاری و دیگر اصول فرقه آشنایی کامل داشتند.

ب- مراتب پایین تر

چهارم – رفیقان یا ندیمان: اینان را داعیان بر می گزیدند و تحت تأثیر تبلیغات قرار می گرفتند، اما فقط تا اندازه ای آشنایی داشتند. شمار آنان در ناحیهٔ زیر نظر هر داعی می بایستی زیاد بوده باشد.

پنج – لاصقان یا پیروان: کسانی بودند که سوگند وفاداری یاد کرده و وجوهات خود را به خلیفه پرداخت می کردند، اما به طور کامل با آموزه های فرقه و اهداف آن آشنا نبودند. آنان فقط پنداشت مبهمی راجع به کل امور داشتند و باور کرده بودند که آرمانشان مقدس است و باید با تمام وجود از آن پشتیبانی کنند.

ششم – فداییان یا داوطلبان – جانبازان: اینان مهمترین کسانی بودند که ی بایستی روش جدید مبارزهٔ حسن را علیه دشمنانش پیاده کنند. در گزینش آنان توجه خاص مبذول می شد. از میان افراد جوان، نیرومند، دلیر، چالاک، هوشیار و چیره دست گزینش می شدند، که پس از آموزش های اولیهٔ اصول ارزشی، زیر نظر مربیان ویژه ای قرار می گرفتند تا هنر کشتن [دشمنان] را به آنان بیاموزند و آنان را در زمینهٔ شیوه های ترور آموزش دهند. از این افراد مراقبت کامل به عمل می آمد و شمارشان می باید بسیار محدود بوده باشد. آنان در نزدیکی استاد بزرگ (داعی الدعاه) نگاه داشته می شدند. مبانی دینی آنان می بایستی بر دو اصل استوار بوده باشد- یکی اینکه آرمانشان مقدس است و وظیفه ای که بر عهدهٔ آنها نهاده شده فرمانی است الهی که بدون هر گونه چون و چرا و تردید باید به آن عمل شود. به آنان «فرشتگان نابودگر» گفته می شد. آنان سلاح عمدهٔ حسن و عاملان قتل و ایجاد هراس او به شمار می آمدند و روش کشتن را به نوعی هنر تبدیل کرده بودند؛ ابزاری بودند که به یاری آن حسن در دلها تخم رعب و وحشت می افکند و بر شهرت خویش می افزود.

حسن همهٔ دشمنان مهم خود را می شناخت؛ تلاش می کرد آنان را به کیش خویش در آورد یا دست کم ترغیب کند که دست از مخالفت با وی بردارند؛ و گر نه نابودشان می ساخت. او همواره شخصیت های نامدار را هدف قرار می داد. آنان را به دقت انتخاب می کرد، عمل ترور پنهانی و در مکانهای دور افتاده، جایی که کسی ناظر کشته شدنشان نباشد انجام نمی گرفت، بلکه آشکارا در اجتماعات عمومی، در

روزها و مناسبت هایی در زمان و مکانی که مردم می توانستند شاهد نمایش قدرت نمایی علنی باشند انجام می گرفت، که بسیار به جوخه های انتحاری امروزی می مانست و باعث گسترش رعب می گردید. این روش برای تشدید اثر ترور بر جمعیتی که در صحنهٔ وقوع کشتن حضور داشتند، راه بسیار زیرکانه ای بود. ترس و وحشت چونان توفان انتشار می یافت. روشن است که حسن قربانیان خود را به طور عمده بر اساس صلاحدیدهای سیاسی بر می گزید. انگیزه هایش چندان مذهبی نبود.

وی به خوبی می دانست که اگر نه همه که بیشتر فداییانش در طی انجام مأموریت های خود هلاک خواهند شد. به همین دلیل بود که به شیوه ای استثنایی با آنان خوشرفتاری می شد و پیش از فرستادن به مأموریت آموزش کافی می دیدند. این بدان مفهوم نیست که ما قصد داریم داستان تخیلی و غیر واقعی مارکوپولو را زیر نام «باغ بهشت» باور کنیم که به طور ویژه در مورد این فداییان الموت ساخته و پرداخته شده بود (کذا). مارکوپولوی گزافه گو افسانه های خیال پردازانهٔ خود را از منابعی غیر قابل اعتماد و برگرفته از شایعات بازگو کرده و تازه همین مطالب را راوی داستانهای او به نام روستیچلو اهل پیزا که نویسندهٔ رمان های عشقی است در دورانی که بین سالهای ۹۹-۱۲۹۸ در زندان ایتالیا همبند مارکوپولو بوده با اغراق بیشتر به رشتهٔ تحریر کشیده است.(۱)

سازمانهای سیاسی واحزاب انقلابی برای پیشبرد آرمان خویش و برای رسیدن به اهداف خود، همواره از چنین کسانی بهره برده اند — کاری که حتی امروزه نیز مرسوم است. آیا تروریست های موسوم به «چریکهای مبارز» برای استقلال ملی و کسب آزادی، همان روش فداییان [اسماعیلی] را به کار نمی بندند؟

حسن به اصطلاح امروزی آرمانگرایی عمیق، میهن پرستی بزرگ و ملی گرایی انقلابی و ثابت قدم بود که عمیقاً باور داشت که سازمان به تنهایی و بدون اعمال مبارزه جویی و قدرت نمایی نمی تواند به نتایج مثبت و اهداف مورد نظر خود دست

۱- مارکوپولو. سفرنامه، نوشته های کلاسیک، انتشارات پنگوئن، تجدید چاپ ۱۹۶۵، صص ۱۸- ۱۶.

یابد. بنابراین توسل به زور به گونه ای که بتواند هراس ایجاد کند، باعث شد تا از ترور به عنوان اصل بنیادی دستیابی به آرمان خویش استفاده نمایـد. آنچه می ماند این است که این از حقیقت اساسـی و بنیادی تاریخ بشـری ناآگاه بود. اینکه قدرتی که تنها با زور به دست آید، محکوم به تباهی و فروپاشی است و اینکه سرانجام چنین قدرتی به شکست خواهد انجامید.

آیا روزی که از بیم انتقام نظام الملک در خانهٔ رئیس ابوالفضل لنبانی در اصـفهان پنهان شده بود، به او نگفته بود: «اگر فقط دو دوست همساز می داشتم، این امپراتوری را در هم می کوبیدم(۱) بی هیچ گمان منظور او از «امپراتوری» ۹۲ قدرت بیگانگان بود یعنی طبقهٔ حاکمه ای که با مردم دمساز نبود.

وی «مذهب» خود را بنا بر سـلیقهٔ شخصـی بازنگری و پرداخت کرد و آب و رنگ داد. او زمامدار، سراستاد و مدیر بود و در ایران همان کاری را کرد که آخرین سدهٔ پیش از میلاد دروئید ها در انگلستان علیه مهاجمان رو می کردند. و آیا انگیزل اصلی کلودیوس، موقعی که در تهاجم خـویش دسـتور ریشه کن سـازی دروئیـد هـا و دروئیـدیسم را داد همین نبـود؟ همـان کـاری که هلاـکو و پیشـینیان او ۱۳ سـده پس از آن با اسماعیلیان کردند.

احمد بن عطّاش

در تمام فعالیتهای اسـماعیلیان در اصـفهان، احمد بن عطّاش در اواخر سلطنت ملکشاه و تا ۱۵ سال پس از مرگ وی برجسـته ترین شخصیت به شمـار می رفت. امـا جای تأسف است که هیـچ یک از وقایع نگاران با او برخوردی منصـفانه نداشـته انـد و او را به کافرکیشـی، قانون شـکنی، غارتگری، شـکنجه کردن، ادمکشی و غیر آن متهم کرده اند؛ آنان عمداً و با بهره گیری از روشهای افترا آمیز، تلاش در خوار ساختن او داشته اند؛ گفته های این وقایع نگاران گیج کننده و متناقض است. او پسر شیخ

۱- حمدالله مستوفی. تاریخ گزیده، جلد دوم، ترجمه و تلخیص به انگلیسی به قلم نیکلسون و براون (دوره گیب)، لندن ۱۹۱۴، ص ۱۲۷.

عبدالملک بن عطاش بود که در بخش پیش به او برخوردیم، وی رهبر اسماعیلیان در عراق و غرب ایران بود و مردی دانشمند شناخته می شد. اصفهانی بود، اما به دلیل ستیزه جویی های فرقه ای مذهبی و نارضایتی کلی عموم که به اغتشاشات توده ای انجامیده بود، به او تهمت ارتداد زده شد و ناگزیر به ری گریخت.

احمد پسر عبدالملک، نخست در زمان پدر در اصفهان کرباس فروشی می کرد (بنا بر گفتهٔ راوندی، ص ۱۵۶) و هیچ گونه همبستگی با عقاید و دیدگاههای مذهبی پدر نشان نمی داد ۹۳ و این شیوه ای محتاطانه بود که زیر لوای آن به فعالیتهای زیر زمینی می پرداخت و بنابراین آسیبی به او نمی رسید. او با کیاست و ظرافت تمام به عنوان دستفروش دوره گرد و آموزگار کودکان و دختران جوان درباریِ ساکن قلعه، بر شاه دز دست یافت. ۹۴ موفق شد تا اعتماد کامل نگهبان قلعه و نیز افراد مستقر در پادگان دیلمی ۹۵ را به دست آورد، و سرانجام ادارهٔ تمام امور قلعه را در دست گیرد.

به مرور زمان او چنان توانمند شد و آنچنان احساس آزادی می کرد که حتی یک تالار بزرگ سخنرانی (به کتاب راوندی ص ۱۵۶ ذیل عنوان «دعوتخانه» نگاه کنید) در بیرون شهر به طرف جنوب بنا کرد. ۹۶ مکانی که بنا بر عادت، شامگاهان از قلعه بدانجا می رفت و به ارشاد پیروان خویش می پرداخت که در این اثنا شمارشان به سی هزار نفر رسیده بود.

با توجه به همهٔ کارهای که او انجام داده، باید پذیرفت که وی طراحی توانمند، فردی پر شور و خستگی ناپذیر، ژرف اندیش و عملگرا بود، و گر نه چگونه ممکن بود همهٔ کارهایی را که به نام او ثبت شده (گر چه در کارنامه ای سیاه) انجام دهد و با این همه ابن اثیر او را «مردی نادان و بی دانش» نام نهد. ۹۷

چونان شخصیتی برجسته، تمام فعالیتهای اسماعیلیان را در اصفهان (شاید به کمک معدودی رایزنان مورد اعتماد خویش) طرح ریزی و سازماندهی می کرد و آنها را پیش و پس از تسخیر آن استحکامات چه در شهر اصفهان و چه در کل ایالت به مرحلهٔ اجرا در می آورد. بسیار دلیر و مبارز و میهن پرستی شجاع بود. در اینجا دیگر سخن دربارهٔ او نخواهیم گفت، مناسبتر می دانیم بیشتر راجع به او صحبت نکنیم و بعداً در فصل چهارم دربارهٔ کارهای بزرگ و تلاشهای وی به گفت و گو بپردازیم.

شاه دز و روایت ساخت آن

ملاحظه کردیم که استحکامات فراز تپه ها و کوهها در سرتاسر ایران، مدتها پیش از دورهٔ سلجوقیان و شاید از دوران بس کهن وجود داشته و دژ های مورد استفاده، طی دوره های گوناگون با نامهای متفاوت شناخته می شده است.

اینک به اصل مطلب مورد نظر یعنی قلعهٔ موسوم به «شاه دز» می پردازیم. این نام و نیز پیشینهٔ آن که تا اندازه ای مکتوب است، بیشتر از طریق تاریخ نگاران تازی زبان،۹۸ به گاه پرداختن به فعالیتهای فرقهٔ اسماعیلیه (که به اشتباه و بد خواهانه «حشاشین یا آدمکشان» ۹۹ نام گرفته اند) به ما رسیده است، به ویژه در گفتاری که دربارهٔ شاخهٔ شرقی آن که طی دورهٔ سلجوقیان به دست حسن صباح تجدید ساختار و رهبری می شده است.

از اینکه نخستین نام یا نامهای واقعی این قلعه چه بوده بی خبریم،(۱) هیچ گونه اطلاعات مدونی هم در مورد بنای اصلی قلعه در دسترس نداریم. آنچه در

۱- محمدبن علی شبانکاره ای در تاریخ عمومی خود به نام مجمع الانساب که به سال ۷۳۳ هجری مطابق ۱۳۳۲ میلادی نگاشته شده، در اشاره به شاه دز مورد نظر، آن را «سیاه دژ» می نامد (یعنی قلعه سیاه؛ و نیز در جایی دیگر از آن با نام «سیاه در» یعنی سیاه دروازه یاد می کند). دکتر نوایی بر آن است که در بیان این نامها اشتباهی رخ داده و نام درست آن قلعه را به همان گونه که در راحه الصدور آمده شاه دز می داند. ولی امکان دارد که این نامها در منابع اصلی و مستقل که به دست شبانکاره رسیده و مورد استناد او قرار گرفته درست بوده باشد ۱۰۰ زیرا: الف- «رافضیان بی دین آن را تسخیر کرده و برای اعمال آدمکشی به کار می بردند» و سرانجامش به تباهی کشید- به همین دلیل دلیل نام سیاه دژ یا سیاه در را بر آن نهاده بودند «مانند سیاه چاله کلکته». ب- این دژ از سنگ خارای خاکستری تیره بنا شده بود- که به موازات و نقطه مقابل آن «سپیددژ» را داریم که بر صخره های سپیدرنگ ساخته شده بود (به کتابخ تاریخ گزیده، نوشته حمدالله مستوفی، ص ۴۲ و نیز کتاب عبدالحسین نوایی، نسخه پارسی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۹/ ۱۹۵۹ میلادی، ص ۴۴۴، زیرنویس ۶ بنگرید). باید توجه داشت که نقاط دیگری نیز در ایران به همین اسم شاه دز نامیده شده است.

دست داریم روایاتی است که از جوینی، راوندی، ابن اثیر و افراد دیگری نقل شده است. روایت ابن اثیر «به راستی از همه کامل تر است» اما نگارش او مربوط به ۱۲۰ سال پس از ویران کردن شاه دز است. ابن اثیر می گوید: «باطنی ها(۱) بر چندین دژ چیره شده بودند، یکی دژ اصفهان بود. این دژ قدیمی نبود، بلکه آن را سلطان ملکشاه ساخته بود.

سبب ساختمان دژ این بود که مردی از سرکردگان رومی به حضور سلطان ملکشاه رسید و مسلمان شد و همراه سلطان شد. اتفاق چنین روی داد که روزی سلطان با آن مرد رومی به شکار بیرون شدند، تازی خوش شکاری از پیش روی آنان گریخت و بر کوهی بالا رفت...» از قرار معلوم همان کوه سپاهان ما «... سلطان و آن رومی دنبالش رفتند او را در موضع دژ یافتند. آن رومی گفت: چنانچه همچو کوهی در مرز و بوم ما بود بر آن دژِ بنا می کردیم که از آن سود بریم. سلطان امر به ساختمان آن قلعه کرد. نظام الملك او را منع کرد. گفتهٔ او را نپذیرفت. همین که ساختن قلعه پایان یافت دژبانی بر آن بگمارد. (در متین دزدار آمده که همین دژبان است. م)

چون روزگار سلطان ملکشاه بر سر آمد و اصفهان به دست [ترکان] خاتون افتاد، آن دژبان را از آنجا برداشت و دیگری را به جایش گماشت. دژبان جدید مردی دیلیمی و نامش زیار بود و در گذشت»... «چون دژبان در گذشت احمد بن عطاش بر آنجا چیره گردید و به مسلمانان زیانی بزرگ از جهت گرفتن اموال و قتل نفوس و راهزنی و ترس دایم وارد شد....» و این مبحث را با بیان این جمله به پایان می برد:

۱- نویسندگان مختلف اسماعیلیان را به نامهای گونه گون نامیده اند مانند: باطنی ها- به مفهوم اهل راز، ملاحده یعنی کافرکیشان، حشیشون: آنان که حشیش می خوردند یا می کشیدند، که از برگ گیاه شاهدانه (Cannabil Indica) به دست می آید. اساسین (Assassins) مغرب زمین پس از جنگ های صلیبی آن را به کار برده اند. اساسیون- برگرفته از واژه «اساس» به مفهوم «بنیاد» است، که به سخن دیگر پیروان بنیادگرای اصول شیعی را گویند. ۱۰۱

«و می گفتند: دژی که سگی[(۱)] رهنمون جای ان باشد و کافری اشارت به ساختمان آن کند، ناگزیر پایان کار آن شر خواهد بود!»[(۲)]

تاریخ این روایت که افسانه ای بیش نیست به زمان ملکشاه مربوط نمی شود، ۱۰۲ بلکه به سالها پس از ویران سازی دژ مربوط می شود. این عبارت «این دژ قدیمی نبود» ساخت آن را به دست ملکشاه را با تردید بیشتری روبه رو می سازد و تا اندازه ای ثابت می کند که قلعه ای به نام «دز کوه» در آنجا وجود داشته و به طوری که بعداً خواهیم دید ملکشاه صرفاً آن را باز سازی کرده است.

به گمان من این افسانه[(۳)] را روحانیون مخالف وابسته به دستگاه حاکم آن زمان پرداخته اند تا نه تنها با ناپاکی سگ و یا به انزجاری که از مسیحیت داشتند ارتباط دهند، بلکه همچنین دشمنان عمدهٔ خویش یعنی اسماعیلیان «رافضی» را بد نام و روسیاه سازند.

این افسانه آشکارا تبلیغات ساخته و پرداختهٔ مخالفان است و نه چیز دیگری و هیچ ربطی به تاریخ بنای اصلی دژ ندارد. تنها چیزی که می توان دربارهٔ آن مطمئن بود، تاریخ ویران کردن آن است، که بنا بر گفتهٔ ابن اثیر در بخش دیگری از کتاب، به سال ۵۰۰ هجری مطابق سال ۷-۱۱۰۶ میلادی بر می گردد. ...

ص: ۴۸

۱- از دیدگاه مسلمانان سگ پلیدترین موجود است. نام سگ زشت ترین و خفت بارترین دشنام است و بدترین فحش آن است که به کسی بگویند «پدر سگ»، اصطلاحی که حتی امروزه نیز در ایران به کار می رود. ترجمه ای از این بخش به اضافه دیگر بخش های مربوط به دژهای تسخیر شده و فعالیتهای اسماعیلیان در این منطقه در پیوست الف آمده است. (ک.ا.م)

۲- به منظور حفظ اصالت متن تاریخی، قسمت های داخل گیومه عیناً از کتاب کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران (جلد ۱۷، ص ۲۹۰- ۲۸۹) نقل شد. (ح.الف)

۳- به باور من خاستگاه هر افسانه، آفرینش و انتشار آن نیاز به توجه دقیق دارد. گاه این موارد نه تنها به دلیل راست یا دروغ بودن افسانه، بلکه به علت پنداشت های فراسوی آنها- انگیزه بیان و مفاهیم آنها- دارای اهمیت است و اینکه منظور مردمان دوره ای خاص از بیان آنها چه بوده، قصد درج چه مطلبی را داشته اند، و هدف آنان چه بوده، اگر این مطالب به دقت تجزیه و تحلیل شود، مفهوم و هدف آنها بر ما آشکار خواهد شد.

ملکشاه و نظام الملک

ملکشاه، فرمانروای سلجوقی (۴۸۵- ۴۶۵ هجری مطابق ۱۰۹۲ – ۱۰۷۲ میلادی) زمانی که بیش از ۱۷ یا ۱۸ سال نداشت، جانشین پدرش آلب ارسلان گردید. پدرش در یکی از لشکر کشی ها به دست یوسف برزمی ۱۰۳ در نزدیکی رود سیحون در شرایطی غیر عادی زخمی شد و سه روز بعـد جان سپرد. او فقط آنقـدر وقت داشت که پیش از مرگ در مورد آیندهٔ امپراتوری پهناورش به وزیر اعظمش خواجه نظام الملک،(۱) که بیش از هر کس دگیری به او اطمینان داشت دستوراتی بدهد.

ملکشاه جوان، تمـام وصیت هـایی را که بر بالین مرگ پـدر دریافت کرده بود، رعایت کرد و ادارهٔ همـهٔ امور کشور را در دست نظام الملک باقی گـذاشت که در زمان حیات پدرش آن مقام را با چنان موقعیتی نگاه داشـته بود که در زمان او امپراتور روم رومانوس ۱۰۴ دیوژن چهارم از او [آلب ارسلان] شکست خورد و به سال ۱۰۷۱ میلادی در جنگ ملازگرد اسیر و زندانی شد.

ملکشاه افزون بر تاج و تخت پادشاهی وارث امپراتوری بزرگی شد که با تلاش عمومی پدرش طغرل ۱۰۵ و پدرش آلب ارسلان از آمودریا تا دریای مدیترانه گسترش یافته بود. اما باید خاطر نشان کنیم که او چهار برادر و سه خواهر داشت که

۱- ابوعلی الحسن بن اسحاق که معمولاًـ بـا نـام نظام الملک شـناخته می شود، در سال ۴۰۸/ ۱۸- ۱۰۱۷ م در توس دیـده به جهـان گشود. او آموزش خوبی دید و دانشمندی پرتلاش و کوشا بود. وارد خدمت دیوانی گردید و دیری نپایید که در اداره امور توانمندی برجسته ای از خود بروز داد. به سـمت وزارت و رایزنی آلب ارسـلان در زمانی که او شاهزاده ای جوان بود برگزیـده شد و بدان گاه که نامبرده بر تخت سـلطنت نشـست به مقام وزیر اعظمی او ارتقا یافت. نظام الملک با وفاداری و با قـدرت کامل به مدت ۴۰ سال به خاندان پادشاه خدمت کرد. او مشوق فرهنـگ و آموزش بود، مـدارس [نظـامیه] را بنـا نهـاد و دیگر کارهایی صورت داد. او سـنّی مؤمنی بود و با اسـماعیلیان به شـدت مخالفت می ورزیـد. در حدود ۸۰ سـالگی زمـانی که همراه ملکشـاه به بغـداد می رفت به زخم خنجر جـوانی دیلمی که از فـداییان اسـماعیلی بـود در دهم رمضان ۴۸۵ هجری مطـابق ۱۴ اکتـبر ۱۰۹۲ میلادی در روسـتایی به نام صـحنه به قتل رسـید. (به کتاب [تاریـخ گزیـده اثر] حمـدالله مسـتوفی قزوینی، جلد دوم، ص ۹۷ با ترجمه مختصر براون و نیکلسون ۱۹۱۴، پاورقی «صحنه» مراجعه نمایید.)

همگی از او کوچکتر بودند. افزون بر این باید عموها وسران قبایل که از رقبای او بودند را به این شمار افزود. بنابراین تقریباً طبیعی بود که شورش و ناآرامی هایی از جانب حاکمان خرده پای گردنکش اضافه بر اعضای شورشی خاندان خودش که ادعای سلطنت داشتند در گیرد.

الپتکین خان سمرقند، ترمذ را تسخیر کرد و ایاز برادر ملکشاه را از آنجا بیرون راند. سلطان غزنه عمویش عثمان را به اسارت گرفت. عموی دیگرش قاوردبیگ از کرمان به سمت ری لشکر کشید تا تاج پادشاهی را از چنگ او بر باید. در غرب دمشق را از دست داد. شورش، تهدید، و تاخت و تاز بیگانگان همه جا را فرا گرفته بود.

نظام الملک با تکیه بر خرد و تیز هوشی، بسیاری از شورشها را فرو نشاند و سرانجام مهار کلیهٔ امور کشور را به دست گرفت. گفته می شود که او تا سه سال آخر سلطنت ملکشاه همچنان در مقام خویش باقی ماند، تا زمانی که متأسفانه به ناحق مورد بی مهری قرار گرفت. پیش از این دوره تمام امور به دست نظام الملک اداره و اجرا می شد.

حال تنها نجیب زادهٔ رومی که من خبر دارم، در این دوره از او در تاریخ ایران یاد شده، فرستاده ای بود که به سال ۴۸۳ ه- / ۱۰۸۹ م. درست پیش از عزیمت ملکشاه به سوی سمرقند — برای سرکوب شورشی که به تازگی در آنجا در گرفته بود — به اصفهان آمد. ملکشاه آن رومی را به همراه خود برد و این رویداد فقط سه سال پیش از مرگ ملک در بغداد، رخ داد.

در امپراتوری پهناوری که هراز گاه در گوشه و کنارش آشوبی به پا می شد، با تمام فتنه انگیزی هایی که هم سرچشمهٔ درونی(1) و هم خاستگاه برون مرزی داشت و با مرگ داوود پسر ملک که چنان تأثیر ژرفی بر او بر جای نهاد که او را تا مرز خودکشی سوق داد، ملکشاه چندان فرصتی برای ساختن دژی سترگ مانند شاه دز

۱- ترکان خاتون، همسر پرنفوذ ملکشاه علیه نظام الملک فتنه انگیزی می کرد که او را از کار برکنار کنند تا جانشینی سلطنت را برای پسر خودش محمود که در آن زمان کودکی بیش نبود تضمین کند و در نهایت به انجام این کار موفق گردید.

مورد نظر پیدا نمی کرد. حتی اگر او می توانست به چنین کاری دست یازد، در داستان به طور ضمنی گفته شده که نظام الملک با ساختن این دژ در چنین نقطه ای مخالفت می کرد، و با توجه به رابطهٔ نزدیک نظام الملک و پادشاه در آن دوره، بعید بود که پادشاه به اندرز او گوش نکرده باشد. از دیگر سوی، اگر این داستان را باور کنیم، چنین کاری می بایستی پس از بر کناری نظام الملک، به پیشنهاد فرستادهٔ روم انجام گرفته باشد، آن وقت باید فرض را بر آن بگیریم که چنان بنای عظیمی — که کاملاً با سنگِ تراش خورده و بسیار دقیق ساخته شده بود، در کمتر از سه سال به اتمام رسیده باشد، کاری که انجام آن با توجه به چنان گستردگی امکان نداشت. همچنین گفته شده است که نخستین دژ دار (فرمانده قلعه) به دست خود ملکشاه به آن مقام گمارده شده است. به علاوه باید به خاطر داشته باشیم که نظام الملک، ملکشاه را حتی در آخرین سفرش به بغداد همراهی می کرد و چنانکه می دانیم در راه آنجا در حالی که از سرا پردهٔ پادشاه رهسپار چادر خودش بود و به قتل رسید و ملکشاه حدود یک ماه پس از مرگ نظام الملک در حالی که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود در بغداد جان سپرد.

من اعتقاد دارم که قلعهٔ «دز کوه» سالها پیش از زمان ملکشاه در آنجا بر پای بوده و به احتمال زیاد او فقط آن را باز سازی کرده است.(۱) این مطلب وقتی به

۱- راوندی می گوید: «قلعه دژکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده...» این جمله بدان مفهوم است که آن کوه پیش از آنکه ملکشاه بنایی بر آن بسازد «دژکوه» نامیده می شده است. بدون اینکه دژی بر آن برپا شده باشد چنان نامی به آن نمی دادند (بنگرید به: راوندی. راحه الصدور و آیه السرور، تصحیح محمد اقبال، ص ۱۵۶). افزون بر این، می دانیم که مرداویج بن مظفر بن یاقوت دیلمی در سال ۳۲۳ ه-/ ۹۳۵ م پیروزی خویش در اصفهان را با افروختن آتش فراوان بر سواحل زاینده رود از جمله «کوه صفه که بر فراز آن دژی بنا شده بود» جشن گرفت. طی این جشن های شبانگاهی کهنه های آغشته به نفت را بر پاها و نوک پرندگان آویخته، آتش می زدند تا آنان در هوا به پروا درآیند و بر لذت تماشاگران بیفزایند. و این کار ۱۵۰ سال پیش از تولد ملکشاه انجام گردید. (به مقاله سید جلال الدین تهرانی درباره «اصفهان»، مندرج در گاهنامه، چاپ تهران، ۱۳۱۲ هجری/ ۱۹۴۳ م، ص ۱۴۳، مراجعه شود.)

ویرانه های موجود – طرح، گستره و نوع ساختمان آنها خواهیم پرداخت، روشن خواهد شد.

همچنین، همان گونه که در فصل پیش گفتیم، می دانیم که بنا بر رسم معمول در سرتاسر جهان، وقتی فرمانروایی، معبد، دژ یا حتی شهری را باز سازی می کرد، نام خویش را بر آن می نهاد که این کار یا به دستور خود او انجام می گرفت یا هوادارانش که قصد داشتند دل حاکم جدید را به دست آورند، چنین می کردند. این کار حتی امروزه(۱) هم به خاطر مشهور و محبوب شدن انجام می گیرد، هر چند عمل بسیار ناپسندی است که کار تاریخ نگاران آینده را دشوار می سازد و غالباً با وا داشتن آنان به فرضیه پردازی های نادرست، اعتبار روایات آنان را خدشه دار می سازد.

ص: ۵۲

۱- در تهران، پایتخت ایران، چند سال پیش پاره ای خیابانها نامهای کاملاً متفاوتی داشت، و امروزه می بینیم که نامهایی چون: خیابان «چرچیل»، «روزولت» یا «استالین» جایگزین آنها شده است. نام ارومیه، یکی از شهرهای باستانی ایران هم اینک به رضائیه تبدیل شده، و سده (در نزدیکی اصفهان) همایونشهر شده و قمشه به شهرضا تبدیل شده است و... (ک.ا.م). البته در سالهای اخیر بار دیگر تمام این نامها تغییر یافت. (ح.الف)

فصل دوم – ویرانه های شاه دژ

اشاره

ص: ۵۳

نقشه ب – ویرانه های ارگ مرکزی شاهدژ، جایگاه اشراف و سرباز خانهٔ شرقی

ص: ۵۴

ویرانه های شاه دز

نخست به بررسی ویرانه هایی می پردازیم که اصل قلعه یا ارگ را تشکیل می دهند و آنگاه به سراغ دیگر ویرانه هایی که بیرون از قلعه اما پیوسته به آن است می رویم — آنچنان که هم امروز فرا روی ماست.

ارگ

این بخش برفراز قسمت شرقی ستیغ شمالی جای گرفته و رو به سوی شهر اصفهان دارد (به نقشه های الف و ب بنگرید). بر روی صُیفه ای مسطح بنا شده که از غرب تا شرق به ارتفاع ۷۰۵۰ فوت ۱۰۶ بالاتر از سطح دریاست و محوطه ای به درازای حدود ۱۵۰ متر و در نقاط مختلف به پهنای ۱۵ تا ۲۰ متر را در بر می گیرد. ۱۰۷ تمام محوطه پوشیده از آوار سنگها است، چنانکه نمی توان به دقت تعیین کرد چه مقدار از این جایگاه به طور طبیعی هموار بوده و چه میزان به دست انسان تراز شده است. ۱۰۸ با این همه با توجه به وضع موجود می توان چنین انگاشت که بیشتر این پهنه را طبیعت پدید آورده و دست بشر در هموار کردن و تراز سازی آن و مناسب ساختنش برای بنا سازی چندان تأثیری نداشته است.

سراسر جبهۀ شمالی، پرتگاهی پر شیب است و بنابراین از حفاظت کامل برخوردار؛ همین موضوع در مورد جبهۀ شرقی هم صدق می کند. کف ارگ هموار یا تراز نیست، دو انتهای شرقی و غربی پست تر و بخش میانی اندکی بلند تر است. اینجا جایگاه ارگ اصلی و بخش های گوناگون آن است که همگی ویران شده، مگر پاره ای از بخش پایین تر دیوار غربی و تکه ای از دیوار جنوبی ارگ.

دیوار شمالی ارگ که در سراسر لبۀ شمالی صفه کشیده شده، به کلی نابود گشته و فقط آثاری از شالودۀ آن را می توان اینجا و آنجا بر صخره های استوار مشاهده کرد. خود دیوار بر خطی تقریباً راست بنا شده مگر در دو جا که اندکی خمیدگی دارد، (یکی از آنها با زوایای راست) اما لبۀ کنارۀ آن به گونه ای ناهمگون دندانه دار است. نتیجه آنکه فضای باز نامنظمی بین دیوار و سرتاسر لبۀ پرتگاه پدید می آید که

پهنای آن بین ۲ متر تا چند سانتی متر است. این باریکهٔ کم پهنا برای ایمنی ساختمان در نظر گرفته شده بود و شاید برای اینکه در طول روز بتوان به عنوان مهتابی از آن برای تماشای شهر سود برد و شبانگاه به عنوان راهگذر نگهبانان از آن استفاده کرد. ۱۰۹ احتمالاً درگاههایی از اتاق ها به مهتابی گشوده می شده است.

دیوار جنوبی ارگ – این دیوار سرتاسر لبهٔ جنوبی صفه که شیبی به طرف درهٔ «الف» دارد کشیده شده است و خود ارگ را از جایگاه اشراف جدا می سازد، که بلافاصله کنار آن بر نشیب جنوبی جای گرفته است. بخشی از این دیوار به طول ۱۵ متر همراه دو برج از تخریب ایمن مانده و هنوز با سربلندی پابرجاست. از پس نه سده، این بخش هنوز در وضعیت مناسبی قرار دارد، ۱۱۰ مگر بخش بالایی آن که ویران شده است. با توجه به این بازمانده ها می توانیم تصویری ذهنی از این بخشِ بنای ویران شده داشته باشیم که به طور کامل از سنگ ساخته شده است. رویهٔ بیرونی همهٔ سنگها [با تیشه] تراش خورده و مرتب شده، که سیمای اندگی برجسته به آنها می بخشد، اما این سنگاه مانند آنچه در پاسارگاد یا تخت جمشید می بینیم به طور کامل صیقل داده نشده است. برج ها مدور و نیم دایره ای است و بخش پیوسته به دیوار را تشکیل می دهد؛ نمای آن در این قسمت برجسته است و آثار بازمانده حکایت از آن دارد که پیش از این هشت ۱۱۱ نمونهٔ آنها در طول این دیوار وجود داشته است. بزرگترین برج موجود در گوشهٔ جنوب غربی جای دارد که پیرامون بخش برجستهٔ بیرونی آن ۵/۵ متر و محیط برج دوم ۴ متر است. دیوار حد فاصل این دو برج از شرق تا غرب درازایی برابر ۸۰/۱۰ متر دارد. از دومین برج – پس از یک وضعیت صخره ای که به سوی غرب کشیده شده – دیوار پس از طی ۵/۱۳ متر به زاویه ای به طرف بیرون می رسد که شاید در آنجا برج دیگری وجود داشته است. ۱۱۲ فاصلهٔ بین برج های پس از آن اندکی اختلاف دارد، و فقط یک مورد که کوتاهتر از بقیه بوده در فاصلهٔ ۸ متری جای گرفته است. بخش های موجود نخستین و دومین برج و دیوار حد فاصل آنها، برجسته ترین قسمت های ویرانه هایی است که از نمای جنوبی بر این ایوان مشاهده می گردد (تصویر ۴).

بخشی از لایهٔ رویی این دو برج تا ژرفای حدود ۴۲ سانتی متری فرو ریخته

ص: ۵۶

است![۱] که سطح زیرین را با مصالحی همسان و همان سنگهای تراش خورده مانند لایه های بیرونی کنونی نشان می دهد. این یافته حکایت از آن دارد که دیوار اصلی آن است که در زیر جای داشته و اینکه لایهٔ رویی کنونی احتمالاً طی باز سازی در دوره های بعدی به آن افزوده شده است، و گر نه منطقی نمی بود که از سنگ تراش خورده و نسبتاً صیقلی برای لایه های درونی دیوار استفاده شده باشد. (تصویر ۵).

هم اکنون بلندای دیوار از بیرون، در مرتفع ترین بخش در جنوب غرب ۱۰/۹ متر است؛ با ظاهری صاف در موقعیت مناسب قرار دارد، اما از درون (یعنی از کف کنونی ارگ بر روی آوارهای انباشته در آنجا) بلندای آن ۳۰/۳ متر است، بنابراین در این نقطه، شالودهٔ دیوار در واقع ۵ متر زیر سطح کلی ایوان قرار دارد. می بایستی شکافی در این نقطهٔ صخره بوده باشد که تا اندازه ای با بنای دیوار، درست بر روی شالودهٔ پایین، پر شده و بقیه به طور مصنوعی پر شده باشد، یا باز به احتمال قوی تر از فضای موجود به عنوان انبار زیر زمینی، یا سرداب استفاده شده باشد. همان گونه که در زیر خواهیم دید، شواهد بیشتری برای تأیید درستی دیدگاه اخیر در دست است.

ضخامت دیوار ۱۰/۱ متر است.۱۱۳ هر چه به سمت شرق پیشتر برویم، ملاحظه می شود که بنا به وضع بدی ویران شده، همان گونه که در مورد کل ارگ عمل شده است و بنابراین پیمایش و برداشت کل مسیر دیوار را دشوار می سازد.

سطح داخلی - با توجه به آنچه از بخش کوچکی از دیوار جنوبی در اتاق ۴ باقی مانده است (نقشهٔ ب — نقطهٔ شمارهٔ ۱ و تصویر ۹)، به نظر می رسد سطح داخلی هم مانند سطح بیرونی از جنس سنگ تراش صیقلی باشد، اما ظاهر کنونی بازماندهٔ سطح داخلی دیوارها در اتاق هایی که در غرب به آن متصل می شود، حکایت از آن دارد که از جنس سنگ بدون صیقل بوده که نه در لایه چینی افقی، بلکه به شکل در هم کار گذاشته شده تا استحکام بیشتری به آن بدهد.

۱- وقتی آنها را برای نخستین بار مشاهده کردیم، فقط برج دوم در نزدیکی پایه اش شکاف برداشته بود؛ خسارات وارده به برج اول و آسیب های بیشتر وارد شده به دومین برج می بایستی اخیراً به دست افرادی بی وجدان انجام گرفته باشد.

بازمانده های گچ نشان از آن دارد که این سطح با لایه ای از گچ سفید پوشیده شده است، درست مانند همان کاری که بعد ها شکارچیان(۱) یا دیگران انجام داده اند ۱۱۴ و برای اقامت موقت شبانه چند اتاق به عنوان پناهگاه برای خود بنا کرده اند.

دیوار غربی: این دیوار از بزرگترین برج آغاز می شود که چنانکه ملاحظه کردیم، در گوشهٔ جنوبِ غربی ارگ جای دارد و مستقیماً رو به شمال امتداد می یابد تا به برج دیگر که گوشهٔ شمالِ غربی را می سازد وصل شود. برج اخیر امروزه دیگر وجود ندارد؛ فقط آثار بازمانده از شالوده ای نزدیکی جایگاه آن به لبهٔ ستیغ را آشکار می سازد. بخشی از این دیوار (تصویر ۶) و بیشتر شالودهٔ آن هنوز بر پا بوده، تقریباً درازایی برابر ۳۰/۱۶ متر داشته است. در میانهٔ آن درگاهی است به پهنای ۷۰/۱ متر؛ این درگاه به راهرویی باز می شد که بنای اصلی را به دو نیمه تقسیم می کرد. سنگهای نمای بیرونی این دیوار همانند سنگهای به کار رفته در دیوار جنوبی است. وقتی این دیوار با برپا بود از سمت غرب نمایی پر ابهت و با شکوه داشته است.

از سمت دیوار غربی، صفه به طرف غرب سراشیب می شده و چیزی حدود ۱۷ متر دورتر، در پایین دست سراشیبی، بازمانده های دیواری به درازای ۱۰ متر، به موازات دیوار غربی دیده می شود (تصویر ۷)، که از شمال به جنوب کشیده شده و برجی در هر یک از دو انتهای آن است، برج شمالی نزدیک لبه جای گرفته؛ و برج جنوبی پس از چرخشی در انتها، سکویی پله مانند در جلوی دیوار غربی ارگ می سازد که به بخش جایگاه اشراف وصل می گردد. ۱۱۵ اندازهٔ پیرامون این برج ها به سان بسیاری دیگر از برج ها هر کدام چهار متر است. احتمالاً پله هایی این دیوار پایینی را به ارگ که در بالا قرار داشته وصل می کرده است.

ص: ۵۸

۱- تقریباً شکی نیست که این کوه در دوره های مختلف پس از فروپاشی در زمان سلجوقیان گاه به گاه به عنوان شکارگاه مورد استفاده قرار می گرفته است. شاهزاده ظل السلطان، مسعود میرزا کوههایی واقع در جنوب را هم شکارگاه خود معرفی کرده است. (به تاریخ سرگذشت مسعودی، چاپ سنگی، مورخ ۱۳۲۵ هجری/ ۸/ ۱۹۰۷ م نگاه کنید.)

دیوار شرقی – همان گونه که گفتیم، کف صفه پیش از رسیدن به انتهای شرقی اندکی سراشیب می گردد. در این نقطه ما به بازمانده های شالودهٔ دیواری بر خوردیم که فقط از یک لایه سنگ تراش خورده و صیقلی درست شده و به صورت خطی مستقیم به درازای ۸۰/۱۴ متر به چشم می خورد که از شمال به جنوب کشیده شده و برجهایی در دو انتها دارد. این دیوار ظاهراً دیوار شرقی خود ارگ بوده است. جلو این قسمت (یعنی رو به شرق)، صفه شیب سرازیر خود را تند تر طی می کند و اندکی بعد گردشی کمانی رو به جنوب می کند و به دنبالهٔ شرقی جایگاه اشراف می پیوندد و کوچه ای از آن جدا می شود که محوطه ای بزرگ به طول حدود ۲۵ متر را در بر می گیرد که ورودی شرقی ارگ را تشکیل می داده است. سطح آن بسیار آشفته و ناهموار است و کلاًـ پوشیده از آوار و تکه های سنگ است، به طوری که تعیین محدودهٔ ساختمان ورودی را ناممکن می سازد. می توان حدس زد که در اینجا رواقی با پلکان و به احتمال زیاد مسقف وجود داشته است، همراه با بناهایی در دو طرف که به ورودی اصلی وصل می شده است. با ملاحظهٔ معماری کلی بنا منطقی است فرض کنیم که ورودی اصلی ارگ با شکوه و خیره کننده، می بایستی در این قسمت پایانی بوده باشد.

کف — تمامی کف ارگ از آوار پوشیده شده و ناهموار است و در پاره ای نقاط این ناهمواری بیش از دیگر جاهاست؛ حفره های کم ژرفایی بیشتر بر سطح شرقی دیده می شود که لبه های آنها با خرده سنگ بر آمده شده است. مهتابی باریک واقع بر لبهٔ شمالی که در بیرون ساختمان پیش گفته قرار دارد، در این نقطه برهنه است و سطح آزاد صخره ای آن کم و بیش همتراز کف دیده می شود. پاره ای از این بخش های فرو رفته در کف چنانچه خواهیم دید، اتاق هایی زیر زمینی با طاق ضربی یا سرداب بوده است (تصویر ۷).

راهرو — این راهرو از ورودی غربی آغاز و به سمت شرق کشیده می شود و کف را به دو بخش تقریباً مساوی تقسیم می کند، و دیواره های آن تا اندازه ای باقی مانده است. آثاری از پله هایی کوتاه در آغاز آن مشاهده می شود که تا چند گام به طرف شرق می رود، و سپس راهرو به شکل یکنواخت در همان جهت ادامه می یابد.

ص: ۵۹

اتـاق هایی بر هر دو سوی راهرو بوده، اما فقط تعـدادی از آنها در سـمت جنوبِ غربی قرار داشـته که دیوارهای برپا مانـدهٔ آنها را به طور دقیق می توان دید. (برای آشنایی با نحوهٔ استقرار اتاق هایی که از غرب به شرق ادامه داشته است. به نقشهٔ ب و تصویر ۹ نگاه کنید).

اتاق ۱- انـدازهٔ این اتاق ۱۰/۴× ۳۰/۵ متر است؛ بلنـدای داخلی آن (از کف) دیوار جنوبی که بـا بخشـی از دیوار برجسـتهٔ ارگ و برج بزرگتر سـاخته شـده همان گونه که در بالا اشاره شـد ۳۰/۳ مـتر است. دیـوار غربی، بلنـدای کنونی آن انـدکی بیش از ۱ متر است، با ضـخامت ۱ متر (تصویر ۶ و نقشهٔ ب) دیوار شـمالی – حدود ۲۵ سانتی متر بلندا و ۷۰ سانتی متر ضـخامت دارد. دیوار شـرقی را که از جنوب به شمال کشیده شده؛ فقط شالوده اش را می توان دید.(۱)

اتاق ۲- ابعاد کف این اتاق ۳۰/۵× ۱۰/۴ متر و به اتاق پیشین متصل است.

اتاق ۳- باریک ترین اتاق در این قسـمت است که بین اتاق های ۲ و ۴ واقع شده و مانند اتاق های دیگر طول آن ۳۰/۵ متر است اما پهنای آن فقط ۳۰/۲ متر است.

اتاق ۴- احتمالاًـ ابعاد آن ۳۰/۵× ۱۰/۴ متر بوده؛ دیوار جنوبی آن هنوز چنـد تـایی سـنگ تیشه خورده بر قسـمت بالای سـطح داخلی دارد. به مراتب بیش از سه اتاق دیگر واقع در آن قسمت آسیب دیده، و دیوار شرقی به کلی ناپدید شده است.

در این ردیف، انـدکی پیشتر در سـمت شـرق، تعیین قطعی انـدازه های اتاق ها یا بخش های مختلف امکان پـذیر نبود. همین موضوع در مورد اتاق های واقع بر شمال این بخش از راهرو و نیز در مورد تمام قسمت های دیگر ارگ صدق می کند.

آثاری از داغ طاقها بر سـطح جنوبی دیوار دیـده می شود که در اتاق های ۱ و ۲ بـا وضوح بیشتی به چشم می خورد و در دیوار ادغام شـده، و بیشترین بلندای عمودی

۱- در سـمت جنوب غربی این اتـاق، این اواخر کسـی در نزدیکی دیوار جنوبی حفره ای - به ژرفـای بیش از ۲ متر و پهنای ۷۵/ ۱ متر- ایجاد کرده بود و ما در آنجا پاره هایی از گچ نقاشی شده و بخش هایی از طاق سنگی را یافتیم که نشانه اتاقی در زیرزمین بود. اگر نمای کف اتاق کاملاً خاکبرداری شود چهره روشن تری از این بخش می توان ارائه کرد.

آنها در بخش مرکزی حدود ۴ متر از کف کنونی است، این طاقها از شرق به غرب زده شده و به قسمت داخلی یعنی به طرف شمال ادامه می یافته است (تصویر ۹).

از این نقطه، با نگاهی باز هم به سمت شرق، در دوردست ها بخش های فرو ریخته ای از شالودهٔ دیواری کوتاه با طول های متفاوت دیده می شود. برجسته ترین آنها ۸ متر درازا و ۷۵ سانتی متر ضخامت دارد و بر جانب شمالی راهرو از غرب به شرق کشیده شده است. فرو رفتگی ها و مختصر شالوده هایی نیز در کف ارگ به چشم می خورد. در بین آنها ما یکی را ملاحظه کردیم که آن هم در شمال راهرو بود، و به نظر می رسد. سوراخی در آن وجود داشته باشد، ما مقداری از آوار روی آن را پس زدیم و ملاحظه کردیم که پیش از این آنجا اندکی کاوش شده است. ما به طاقی سنگی «همتراز زمین» با دو ردیف سنگ سوار بر روی یکدیگر با لایهٔ حایل از آجر پختهٔ نهاده در ساروج و نی های ضخیم فرو رفته در گچ برخورد کردیم، که نشان از سقف اتاقی یا سردابی کم ژرفا در زیر زمین داشت، که احتمالاً ـ نه برای سکونت که برای اندوختن گنجینه ها یا خوار وبار به کار می رفته است. این مکان چندان از لبهٔ شمالی صفه دور نبود.(۱) (جهت کسب اطلاعات بیشتر به تصویر نگاه کنید).

اتاق های زیر زمینی بیشتری از این دست ممکن است وجود داشته باشد؛ با اندکی خاکبرداری و کنار زدن آوار امکان کشف این فضاها وجود دارد. ۱۱۶

سقف- هیچ بخشی از سقف اصلی ارگ باقی نمانده که بتواند تصور روشنی در مورد نوع آن به ما بدهد، اما با توجه به پهنای اتاق ها و آوارها، سقف بنا می بایستی از نوع طاق قوسی سنگی، همانند سقف سرداب ها یا اتاق های زیرزمینی بوده باشد که نشانه های قطعی آن موجود است. ما به هیچ گونه شواهدی که نشان از به کار بردن تیر چوبی یا آجر در ساخت سقف داشته باشد برنخوردیم که استثنایی در کل

۱- افسانه: در حالی که ما مشغول کار بودیم شکارچی سالمندی حدود ۸۰ ساله نزد ما آمد و به ما گفت از پدربزرگش شنیده است که چندین سال پیش از آن «فرنگی هایی» به آنجا آمده، چادر زده و چند روزی در آنجا توقف داشته اند. آنان «جعبه ای تابوت مانند» را از سوراخی که او به آن اشاره می کرد، از دل زمین بیرون آورده و با خود برده اند.

ساختمان سقف های این قلعه باشد. به احتمال قوی دیوارهای جانبی ارگ برای اهداف دفاعی بلند تر و کنگره دار بوده است.

نورگیری (پنجره ها) - در دیوار جنوبی، حدود ۳ تر بالاتر از کف، بخشی از پنجره ای را می توان با وضوح بیشتر در اتاق ۱ مشاهده کرد؛ پهنای بیرونی آن (از شرق به غرب) حدود ۲۰ سانتی متر است، و در نزدیکی کف اندکی پهن تر و شیب دار می شود، به طوری که لبهٔ داخلی آن از پهلو به پهلو ۳۵ سانتی متر پهنا دارد. ۱۱۷ این پنجره درست در وسط قرار نگرفته، بلکه به نیمهٔ شرقی قوس طاق نزدیکتر است. این یافته حکایت از آن دارد که شاید پنجرهٔ دیگری در غرب این اتاق بوده است. هیچ اثری از چار چوب (آهنی یا چوبی) به چشم نمی خورد. پنجرهٔ اتاق ۲، بیشتر دچار ویرانی شده، اما از آنچه بازمانده می توان حدس زد که به همان اندازه و شکل بوده مگر اینکه در وسط قرار داشته است. نشانه هایی دایر بر وجود همین حالت در اتاق ۴ موجود است. بخش های بالایی همهٔ این پنجره ها منهدم شده است (تصویر ۹).

به احتمال قوی در سقف نیز روزنه هایی برای ورود روشنایی و همچنین خروج دود در تمام اتاق های دژ وجود داشته است.

در قسمت شمال شرقی، در زیر لایهٔ سطحی صخره، بر جبههٔ شمالی به علت شیاری عرضی در وضعیت طبیعی صخره، فضایی تهی وجود داشته که به طور مصنوعی پر شده بود تا از اینجا شکاف و ترک برداشتن لایهٔ سطحی جلوگیری نماید. این قسمت کم و بیش از دید پنهان است، اما به سختی می توان آن را مشاهده کرد. دیواری از سنگ های تراش خورده در این گوشهٔ شمال شرقی بر آستانهٔ صخرهٔ پرتگاه برپا بوده است. از این نقطهٔ لبهٔ صفه یک پیش آمادگی نسبتاً گرد به سمت جنوب شرقی پیدا می کند و پیش از رسیدن به انتهای شمالیِ سرباز خانهٔ شرقی به طرف پایین سراشیب می گردد. بر این سراشیبی، نشانه های برجسته ای از دو برج گرد هر کدا با قطر ۱۰ متر در نزدیکی لبهٔ صخره، دیده می شود، ۱۱۸ این سرازیری به طرف جنوب شرقی اداه می یابد و فرورفتگی نسبتاً پهناوری به ابعاد تقریبی ۳۰×۵۰ متر پدید می آورد، که تماماً از انبوهی آوار سنگ پوشیده شده، و موقعیت آن در سمت شمال خود سرباز خانهٔ شرقی است. راه دسترسی این ناحیه از شمال و

غرب است. صخره چند متری در بخش جنوبی بلند تر می شود، جایی که دیوار ستبر سربازخانه بر فراز آن از پایین به سان برجی می نماید. این فرو رفتگی در شرق به زبانهٔ پرتگاه کوه می رسد.

با نگاهی به آثار شالودهٔ ارگ می توان بخش هایی از دیوارهای فرو ریخته را مشاهده کرد که برخی فرو رفته و پاره ای برآمده اند. میزان آوار گواه متقاعد کننده ای است بر اینکه تمامی این محوطهٔ ارگ که نزدیک به ۳۰۰۰ متر مربع زیر بنا دارد و دارای چندین اتاق و اتاقک هایی بر هر دو سوی راهرو و تالار مرکزی، یا در اصل نیایشگاه و شاید حیاطی کوچک بوده است، جمعیت زیادی – شامل خاندان سلطنتی ۱۱۹ و غیره – آن را در خود جای می داده است.

طی تخریب بنا به طوری که در عکس ها دیده می شود، بیشتر مصالح بنا شامل سنگ های تراش خورده و تراش نخوردهٔ دیوار جنوبی به پایین و بر فراز جایگاه اشراف در زیر آن ریخته است. طبعاً بیشتر آوارهای دیوار شمالی از پرتگاه شمالی فرو غلتیده است.

جایگاه اشراف ۱۲۰

این ویرانه های گسترده بر سراشیبی جنوبی صفه جای گرفته، و محدودهٔ بالایی آن درست در زیر دیوار جنوبی ارگ واقع شده است؛ این بخش ها از شرق به غرب امتداد دارد و به سمت پایین به طرف بستر درهٔ A سرازیر می گردد. این بخش ها محوطه ای به درازای ۱۶۰ متر و با میانگین پهنای ۳۰ متر را – در نیمهٔ شرقی که از نیمهٔ غربی پهن تر است- پوشش می دهد. کل ناحیه از تودهٔ انبوهی پاره سنگ و آوار انباشته شده با رد دیوارهایی که به شکل افقی از شرق به غرب یا سراشیب به سوی پایین کشیده شده و نمایی از ردیف هایی با ساختار پلکانی و طبقه طبقه را نشان می دهد (نقشهٔ ب – نقطهٔ شمارهٔ ۲ و تصویر ۱۰).

شالودهٔ هر ردیف با عقب نشینی و هر کدام بر فراز دیگری و اندکی عقب تر، بر صخره ای سخت نهاده شده، بنابراین طبقات بر روی همدیگر سوار نشده است. [شکل پلکانی دارد] برای دستیابی به کفی هموار برای اتاق های مستقر بر روی شیب،

در شمال اتاقها صخره را شکافته اند، و شواهد موجود حکایت از آن دارد که این نمای جنوبی(1) را با لایه ای از سنگ تراش خورده پوشانده اند (تصویر ۱۰). در عین حال دیوار سنگی پهنی را تا بلندای معینی برافراشته اند، که از ردیف های پایینی آغاز می گردد و فضای ما بین آنها را طوری پر کرده اند که سطحی هموار همراه با فضایی که از شکافتن صخرهٔ شمالی به دست آمده، فراهم آید. آنگاه اتاق ها را بنا کرده اند، و چند متری فضای باز در بخش جنوبی دیوار پهن باقی گذاشته اند که به عنوان ایوان – گذرگاه در جلوی ردیف اتاق ها واقع گردیده است. به همین ترتیب، ردیف بالایی نیز گذرگاهی دارد که بر فراز سقف های نخستین ردیف پایینی جای گرفته است. ۱۲۱

در سمت غرب، ویرانه ها چرخشی رو به شمال دارد، و همچون جناحی تک ردیفه، تا لبهٔ صخره امتداد می یابد، و بدین سان ایوانی برای ورودی غربی ارگ به شرحی که در بخش پیش گفته شد، پدید می آورد. این قسمت در شرق، به راه باریکی منتهی می گردد که به هنگام شرح سربازخانهٔ شرقی به آن خواهیم پرداخت.

ما بین لبهٔ پایین ویرانه های جایگاه اشراف و بستر واقعی دره، فضایی باز وجود دارد. این یک معدن سنگ است که بخش غربی آن پهن تر و پهنای آن به ۴۷ متر می رسد. از اینجا سنگهایی را برای کار در ساختمان از کوه جدا می کرده اند. در اینجا، لایه های عرضی صخره ها با ضخامت های گوناگون و گاه به گاه با نشانی از برش به چشم می خورد.

دیوار دراز ضخیمی با شیبی رو به پایین، از شمال به جنوب کشیده شده و محوطهٔ ساختمان را به دو نیمهٔ نابرابر غربی و شرقی تقسیم می کند. نیمهٔ شرقی بیش از نیمهٔ غربی به سمت پایین کشیده شده و در مسیر رو به پایین آن، در سمت غرب، طاقی سنگی «از نوع جناغی» وجود دارد که تا اندازه ای دست نخورده و سالم باقی مانده است (تصویر ۱۳). *- در متن به اشتباه شمالی آمده است، اما نمای شمال دیوارها رو به داخل ویرانه ها یا صخره دارد آنچه ما مشاهده می کنیم نمای جنوبی دیوارهای این بخش است (ح.الف)

۱- در متن به اشتباه شمالی آمده است، اما نمای شمال دیوارها رو به داخل ویرانه ها یا صخره دارد و آنچه ما مشاهده می کنیم نمای جنوبی دیوارهای این بخش است. (ح.الف)

فرازگاه بالاترین ردیف در جلو و بر روی سطحی تقریباً همتراز، شالودهٔ دیوار جنوبی ارگ قرار دارد. سقف آن در قسمت جنوبی ارگ، ایوانِ مهتابی بزرگی را تشکیل می داده است. ورودی این ایوان ها می بایستی از هر دو انتهای باز شرقی و غربی بوده باشد. ورودی اتاق ها می بایستی از جنوب بوده باشد، و در جلو بر سقف ردیف پایینی گشوده گردد،که الزاماً می بایستی علاوه بر ایوان، به عنوان راه ارتباطی مشترک دو ردیف بالای آن عمل کند. ۱۲۲

در انتهای پایینی دیوار ضخیم و دراز به طور عمده بر بخش شرقی آن، ساختمان سنگی سترگی به پهنای ۸۰/۹ متر وجود دارد که هنوز با ارتفاع ۴۰/۳ متر بخش پیشین آن پابرجاست که جویندگان گنج سوراخ کم ژرفایی در نمای آن ایجاد کرده اند. این بخش به سکویی(۱) می ماند که به طرف بستر دره پیش آمده است (تصویرهای ۱۰ و ۱۱).

بر جبههٔ جنوبی این ناحیه، در تمامی درازای دیوار، بازمانده های برجهای گرد را می بینیم که تقریباً به برج های دیوار ارگ می ماند و پیرامون نمای آزاد هر کدام حدود ۴ متر و فواصل بین آنها حدود ۱۷ متر است. آوار و لاشه سنگ های این جایگاه همراه با نخاله های ساختمانی دیوار ارگ که از بالا به پایین فرو ریخته، تا حدود زیادی کف و محدودهٔ دقیق اتاق ها را از نظر پنهان داشته است، گر چه بخش هایی از دیوارهای اتاق را می شود در گوشه و کنار پیدا کرد که آشکارا بر پای ایستاده است. پاره ای از اینها به طور مشخص انحنای تدریجی محل اتصال دیوار به سقف را نشان می دهد. در یکی از این اتاق ها که به اندازهٔ ۴×۶ متر است، در دیوار واقع در زیر طاق، تکه های ضخیم گچ با سه لایهٔ مجزا را می توان به طور دقیق

۱- آدمی به فکر می افتد که آیا اینجا همان جایی نیست که پدر یوزوکچیان تصور می کرد محراب آتش است. نگ: پدر واردانس یوزوکجیان، وصف بناهای مشهور ایران، قسطنطنیه، ۱۹۵۴، ص ۵۱. (ک.ا.م)

مشاهده کرد (که لایۀ میانی از همه ضخیم تر است) دیوار غربی این اتاق بخشی از خمیدگی دیوار ضخیم را تشکیل داده و ضخامت آن حدود ۸۰/۱ متر است (تصویر ۱۲).

با دقت می توان گفت که دهانـۀ تمام طاق ها حـدود ۴ متر پهنا داشـته و سـقف با قوس های سـنگی زده شده بوده از سـمت جنوب روبه روی جایگاه اشراف می توان بنای اصلی آن را با ایوان های بزرگ چند طبقه مشاهده کرد که ارگ بر فراز آنها جای گرفته است و تا اندازۀ زیادی نمای یک زیگوارت را در ذهن مجسم می کند. به احتمال فراوان، اسلحه خانۀ سربازخانه در نیمۀ غربی این سکونتگاهها قرار داشته است.

سربازخانۀ شرقی

این سـربازخانه بر انتهـای بالایی درۀ A جـای گرفته که بـا انحنای ملایم کمانماننـدی از شـمال به جنوب امتـداد می یابـد. ناحیـۀ مرکزی این سربازخانه فضای قابل ملاحظه ای را به درازای ۱۰۶ متر (از شمال تا جنوب) در بر می گیرد با پهنایی برابر ۸۰/۳۴ متر شامل ساختمانهای دنبالۀ جانبی در بخش های شرقی و غربی. در شمال، گذرگاهی به پهنای ۴۰/۴ متر از شرق به غرب کشیده شده که به ارگ منتهی می گردد، و این سربازخانه را از جایگاه اشـراف جدا می سازد. راهروی مستقیم دیگری به پهنای ۸۰/۴ متر تمامی درازای این سربازخانه را در قسمت وسط می پیماید، و آنها را به دو بخش عمدۀ – شرقی و غربی – تقسیم می کند.

در بخش شرقی دو ردیف اتاق دیده می شود – ردیفی که کنار راهروی مرکزی جای گرفته شامل ۲۱ اتاق است که ۹ باب آنها (اتاق های ۱۳ تا ۲۱) واقع در شـمال، بزرگتر از اتاق های جنوبی است. ردیف پشت آن که به شـرق می پیونـدد، شامل پنج اتاق در شـمال است و پس از آن فضـایی باز به درازای ۵۰/۱۷ متر بر لبـۀ فرو رفتگی درون صـخره قرار دارد و پس از آن این ردیف اتـاق هـا همچنان به طرف جنوب ادامه می یابد. بخش اخیر شال ۱۲ اتاق است که پهنای برابر ندارند و محدودۀ آنها تا اندازه ای مبهم و از نظر پنهان است. درازای این ردیف ۲۰/۵۴ متر است و در

نزدیکی شیب شرقی است. در منتهی الیه جنوبی آن برجی به قطر ۵۰/۸ متر جای دارد که پایه اش راست گوشه و برهای جنوبی و غربی آن گرد است و با اتاق هایی که در غرب آن بنا شده در هم آمیخته است. اندکی دورتر نزدیک به شیب شرقی کوه در قسمت شمال برج دیگری به همان اندازه به دیوار شرقی این ردیف وصل شده است.

همین طور، بخش غربی سربازخانه نیز از دو ردیف اتاق تشکیل شده که ردیف طولانی تر آن که تمامی درازای راهرو را می پیماید، ۲۳ اتاق دارد. ردیف کوتاهتر به درازای ۵۰ متر به موازات و پشت آن در سمت غرب جای دارد. این ردیف شامل ۱۲ اتاق است که همهٔ آنها درازایی حدود ۶۰/۷ متر دارند، اما پهنای آنها اندکی متفاوت است. این ردیف کوتاهتر که در غرب رو به دره دارد، از چهارمین اتاق از سمت جنوب ردیف های متصل به همدیگر آغاز و مقابل شانزدهمین اتاق پایان می یابد. راهروی کوتاهی در نزدیکی انتهای شمالی راهروی مرکزی وجود دارد که به شکل شرقی – غربی (پس از گذر از اتاق ۲۱ در غرب و اتاق ۱۹ در شرق) آن را قطع می کند و اتاق های ۲۲، ۲۳ و ۲۰ و ۲۱ را از همدیگر جدا می سازد و سرانجام در قسمت فوقانی ردیف شش اتاقه های پدید می آورد که کم و بیش به صورت واحدی مجزا در می آید. این راهروی کوتاه همچنین به ویرانه های واقع بر فرو رفتگی صخره در بخش های شرقی و غربی منتهی می گردد که پیش از این از آن سخن رفت. ورودی ویرانه های آخری نیز از شمال و از جایگاه دو برج بزرگ است. شمار کل اتاق ها در این سربازخانه ۷۹ باب است (تصویر ۱۴ و نقشهٔ ب – نقطهٔ ۳).

درست رو به روی این ردیف کوتاهتر (یعنی در سمت غرب) فضایی چهارگوش (۲۳× ۲۳ متر) یا آوار کمتر وجود دارد، که با کوته راهی به پهنای ۵ متر و فضایی کم عمق و تقریباً دایره ای از آن جدا شده و محوطه ای باز در شمال آن به چشم می خورد. ما آن را «میدان شاهی» نامگذاری کردیم. ورودی ردیف طولانی اتاق ها می بایستی از سمت راهرو بوده باشد، اما ورودی ردیف های کوتاه طبعاً از گذرگاهی است که از غرب به شرق کشیده شده است؛ فقط به احتمال زیاد، ورودی پنج اتاق بالایی از بیرون بخش شمالی یعنی از راهرویی بوده که به ارگ منتهی می شده است.

سقف – تمام سقف ها از نوع طاق ضربی سنگی و با جهت شمالی – جنوبی بوده است. در هر یک از این ردیف ها، همهٔ سقف ها به همدیگر متصل بود و راهرو نیز به احتمال زیاد در انتهای جنوبی مسقف بوده و شاید دروازهٔ ورودی داشته که سر در ورودی آن به سقف های ردیف های شرقی و غربی وصل می شده است. با توجه به اندک بودن آوارهای برجای مانده می توان گفت که خود راهرو بدون سقف بوده است.

نورگیری – این کار احتمالاً از طریق نورگیرهای سقفی و شاید همراه با پنجره های واقع بر فراز درها انجام می گرفته است.

مصالح ساختمانی – سنگ و ساروج. پی دیوارهای جدا کنندهٔ اتاق ها از همدیگر و نیز دیوارهای راهرو، هنوز به آسانی به صورت خطوطی برجسته قابل تشخیص است.

سربازخانهٔ جنوبی

این بنا به فاصلهٔ کوتاهی از غرب و انتهای جنوبی سربازخانهٔ شرقی قرار گرفته است. گذرگاهی که از جلوی سربازخانهٔ شرقی می گذرد و با چند پلهٔ پیچاپیچ از دره بالا می آید به طرف غرب چرخیده، ما را به انتهای شرقی این سربازخانه جنوبی می رساند. این سربازخانه ها بر نوار درازی از صخره ای نسبتاً هموار جای گرفته که از دامنهٔ کوه بیرون زده و درست بر فراز بستر دره و تقریباً روبه روی جایگاه اشراف واقع شده است. برای توضیح بهتر، من به طور قراردادی این ویرانه ها را به هفت بلوک تقسیم کرده ام (به نقشهٔ الف – نقطهٔ شمارهٔ ۴ و تصویر ۱۴ نگاه کنید).

بلوک ۱- این بلوک مجزا است و در بالا و در قسمت شرق ردیف طولانی ویرانه ها جای گرفته است. این بلوک محوطه ای را به مساحت ۶۰/۱۰× ۵۰/۱۶ متر مربع در بر می گیرد و مشتمل است بر شش اتاق – که سه تای آنها در جلو به سمت شمال و رو به فضایی باز دارد، و سه تا در عقب، و تا آنجا که با توجه به آوارهایی که به شکل نامنظم در آنجا پراکنده بود می شد حدس زد، همگی یک اندازه بوده است. احتمالاً اینجا اقامتگاه فرمانده و شاید ایستگاه بازرسی هم بوده است. گذرگاهی که در بالا ص: ۶۸

گفته شد، از جلوی این بلوک (یعنی به طرف شمال) می گذرد و به طرف غرب (یعنی بر فراز) بلوک های باقی مانده ادامه می یابد.

بلوک ۲- این نخستین بلوک ردیف بلند شمالی — جنوبی است به پهنای ۶۰/۱۱ متر و از شرق به غرب درازای آن ۷۰/۱۱ متر است. دیوارهای بیرونی ۳۰/۱ متر و دیوارهای داخلی ۱۰/۱ متر ضخامت دارد. کف پوشیده از آوار ناهموار است و اتاق ها، هم اندازه نیست.

بلوک ۳- این بلوک که چسبیده به بلوک ۲ است، بر صخره ای با سطح هموار تا فاصلهٔ ۴۵ متر رو به غرب امتداد می یابد و همچون بلوک پیشین پهنایش ۶۰/۱۱ متر است . دیوارهایش همسان دیوارهای بلوک پیش گفته است؛ پهنای درونی اتاق ها در پاره ای موارد ۹۰/۳ متر در حالی که پهنای پاره ای دیگر ۷۰/۳ متر است. در غرب این بلوک فرو رفتگی کم ژرفایی بر لبهٔ تو رفتهٔ نبش شمالی ایوان دیده می شود، که به عنوان آبگذر برای زهکش آب باران قسمت جلوی دره عمل می کند. بلوک بعدی (شماره ۴) در این ناحیه واقع شده است.

بلوک ۴- این بلوک فقط دارای دو اتاق کوچک تقریباً هم اندازه است که درازای هر کدام در مسیر شمال به جنوب ۹/۵ متر است. فضایی باز به پهنای ۳۰/۲ متر و درازای ۸ متر، با امتداد شمالی — جنوبی، این بلوک را از بلوک ۳ جدا می سازد.

بلوک ۵- پس از فرو رفتگی کم عمقی، سطح ایوان بار دیگر اندکی به سوی غرب بالا می آید که بر این مکان ویرانه های این بلوک جای دارد، که با اندکی آوار پوشیده شده و چندان مشخص نیست. مرزهای این بلوک همتراز سه بلوکی که درست پیش از ان قرار گرفته نیست- اندک تفاوتی در آن دیده می شود، طوری که مرز جنوبی آن به طرف بیرون و مرز شمالی به درون کشیده شده. مجموع طول این بلوک با بلوک ۴ جمعاً ۵۰/۴۰ متر و پهن ترین بخش آن ۳۰/۱۱ متر است.

بلوک ۶- این ناحیه تقریباً چهار گوش و به ابعاد ۳۰/۱۹ × ۵۰/۲۰ متر است. ضخامت آوار سنگ پراکنده بر کل مربع از جاهای دیگر بیشتر است، اما می توان حدس زد که به ۹ بخش تقریباً هم اندازه تقسیم شده بوده است. در میان آوارهای اتاق مرکزی چالهٔ عمیق بزرگی است که نشان می دهد احتمالاً این مکان انبار آذوقه ای زیر زمینی بوده است.

ص: ۶۹

بلوک ۷- این بلوک مجاور بلوک ۶ در ضلع شرقی — غربی آن به طول ۹۰/۱۵ متر قرار دارد و درازای آن از شمال به جنوب ۱۸ متر است. به علت تخریب زیاد، هیچ نوع دیوار اتاق مشخصی دیده نمی شود.

بر جبهۀ شمال، بین دیوارهای اصلی سربازخانه تا لبۀ صخره فضای باز نامنظمی با پهنای مختلف وجود دارد که می بایستی مانند فضای واقع در شمال ارگ به عنوان ایوان برای این سربازخانه رو به درۀ زیرین و ارگ یا جایگاه اشراف واقع بر سمت دیگر عمل کند. با نگاهی به پایین از لبۀ این باریک راه، صخره در بیشتر مناطق پرتگاهی کاملاً سراشیبی به میزان چندین متر دارد که دستیابی مستقیم به سربازخانه از قسمت زیر را دشوار می سازد. از شرق این سربازخانه رو به سوی غرب و پایین دره، در گوشه و کنار ویرانه های کوچکی را بر بلندی های فرعی مشاهده می کنیم. گذرگاه به طرف جنوب (یعنی بالای) این سربازخانه در جهت شمال به غرب به سوی درۀ B امتداد می یابد و به بیرون گسترده می شود، و جادۀ ارتباطی بین این سربازخانه و دیوار بزرگ، دروازۀ جنوب شرقی و دیگر ساختمان های پراکنده در جایگاههایِ دیگرِ مجاور دره را تشکیل می دهد.

ستیغ شرقی

به گوشۀ جنوبِ شرقی سربازخانۀ شرقی باز می گردیم. از اینجا قدم زنان در طول ستیغ به نخستین قلّۀ واقع در جنوب می رسیم، و مختصر آثاری از دیواری را با سه برج در نزدیکی لبۀ صخره مشاهده می کنیم. همان گونه که دیدیم، کوه در این قسمت نیز پرتگاهی نسبتاً تند دارد، با این همه در زیر خط فوقانی پیش گفته، شکاف هایی بر نمای صخره دیده می شد که در آن دیوار کشی شده تا کسی نتواند از آن بالا رود. این بخش ها کاملاً منظم نیست و در واقع بیرون مرز خود دژ قرار گرفته است. اینها را می توان با وضوح بیشتر در زیر قلّه های یک و دو ملاحظه کرد، جایی که دیوارها بیشتر قابل تشخیص است، و به موقع از آنها سخن خواهیم گفت.

کوره راهی را که به طور مستقیم از سربازخانۀ شرق به قلّها های کوه می رسد،

ص: ۷۰

می توان به آسانی پیمود؛ فقط در معدود نقاطی به پله هایی کم عرض و کوتاه بر می خوریم که به احتمال زیاد برای چارپایانی که آذوقه حمل می کرده اند یا برای افراد مسن که قصد رفتن به قلّه را داشته اند، ساخته شده است. بر سر راه آثاری از ویرانه های کهن تر بر سمت ناهموار تپه به شکل دو باریکه دیده می شود که یکی بر فراز دیگری جای گرفته است. درست پیش از رسیدن به قلّهٔ یک، ناحیهٔ هموار کوچکی دیده می شود که تا اندازه ای در دل کوه کنده شده؛ ما آن را «تختگاه» نام نهادیم.

قلّه ها

قلّهٔ یک: این بخش به شکل کلاهکی مخروطی است و بلند ترین نقطهٔ کوه به شمار می آید. جبههٔ شرقی آن که پرتگاه است، هموارتر و سه سوی دیگر آن ناهموار با چاله های کم عمق است که چین خوردگی هایی بر آن دیده می شود. نوک قلّه نسبتاً صاف است که تا حد زیادی طبیعی و کمی هم دست ساز است و به این ترتیب محوطهٔ همواری به ابعاد ۵/۶ × ۸ تر پدید آمده که ضلع درازتر در امتداد شرق به غرب قرار دارد. آثاری بر جاست که نشان می دهد از جبهه های شمالی، جنوبی و غربی آن شالوده هایی اضافی برپا بوده تا در نقاط بالاتر، فضای بیشتری را برای انجام کارهای ساختمانی فراهم سازد. این وضعیت به ویژه در سمت غرب نمایان است که در آنجا سازه ها از حدود ۲ متر پایین تر آغاز شده است. ما از این سمت غربی به قلّه صعود کردیم (تصویر ۱۵). ارتفاع آن طوری که دستگاه ارتفاع سنج (بارومتر) جیبی من نشان می داد، اندکی بیش از ۷۴۸۰ فوت ۱۲۳ بود.(۱)

۱- این ارتفاع در نقشه شماره ۹ اصفهان که زیر نظر سرتیپ اچ.جی کوچمن، D.S.O, MC نقشه بردار کل هندوستان به سال ۱۹۳۵ انتشار یافته، ۷۴۶۶ فوت ذکر شده است. از آنجا که دستگاه مورد استفاده من جزئیات را به طور دقیق نشان نمی دهد، این رقم را می توان دقیق تر دانست.

آوارهای پراکنده در پایین حکایت از آن دارد که برجی بر این قلّه برپا بوده است. این قلّه بر دژ، بناهای واقع در دره و جاهای دیگر اشراف دارد و از آنجا می توان شهر اصفهان، زاینده رود و جاده هایی را که تمام نقاط منطقه را در می نوردد، زیر نظر داشت.

گذرگاه قلّهٔ یک به قلّهٔ دو صخره ای لغزنده است و باید با احتیاط از آن گذشت. در نزدیکی قاعدهٔ قلّهٔ دو، و بر لبهٔ پرتگاه، بازمانده های برجی بزرگ و شالودهٔ دیواری راست و استوار دیده می شود که این دو قلّه را به همدیگر می پیوندد (تصویر ۱۸). در گوشهٔ شمالی این برج، شکاف کوچکی بر نمای صخره دیده می شود که در آن پله هایی برای پایین رفتن کنده شده، و هر یک از این پله ها حدود ۹۰ سانتی متر پهنا دارد. این تمهید جنبهٔ دفاعی دارد، زیرا وقتی به نمای کوه می نگریم بالا رفتن از آن از این نقطه ناممکن می نماید، با این همه دو مرد جوان را دیدیم که از این نقطه از کوه بالا آمده بودند؛ آنان گفتند که به شکل مارپیچ از بندهٔ کوه به بالا خزیده اند.

قلهٔ دو: ارتفاع این قلّه اندکی کمتر، اما به مراتب پهناورتر از قلّهٔ قبلی است؛ (تصویر ۱۷) مانند قلّهٔ یک ناهموار ولی نامنظم تر است. درست در بالای آن برجی قرار دارد و در زیر آن دو صخرهٔ مسطح یکی بر فراز دیگری. نمای صخرهٔ پایین بین دو بر آمدگی صخره قرار گرفته که ضلع شرقی غربی آن ۴ متر و ضلع شمالی – جنوبی آن ۲۰/۶ متر است و بر روی شیبی پرتگاهی جای گرفته است. این صخره با مرز شمالی خود دیوار افراشته ای به بلندای ۵۰/۲ متر می سازد و بلندای نمای جنوبی اش ۴۰/۲ متر است . در نزدیکی گوشهٔ شرقی این سطح هموار، شکاف ژرف تقریباً سه گوشه ای دیده می شود، که رأس آن رو به شمال دارد. پهنای آن در قاعده، ۲ متر است (تصویر ۱۶).

درست بر فراز دیوار صخره ای جنوبی، ناحیه ای هموار و پهن به ابعاد (شمال تا جنوب) ۲۰/۱۶ در ۶ متر (شرق به غرب) دیده می شود که سطح هموار صخرهٔ بالایی است.

دیوار روی جبهۀ شرقی: چون که از فراز قلّۀ دو به پایین می نگریم، این دیوار را واضح تر می بینیم. این دیوار دنبالۀ دیوار ضخیمی است که بر لبۀ فرو رفتگی واقع در بین دو قلّه جای دارد. در نزدیکی گوشۀ جنوبی قلّۀ یک در مسیر شمال به شرق به پایین سرازیر می شود، تا فاصله ای پیش می رود و آنگاه تا فاصلۀ نسبتاً زیادی به سمت جنوب منحرف می شود، بخش هایی از آن ۱۵ متر درازا و تا ۴ متر بلندا دارد (تصویر ۱۸ و ۱۹).

وقتی از قلّۀ دو، باز هم پایین تر می رویم، مسیر به تدریج به طرف جنوب غربی می پیچد، صخرۀ مسطح دیگری دیده می شود که ابعادش در ضلع شمال به جنوب ۵۰/۷ متر و در ضلع شرقی – غربی ۵۰/۶ متر است و باز هم پایین تر بر لبۀ جنوبی پرتگاهی پر شیب قرار گرفته است.

قلّۀ سه: این آخرین قلّه است که چندان فاصله ای از انتهای جنوبی ستیغ شرقی در باروی خود دژ ندارد، که پیرامونش نامنظم و فرود از آن آسان است. درست در میانۀ قلۀاش سطح صخره ای پهن فرو رفته ای به ابعاد ۸ متر در مسیر شمالی – جنوبی و ۵۰/۶ متر از سمت شرقی – غربی دیده می شود که تا اندازه ای به دست انسان هموار شده است. هیچ اثری از ویرانه ها بر آن یافت نمی شود، زیرا هر چه بوده به طور کامل نابود شده است (تصویر ۲۰ و نقشل الف – نقطۀ شمارۀ ۸).

درست در زیر قسمت فوقانی، دو حفرۀ نزدیک به هم در صخره دیده می شود که رو به شمال دارد، و رأس آن با فراز قلّه یکی شده و قاعدۀ آنها به لبۀ باز صخره منتهی می شود. بنابراین بر این ستیغ سه قلّه داریم که چندان دور از یکدیگر نیست و فقط از بابت ارتفاع اندکی تفاوت دارند، آن که شمالی است از همه مرتفع تر و آن که در جنوب قرار دارد از همه کوتاهتر است. این سه قلّه که رأس آنها به شکل طبیعی یا مصنوعی هموار شده، و بر لبۀ پرتگاهی بلند جای گرفته، جایگاه بسیار مناسبی برای مهر پرستان کهن که در جلگۀ زاینده رود می زیسته اند فراهم می آورد، تا به انجام آیین های مذهبی، قربانی کردن و غیره بپردازند. ۱۲۴ البته چنانچه

تاریخ این کوه را پیش از آنکه استحکاماتی بر آن برپا شود در نظر داشته باشیم.(۱)

در مسیر فرود، آثار برج هایی را در نزدیکی لبهٔ پرتگاه شرقی همتراز اولی که پیش از این از آن سخن رفت، در گوشهٔ جنوب شرقی مشاهده می کنیم. دو برج دیگر نیز در طول لبهٔ صخره به هنگام چرخش آن به طرف گذر گردنه باد ۱۲۵ وجود دارد. جلوتر به طرف جنوب شرقی، داخل دیوار بزرگ، ناحیهٔ هموار بزرگی دیده می شود. بر نمای شمالی – شرقی آن باز مانده های بنایی که احتمالاً اتاقی به ابعاد ۴×۵۰/۵ متر بوده مشاهده می شود (که ما آن را اتاق سنگی نام نهادیم). بر دو سو دیوارهایی صخره ای دارد، که یکی تقریباً به دیگری پیوسته است، دیوار جنوبی ۳ متر بلندا دارد در حالی که بلندی دیوار شرقی ۶۰/۱ متر است، و این دیوار اخیر پیوسته به فضایی است پوشیده از خاک و آوار. در نزدیکی آن، بلوک های صخره ای بزرگی دیده می شود (که حاصل شکاف های ایجاد شده در آن بخش از کوهسار است) در جلوی یکی از این خرسنگ ها که تقریباً نمایی چارگوش دارد، سخرهٔ هموار مسطحی است با اندازه های ۱۰/۱ متر در ۷۵/۰ سانتی متر که در آن سوراخ مخروطی شکل واژگونه ای به ژرفای ۱۵ سانتی متر با قلم به دست انسان حفر شده که سطح بیرونی قاعدهٔ آن ۱۵ سانتی متر قطر دارد.

ص: ۷۴

۱- هررودت در توصیف آیین ایرانیان و تشریفات مذهبی آنان در ضمن مطالب دیگر، با اندکی تفصیل چنین می گوید: «آنان هیچ تندیسی از خدایان ندارند، نه معبدی و نه محرابی و استفاده از آنها را نشانی از ابلهی می دانند. با این همه آنان عادت دارند که بر فراز بلندترین کوهها بروند و در آنجا برای ژوپیتر (مشتری) قربانی کنند و مشتری نامی است که آنان بر کل مدار گردون سپهر نهاده اند. به همین سان آنان برای خورشید و ماه، زمین، آتش، آب و باد قربانی می کنند. اینها تنها خدایانی هستند که پرستش آنان از دیرباز در بین آنان مرسوم بوده است.» (تأکید از من است/ ک.ا.م). (به تاریخ هرودت، ترجمه جی. راولینسون، جلد اول، کتاب ۱، فصل ۱۳۱؛ لندن، انتشارات اوری منز لایبرری، چاپ ۱۹۶۴ بنگرید.) علاوه بر این رالین (Rolin) شرح می دهد که پارسیان از آن روی معبد نداشتند که فکر می کردند: «کاری زیاد آور است که کردگار یکتا را که همه درها بر او گشوده است، و تمامی جهان می بایستی خانه یا پرستشگاه او به شمار آید [در ذهن خویش] در میانه دیوارهایی محبوس سازیم. (چارلز رالین. همان، جلد ۲، ص ۳۲۵، لندن ۱۸۱۷).

قلعهٔ باستانی

در این ناحیهٔ وسیع، آثاری از یک قلعهٔ کهن بزرگ با ویرانه هایی سوای ویرانه های خود دژ در پیرامون آن دیده می شود که منطقه ای به مساحت ۲۰× ۳۲ متر را پوشانده است. قلوه سنگ های لاشه و سنگ های تراش خورده، اما بدون پرداخت و دیگر آوارهای موجود حکایت از آن دارد که این ویرانه ها کهن تر از آثار خود شاه دژ است. این ویرانه ها از دیوار بزرگ چندان دور نیست و درون خود محوطهٔ دژ قرار گرفته است (تصویر ۲۱).

جکسن(۱) متن زیر را از قول ابن رسته(۲) نقل می کند: ماربین هم مرز شهر جی (یعنی اصفهان، ک.اُ.م) است. اینجا یکی از تفرجگاههای خسروان اولیه بود. گفته می شود که کیکاوس اینجا ساکن بود و محل را زیبا سازی کرده است. به دستور او قلعه ای مجلل و با شکوهی بر فراز قلّهٔ کوه برپا داشته شد. دژی بود چون برجی سر به فلک کشیده، تا از فراز آن چشم انداز درهٔ زاینده رود در دید باشد و از قلّهٔ آن سرتاسر آن سرزمین را بتوان تماشا کرد. اما بهمن شاه، پسر اسفندیار (یعنی وهومن اردشیر دراز دست) آنجا را تسخیر کرد و به آتش کشید؛ و او در پایین آن استحکاماتی ساخت و در آن پرستشگاهی برای آتش بنا نهاد که تا به امروز باقی است و حتی هنوز آتش در آن زبانه می کشد. ۱۲۶

به باور من این افسانه به شاه دز اشاره دارد نه جایی دیگر، و جای کاخ کیکاوس، همان «قلعهٔ باستانی» خودمان است و ویرانه های مجاور واقع بر بالای کوه «بلند» کاخ و بهمن شاه که به نام اردشیر دراز دست "Artaxerxes Longimanus" شناخته می شود و بین سالهای ۴۲۴-۴۶۵ پیش از میلاد می زیست، «قلعه ای در

ص: ۷۵

۱- نگک به: ایران در گذشته و حال، صفحات ۶۰- ۲۵۹، چاپ نیویورک، ۱۹۰۹. مشخصات ترجمه فارسی این کتاب به این شرح است: ابراهم و. ویلیامز جکسن. سفرنامه جکسن، ایران در گذشته و حال، ترجمه منوچهر امیری، فریدون بدره ای، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۲.

۲- به کوشش دخویه، «کتابشناسی جغرافیایی عرب»، (Bibl. Geog. Arab)، ج ۷، ص ۵۳- ۱۵۲. دخویه خاورشناس معروف با نوشتن مقدمه ای بر کتاب الاعلاق النفیسه، اثر ابن رسته آن را جزء انتشارات گیب به سال ۱۸۹۲ در لیدن منتشر کرد. (ح.الف)

زیر آن بنـا نهـاد، همان محل ویرانه های ارگ کنونی است ۱۲۷ که هم اکنون پیش روی مـاست. هماهنگی و مطابقت در خور ستایشـی از هر جهت در اینجا به چشم می

خورد.

دیوار بزرگ

در گوشهٔ جنوب شـرقیِ یال یا ستیغ شـرقی بازمانده های برجی برجسـته بنا نهاده بر سطحی ناهموار واقع بر لبهٔ این پرتگاه دیده می شود. بخش پایینی آن که رو به جنوب دارد، هنوز تا بلندای ۵ متر افراشته است؛(۱) این بخش در وضعیت خوبی قرار دارد و همان قسمتی است که پیش از ورود به گـذر گردنه باد ملاحظه کردیم که بر فراز لبـهٔ بلند صـخره جای گرفته است. بخش بالایی و شـمالی این برج، کاملاً تا همسـطح زمین ویران شـده؛ شالودهٔ جنوبی آن در ترازی حـدود ۵ متر پـایین تر جـای داشـته است. مجاور آن، به سـمت غرب، آثاری از ساختمانی چارگوش دیـده می شود که نمای ان ۲۰ متر درازا دارد، و به طرف غرب امتـداد می یابـد تا به برج دیگری بپیونـدد که تقریباً به طور کامل تخریب شـده است. این بنا می بایستی مسـکن سـربازان ذخیرهٔ برج باشد، که مسؤولیت بازرسـی دروازهٔ ورودی گذر زیرین را داشته اند؛ در عین حال از این برج امکان مشاهدهٔ جاده هایی که دوردست ها در شرق، شمال و جنوب از میان دست می گذشت را فراهم می آورد.

سرآغاز دیوار بزرگ از اینجاست و در سرتاسـر طول گُردهٔ ستیغ سوم تا حدود یک کیلومتر امتداد می یابد و به بالای پرتگاه گنگ آباد منتهی می گردد؛ از استحکامات واقع بر کوه صفه، در قسمت جنوب، این دیوار از همه بزرگتر است. ۱۲۸

تنهـا بخش هـایی از آن بـاقی مانـده است. گرده (خط الرأس) این ستیغ به محض آغاز، تا انـدازه ای سـر بر می کشـد، کوهانی می سازد و بار دیگر سـرازیر می شـود تـا بـا افـت و خیزهـایی، مسـیری کلاً رو به پـایین را در پیش گیرد تـا به پـایین برسـد و در محـل دروازهٔ جنـوبِ غربی برجسـتگی زین اسبی کوتاهی تشـکیل دهد. و باز تا فاصلهٔ کوتاهی ادامه یابد تا به انتها برسد. از ویرانهٔ برج پیش گفته، دیوار ناگهانی به سوی شمال

ص: ۷۶

۱- در تصاویر ۳۳ و ۳۴ رنگی موقعیت این برج و استحکامات ستیغ شرقی و جنوب شرقی را نشان داده ایم. (ح.الف)

می چرخد، در خط مستقیم ۳۰ متری پیش می رود، و آنگاه به همراه تشکیلات طبیعی صخره تا اندک فاصله ای پیش می رود و با اندک تغییراتی پیچش نعل اسبی شکل می یابد؛ رأس آن به طرف شمال و در جنوب روی به درهٔ C دارد. پیچش نعل اسبی در فاصلهٔ تقریباً ۳۰۰ متری از ابتدای دیوار پایان می گیرد. بعد از آن، در جاهایی بیش از دو سوم بخش پایهٔ دیوار از ویرانی در امان مانده. در جایی، بخش داخلی بازماندهٔ دیوار ۶ متر بلندا دار (تصویر ۲۳) و بخشی از آن ۱۰/۳ متر، و بازماندهٔ آن در بیشتر جاها پهنایی برابر ۳۰/۱ متر دارد. در اینجا دروازهٔ بزرگی بوده که به درهٔ جنوبی گشوده می شده است. دو برج مدور هر کدام به فاصلهٔ ۳۰ متر از دروازه وجود دارد – یکی در شرق و دیگری در غرب – هر یک به قطر ۶۰/۵ متر؛ هنوز ۳ متر از بلندای دومین برج پابرجاست. آنها در جنوب دیوار و در نزدیکی ان قرار گرفته اند، اما آن که در غرب قرار دارد با دیوار در نیامیخته است. اندکی دورتر در غرب دروازه، سکویی است که از زیر سطح شالودهٔ دیوار بنا شده است. پهنایش۵۰/۴ متر و درازایش ۵۰/۱۴ متر است، به موازات دیوار کشیده شده و می بایستی بر آن اتاق دژبا ها ساخته شده باشد (تصویر ۲۴).

سمت جنوب ستیغ، پر شیب و بسیار لغزنده است (تصویر ۲۲)؛ فقط کوره راه باریکی در آنجا وجود دارد که با شیبی به سوی گذر گردنه باد سرازیر می شود. سپاهیان به آسانی می توانستند از آنجا در موارد اضطراری به یاری آنهایی بشتابند که در زیر مشغول نگهبانی از دروازهٔ پاسگاه بازرسی بودند. شاید در قسمت پیچش «نعل اسبی» دیوار، قبلاً دروازل دیگری وجود داشته، ولی احتمال آن بسیار اندک است. در پی مسیر دیوار به سوی غرب، به شکاف گاوه ای شکلی در گردهٔ ستیغ بر می خوریم، که در نزدیکی دیوار پر شده و دیوار از روی آن گذشته است.(۱)

چند برج کوچک (که آثار سه تای آنها قابل ردیابی بود) در مسیر دیوار و بدنهٔ بیرونی آن در حالی که رو به پایین و به سمت دروازه سرازیر می شود وجود دارد که

ص: ۷۷

۱- هم شکاف پر شده و هم دیوار بنا شده بر آن تا اندازه ای فرو ریخته بود، ولی آثار آنها از پایین دره در قسمت جنوب قابل مشاهده است.

متصـل به دیوار نیست و بر نمای صـخره ای پرتگاه جای گرفته است (تصویر ۳۵). از دروازه تا به سوی منتها الیه غربی دیوار، سه برج با فاصـلهٔ مساویِ حدود ۱۲ متر از همدیگر وجود دارد که با دیوار یکی شده و بخشـی از نمای جنوبی این دیوار ضـخیم را تشکیل می دهد. آخرین این برج هـا همانا برجی است که دیوار را در انتهای غربی مشـرف بر پرتگاه گنگ آباد تکمیل می کنـد و رو به غرب دارد. تودهٔ سـنگ آوارهایی در آنجا پراکنده است و بر هر دو سوی ستیغ، از دور دست ها به ویژه از نمای جنوبی قابل مشاهده است.

آبرسانی

بند اصلی

این بنـد بر بخش پایینی، یعنی انتهای غربی دومین دره، یعنی درهٔ B جـای گرفته و بزرگترین ذخیره گـاه آب باران و برف برای دژ بوده است. جـایگه برگزیـده، بهترین مکـان یابی برای این منظور است. واقع در باریک ترین و پایین ترین بخش بستر دره، درست پیش از آنکه به پرتگاه بلنـد گنگ آباد برسد (نقشه الف – نقطهٔ شـمارهٔ ۱۰). این بنـد کم و بیش چهارگوش است و دیوارهٔ غربی آن [اصل بند] طبعاً بسـیار ضـخیم است تا بتواند در برابر فشار آب ایستادگی کند. درست مانند دیگر جاهای دژ، ویرانی به این بند نیز سرایت کرده است.

بخش بالایی همهٔ دیوارها را بر زمین فرو ریخته اند و در میانهٔ دیوار ضـخیم بند شکاف ژرفی در تمامی بند از بالا تا پایین و به پهنای ۹۰ سانتی متر ایجاد کرده اند [سد را شکسـته اند] تا آن را غیر قابل اسـتفاده سازند (تصویر ۲۵). در این دیواره سه ردیف کف دیده می شود که به سـه پله می نمایـد. در اصل یک لایـهٔ عمودی بوده که در دو ردیف ساخته شـده – یکی بیرونی که ضـخیم تر و بلنـد تر است و دیگری درونی که کوتاهتر و باریکتر است. دومین و داخلی ترین لایهٔ دیوار مانند سومین و پایین ترین پله افزوده شده است.

شواهـدی موجود است دایر بر اینکه سومین و درونی ترین ردیف بعـدها پس از آنکه نشـست بیش از حد آب از دیوار دیده شد، به آن افزوده شده است (به تصویر صفحه

۲۶ که بر روی سنگ های تمام تراش نمای درونی دومین ردیف لایه ای هموار از گچ ۱۲۹ کشیده اند توجه کنید). ۱۳۰ با بررسی دقیق من به این نتیجه رسیدم که درست در پایین و در میانهٔ دیوارهٔ اصلی بند، خروجی کوچکی وجود داشته تا در مواقع لزوم بتوانند از آن طریق به تمیز کاری (لایروبی) بند بپردازند.

دو برجک بزرگ در پشتِ بند دیده می شود، یکی نزدیک به انتهای جنوبی و دیگری در نزدیکی انتهای شمالی، که هدف از آنها پشتیبانی اضافی (پشت بند) از دیوارهٔ اصلی بوده است. برج اخیر بنایی است مدور، مانند برج دیده بانی که به طور عمده با تکیه بر صخرهٔ بیرون زده در قسمت غرب، بنا شده است.

این دیوارهٔ اصلی، پس از طی محوطهٔ بند (با الحاق به ضلع شمالی) مسافتی معادل ۲۶ متر از دره را می پیماید تا جایی که به صخرهٔ کوه می رسد و مسافتی ۱۳ متری را رو به بالا طی می کند تا به دامنهٔ شیب دار کوه برسد. آثار شالوده نشان می دهد که ضخامت این بخش ۵۰/۱ متر بوده است. کوره راهی در شمال بند در دره ای که این دیوار را قطع می کند هست که در آنجا دروازه ای وجود داشته است این گذرگاه به پایین و به سمت غرب رو به دیوارهٔ گنگ آباد منتهی می گردد.

دیوارهٔ شمالی بند بسیار ویران شده و فقط بخش کوچکی از شالودهٔ آن را می توان دید. بازمانده ها حکایت از آن دارد که دیوارهٔ جنوبی، همانن دیوارهٔ اصلی ۱۳۱ بند ساختاری سه ردیفه داشته است. در شرق، جایی که آب دره وارد بند می شود، شالودهٔ چند لایه ای از سنگ دیده می شود که فراتر از کف قرار گرفته مگر در مرکز آن که در آنجا بستر دره از همه جا ژرف تر بوده است. آثاری از معدود برجستگی هایی با قاعدهٔ ستونی شکل مدور بر کف و در نزدیکی دیوار جنوب — شرقی مشهود است. کف آب بند صخره ای و ابعاد آن ۲۰×۲۰ متر است. هیچ نشانه ای دایر بر اینکه بند، سقف داشته در دست نیست. اندازه های بند به شکلی که امروزه باقی مانده به شرح زیر است:

دیوارها: طول دیوارهٔ داخلی ۲۰ متر است. دیوار اصلیِ بند از دو لایهٔ عمودی درست شده است؛ بخش غربی لایه ای دو گانه است — لایهٔ بیرونی در بالا — ۵۵/۲ متر و بعد از آن لایهٔ دوم ۵۵/۱ متر پهنا دارد. لایهٔ اضافی درونی ۸۰ سانتی متر ضخامت دارد و

سر جمع ضخامت دیوارهٔ اصلی بند را به ۹۰/۴ متر می رساند. قاعدهٔ آن همتراز کف بند پهن تر و ضخامت آن ۵۰/۵ متر است. برجک های ضخیم آن با شکوه می نماید.

ژرفای بند در قسمت دیوار اصلی بند ۲۰/۵ متر است. دیوارهٔ بند به خوبی با بستر دره عجین شده است. مصالح ساختمانی از سنگ است و سطوح نمایان آن از نوع تراش و تمام تراش است و ملاط آن به طور عمده از آهک، سنگریزه، خاکستر و غیره است که به شکل ماده ای بسیار سخت و سنگ مانند (ساروج) در آمده است. از هیچ گونه خشت پخته یا آجر استفاده نشده است.

از بند به خوبی در برابر دشمن نگهداری می شده است، هم به کمک موقعیت طبیعی ستیغ [شمال غربی] و هم به یاری استحکامات مصنوعی در نزدیکی آن. یکی از این استحکامات مهم برجی است که بر جبههٔ جنوبی ستیغ شمالی در بالای ان قرار دارد که روی به بستر دره و بند دارد. از این برج به نگاهبانی بند و نیز جاده ای می پرداخته اند که از گنگ آباد به بالا می آمده است (تصویر ۳۲).

چنانچه از اینجا، به بالا و به نمای پر شیب ستیغ شمالی بنگریم، سه برج مشاهده می کنیم- یکی درست بر فراز پرتگاه بلند واقع شده، دومی دورتر و در پایین دست به سمت شرق آن بر صخره ای عریان جای گرفته است. سومین برج در پایین دست قرار گرفته است. اینها و دیگر ویرانه ها را می توان آشکارا از دروازهٔ جنوب غربی (با استفاده از دوربین صحرایی) مشاهده کرد.

بند کوچکتر دیگری در بخش های بالایی در درهٔ «B» به چشم می خورد که به شدت تخریب شده و برجی در پایین دست آن قرار دارد. (تصویر ۲۷)

آب بند های دیگری در باروی قلعه وجود داشته که بر مسیر آبراهه ها بر بستر دره برای گرد آوری آب ساخته بودند، مانند آب بندی که اندکی دورتر از دروازهٔ گل زرد دیده می شود. این آب بند به کلی ویران شده و فقط آثار مبهمی از آن باقی مانده، که در نزدیکی آن چالهٔ آب کاملاً مشخصی وجود دارد که دیوارهٔ داخل آن در سنگ تراشیده شده و بخش اعظم آن آکنده از آوار است. در سفر کوتهای که در ماه ژوئیه به آنجا داشتم، مشاهده کردم که حدود ۲۵ سانتی متر آب ته آن جمع شده است. این چاله می بایستی در موارد نیاز منبع عمدهٔ آبرسانی به ارگ بوده باشد (تصویر ۲۸). آب این بخش دره

همان گونه که پیش از این ملاحظه شد، به پایین تر یعنی بند اصلی نمی رسیده، بلکه به سوی جبهۀ شمالی کوه روان می شده که با دروازۀ پیش گفته چندانی فاصله ای ندارد.

در شمال گردنه باد، یعنی در کف درۀ «C» در قسمت بالای جاده ای که به طور مستقیم تا دیوار بزرگ ادامه دارد، مخزن آبی(۱) به ابعاد ۵×۴ متر دیده می شود، که سه بر آن از سنگ کوه ساخته شده، و دیوارۀ واقع بر لبۀ آن از جنس سنگ تمام تراش است، که به دیوارۀ شمالی می پیوندد که سنگ طبیعی صخره است و شکافی در آن دیده می شود این شکاف چشمه ای بوده که آب این مخزن را از آن تأمین می شده است. کف آن پوشیده از گل و لای ضخیم است و از کف تا لبه ۵۰ سانتی متر ارتفاع دارد (ژرفای واقعی آن احتمالاً بیش از ۱ متر است). محور مخزن آب شمالی – جنوبی است. اندکی در سمت غرب آن درست در زیر دیوار بزرگ و بر روی شیب، به ویرانۀ آب بند دیگری بر خوردیم. در همین دره چند ابگیر کم ژرفا وجود دارد که به زبان محلی «حوضچه» نامیده می شود و دو تا از آنها در بستر دره و به غرب نزدیکتر است. آثاری از چند چشمۀ کوچک را می توان دید که در نقاط گوناگون کوه پراکنده است، ولی هم اینک همۀ آنها خشکیده است. هنوز می توان مقادیر فراوانی از ریشه های درخت بادام وحشی را بر کوهسار مشاهده کرد. به دیگر منابع آب واقع در بیرون باروی قلعه بعداً اشاره خواهیم کرد.

بار انداز (انبارها)

اینجا در واقع ایستگاه بار انداز بوده نه چیز دیگری و کاملاً در نزدیکی برجستگی زین اسبی در قسمت شمالی آن یعنی درون محوطۀ استحکامات قرار داشته است و در پیوند گاه گذرگاههای اصلی – راه شمالی که از یوسف آباد سرچمه می گرفت، مسیر جنوبی از گردنه باد که از دروازۀ جنوب غربی می گذشت و دیگر راههایی که از ارگ و جایگاه اشراف، سربازخانه ها و غیره به پایین سرازیر می شد. اینجا جایگاه مرکزی توزیع ملزومات در قلعه بوده است (تصویر ۲۹).

۱- کوهنوردان به این حوضچه که زمستان ها برای مدت طولانی آب باران را در خود نگاه می دارد، «حوض سلطان» می گویند. (ح.الف)

این بخش مستطیل شکل است و درازای هر یک از دیوارهای غربی و شرقی آن ۵/۳۵ متر و دیوارهای شمالی و جنوبی آن ۵۰/۲۷ متر است. ضخامت دیوارها یکسان نیست و در گوشهٔ شمالی پهنای آن ۵۰/۲ متر است. با دیوارهٔ باریکی به بخش های کوچک و کم پهنایی در انتهای شمالی و جنوبی تقسیم شده، که هر کدام از ۳ اتاق تشکیل شده است. در بخش میانی این ویرانه ها، در نزدیکی دیوار غربی، آثاری از ساختمانی مدور با توده ای از سنگ در وسط دیده می شود. ورودی های این مکان از جنوب، شرق و شمال است و ورودی اخیر از همه فراخ تر و درست در میانهٔ دیوار است.

راه باریک روبازی که از شرق به غرب کشده شده، ساختمان باranداز را از بلوکی متشکل از چند اتاق جدا می کند (که آثار آنها بر محوطه ای به ابعاد ۸/۷۰ × ۲۰ متر با دیوارهای نازکتر ۸۵ سانتی متر قابل ردگیری است) همهٔ آنها تا حدود زیادی ویران شده، اما آثار بازمانده نشان می دهد که این بخش متشکل از ۶ اتاق بوده است. اینجا می بایستی اتاق نگهبان بوده باشد. دروازهٔ شمالی فقط چند گامی جلوتر در سمت شمال قرار دارد.

در شرق این دروازه، اندکی جلوتر، ویرانه های دو برج بزرگ بر لبهٔ شمالی پوزهٔ کوه دیده می شود که از راهی که به بخش زین اسبی و نیز خود دروازه منتهی می شود نگهبانی می کرده است. کمی دورتر، و درست مقابل این بار انداز، ویرانه های دو برج به چشم می خورد یکی در غرب و دیگری در شرق آن، که هر دو در سطحی بالاتر جای دارند (تصویر ۲۹).

بخش غربی ستیغ شمالی

از انتهای غربی ایوان ارگ، ستیغ اندک اندک به پایین و رو به سوی غرب سرازیر می شود. در اینجا نیز صفه همانند جبههٔ شمالی به ناگهان رو به پایین سرازیر می شود. در طول این لبهٔ پرتگاه، به آثاری از هشت برج بر خوردیم که نه قطر های یکسان و نه فاصلهٔ برابر از همدیگر دارند. این برجها به شکل زیر قرار گرفته بود (به نقشهٔ الف نگاه کنید). اگر مسیر را از شرق (یعنی غرب صفه) به سوی دروازهٔ گل زرد آغاز کنیم، تعداد چهار برج است. در فراسوی اینها، تا فاصلهٔ ۱۰۰ متری هیچ

آثار دیگری بر جا نیست، سپس به برج های پنجم، ششم، هفتم و هشتم می رسیم که ششمی و هشتمی از همه بزرگتر است. دو تای آخری که بر لبۀ برجستگی صخره واقع شده، چنانکه گفته شد برای نگاهبانی از دروازۀ زین اسبی و راه منتهی به آن به کار می رفته است.

آثاری از دیواری منقطع را می شود در گوشه و کنار در طول لبۀ شمالی این ستیغ دید. چنین می نماید که به جنبۀ دفاعی این بخش نیز توجه خاص مبذول شده است. از بخش غربی ِ برجستگی زین اسبی، صخره بار دیگر در حالی که به سوی غرب امتداد می یابد بلند تر یم شود؛ در فاصله ای کوتاه مخروط هایی دو قلو می سازد که یکی از آنها بر فراز خود ناحیۀ همواری به ابعاد ۴×۱۲ متر دارد. دورترها، در ترازی پایین تر، شالودۀ دیوارهای ویرانه ای ۷×۸ متری دیده می شود که کمی دورتر در غرب آن برجی به چشم می خورد (تصویر ۳۰).

هنگامی که تا فاصلۀ کمی بر جبهۀ جنوبی ستیغ پایین می آییم، بازمانده های مخروبۀ دیگری که شکل چندان منظمی ندارد، به ابعاد ۷۵/۱۲× ۱۰ متر دیده می شود و بر هر دو سوی آن درست بر لبۀ پرتگاه، ویرانه های برجی نیم دایره به چشم می خورد. بر جنوب غربی ستیغ بقایای دو برج دیگر دیده می شود که برج بزرگتر محوطه ای به مساحت ۱۰×۱۰ متر را می پوشاند و باز در پایین دست، آثار دو برج دیگر دیده می شود که مستقیماً رو به سوی بند اصلی دارد که پیش از این از آن سخن رفت. اگر به طرف پوزۀ کوه به سمت غرب پیش برویم، به بلندی دیگری می رسیم که از هر جای دیگری مرتفع تر است (بلندای آن ۶۸۰۰ فوت است) بر این مخروط، بنایی بوده به ابعاد ۱۲×۱۷ متر که بخش شرقی شالودۀ آن به خوبی پیدا است.

ستیغ از اینجا به سوی شمال غربی می چرخد و اندکی دورتر محوطۀ ایوان مانندی با اندازه های ۶×۷۰ متر دیده می شود که پوشیده از آوار است. با توجه به نقشه، اینجا احتمالاً مکان سربازخانۀ غربی بوده (تصویر ۳۱ و نقشۀ الف — نقطۀ شمارۀ ۵) در نزدیکی آن شکافی در صخره دیده می شود که تختگاهی بر فراز آن قرار دارد و رستنی هایی در کنار آن روییده اند. شاید در اینجا چشمۀ کوچکی بوده

که اکنون خشکیده است. در فراسوی این سربازخانه، ستیغ کوه بار دیگر تا ارتفاع ۶۶۰۰ فوت اوج می گیرد تا در قلّه به ناحیه ای با اندازه های ۶×۱۳ متر برسد که بر آن ویرانه هایی دیده می شود. در اینجا ستیغ کوه سراشیب می شود تا در گوشهٔ شمال غربی گنگ آباد به جایی برسد که من آن را «پله های غول آسا» نام نهاده ام. از این بخشِ کوه، چشم انداز های گستردهٔ دشت اصفهان تا غرب، شمال و شرق نمایان است. نکتهٔ مهم این است که همهٔ ویرانه های این بخش از شمال ستیغ، به طور قابل ملاحظه ای با آنچه در دیگر نقاط دژ دیده می شود (مگر ویرانه های قلعهٔ باستانی) متفاوت است و حکایت از آن دارد که اینها بس کهن تر و ابتدایی تر است و بر اساس طرحی دقیق بنا نشده است. به احتمال زیاد اینها به دوره های کهن تر تعلق دارد.

دروازه ها

پیش از این شش دروازه وجود داشته که پنج تای آنها در دیوارهای پیرامون دژ بوده و به منظور ورود مستقیم به آن به کار می رفته – دو تا در شمال، دو تا در جنوب و یکی در غرب؛ ششمی بر بخش شرقی در بیرون خود دژ جای گرفته، و نخستین دروازه ای است که در زیر به شرح آن می پردازیم.

۱-دروازهٔ گذر گردنه باد: این دروازه همان طور که پیش از این گفته شد، در خاستگاه درهٔ C در پایین ترین نقطهٔ گردنه بر مسیری که از راه شاهی به ارگ منتهی می شود، جای دارد (تصویر ۳۳ و نقشهٔ الف – نقطهٔ شمارهٔ ۱۴). تقریباً به طور کامل ویران شده و کمتر چیزی از آن باقی مانده که بتواند شکل دقیق آن را مشخص سازد، مگر پاره ای آثار و اندکی آوار. از این دروازه آثار دیواری کشیده به سوی شمال دیده می شود تا برسد به پرتگاه صخره در زیر برج بزرگ نسبتاً پا بر جا که بر قلّهٔ صخرهٔ بلند جای دارد. دیوار دیگری رو به سمت جنوب کشیده شده تا به «مخروط شیر مانند» در ابتدای ستیغ جنوبی بپیوندد. بنابراین دیوارها و دروازه هر گونه راه ورودی به دره را از این قسمت به طور کامل می بستند. به مخروطی که آخر از همه ذکر شد، اگر از جنوبِ غربی و اندکی دورتر نگریسته شود، به شیری می ماند که بر روی شکم آرمیده،

سینه اش رو به شرق و سرش برگشته به طرف جنوب. بر فراز این مخروط نیز برجی قرار دارد، که مکانی تقریباً مقابل برج واقع بر صخرهٔ بلند در قسمت شمال را اشغال کرده است. اگر از این «مخروط شیر مانند» نگاه کنیم «چشم انداز هوایی» زیبایی پیش روی خواهیم داشت. با چرخشی به سوی شرق و جنوب گردنهٔ لاشتر ۱۳۲ را می بینیم که بر هر دو سوی آن ویرانه هایی به چشم می خورد؛ کوه واقع بر شرق آن که «کوه مَرغ دشت» ۱۳۳ نام دارد، از جنوب به سوی شرق کشیده شده، و بخش غربی آن، با نوک تیز و گرد پس از چرخشی به دور خود به سوی غرب می رود تا در جنوب دیواری را تشکیل دهد، یعنی «نیم باروی دوم» که پیش از این از آن سخن رفت.

در اینکه دروازهٔ گردنه باد پاسگاه بازرسی مهمی بوده، تردیدی نیست برج های واقع بر صخره ها که بر بالای هر دو سوی آن جای دارد، دیوارهای متصل به آنها، و نیز موقعیت سوق الجیشی این مکان گواهِ این مدعاست. اتاق دروازه بان در سمت دروین دروازه (یعنی غرب) جای داشته است.

با ورود به درهٔ «C» از طریق این دروازه، در جهت شمال بر فراز ستیغ، دیوار بزرگ جای دارد، که در آن اگر نگوییم سه، دست کم دو دروازه وجود داشته است.

۲- دروازهٔ جنوب شرقی: این دروازه در بخش مرتفع بازماندهٔ دیوار، پایین دست «پیچ نعل اسبی» جای دارد (تصویر ۳۴)، بسیار ویران شده، و هیچ گونه پیش رفتگی یا بر آمدگی در دیوار مستقیم دیده نمی شود که حکایت از وجود فضایی باز در جلو باشد، مانند آنچه در مورد دروازه های جنوبِ غرب و گل زرد دیده می شود، که به زودی به شرح آنها خواهیم پرداخت. هیچ ردی از بازو های داخلی موجود نیست که نشان دهد چگونه درِ دروازه به آنها وصل می شده است، ولی پهنای واقعی آنها می بایستی ۵۰/۲ متر بوده باشد. ضخیم ترین بخش دیوار در این قسمت است.

دو برج مستحکم، یکی در شرق و دیگری در غرب این دروازه هر کدام به فاصلهٔ حدود ۳۰ متر از آن وجود دارد.ا ین برج ها همان گونه که در بحث مربوط به دیوار گفتیم در بیرون از دیوار در جنوب و نزدیک به آن، واقع شده است.

۳- دروازهٔ جنوب غربی: این دروازه نیز در دل دیوار بزرگ، نزدیک انتهای آن بر پرتگاههای غربی، جای گرفته است (تصویر ۳۵) همان گونه که گفتیم، این دروازه از

سمت جنوب، بزرگترین ورودی به استحکامات به شمار می آید. اگر از بخش بیرونی به این دروازه بنگریم، پیش از رسیدن به دروازهٔ واقعی، فضای باز فرو رفته ای را ملاحظه می کنیم. این فضا اگر از لبهٔ جنوبی دیوار غربی اندازه گیری شود، ۳ متر پهنا دارد. بخش بازماندهٔ این فضا که بیش از دیوار شرقی بر اثر فشار به بیرون رانده شده ۱۰/۴ متر ضخامت دارد. این دروازه به شکل "H" از میانهٔ این دیوارها، بازوهای کوتاه نازکتری هر کدا به درازای ۱ متر و ضخامت ۱۵/۱ متر بر دو سوی، همچون بازوهای عرضی "H" به طرف داخل کشیده شده که باید به در اصلی دروازه برسد، پهنای آن ۴۰/۲ متر بوده است.

دیوار شرقی از دروازه رو به بالاـ و به سوی صخرهٔ بلندی سر بر می افرازد که چنانکه در بالا اشاره شد، در جنوب به آن سه برج اضافی در ترازهای متفاوت می پیوندد. همچنین شکاف های صخره که در زیر برج ها قرار داشته با سنگ پر شده است. به سمت غرب، دیوار بزرگ تا اندک فاصله ای به پیش می رود تا به برج گردی واقع بر پرتگاه غربی منتهی شود. در بخش شرقی، حدود ۳۰ سانتی متری پهلوگاه دروازه، حفره ای چهارگوش با اندازه های ۲۰×۲۰ سانتی متر، به ژرفای ۱ متر در بیرون دیوار کنده شده است. به احتمال زیاد این کار به دست دشمن مهاجم انجام گرفته که قصد داشته به درون دیوار رخنه کند و دروازه را از جای بر کند. درِ دروازه احتمالاً از چوب با رویهٔ آهن پوش بوده و از درون پیچ و لولا می شده است. هیچ اثری از خودِ در نیافتیم.

۴- دروازهٔ غربی: این دروازه در دیواری به ضخامت ۵۰/۱ متر در سمت شمالِ بند اصلی جای داشته و به کلی ویران شده است (تصویر ۳۶).

۵- دروازل شمال غربی: این دروازه کنار برجستگی زین اسبی، بر ستیغ شمالی جای داشت، که کوتاهترین راه برای ارتباط با شهر و دشت زیر دست آن است. این بخش نیز به کلی ویران شده و بفهمی نفهمی اندک آثاری از آن بر جای مانده است. فقط نشانه هایی را از اتاق دروازه بان در بخش داخلی که نزدیک و روبه روی ایستگاه بار انداز جای گرفته، می توان رد گیری کرد. همچنین از بازمانده های برج بزرگ واقع بر شمال شرقی، که پیش از این از آن یاد شد (تصویر ۲۹ و ۳۷).

۶- دروازهٔ گـل زرد یـا دروازهٔ شـمال شـرقی: این دروازه نیز بر سـتیغ شـمالی جـای گرفته است (تصویر ۳۸). دیوارهـای واقـع بر هر دو پهلوی دروازه تا انـدازه ای پابرجاست، و بخش شـرقی آن در نقطه ای حدود ۵۰/۳ متر بلنـدا دارد. از دیدگاه ساختاری درست همانند دروازل جنوبِ غربی است. دیوارهـای پهلوگاه آن در هر سو ۱۰/۱ متر ضـخامت دارد، و فضایی باز به پهنای ۳۰/۴ متر و ژرفای ۳ متر در شـمال آن دیده می شود و در جنوب آن (یعنی درون اسـتحکامات) فضایی است به پهنای ۳۰/۴ متر و ژرفای ۸۰/۲ متر که در آنجا بازوهای متقاطع به درون کیده شده تا آن را برای نصب دروازه در فضای "H" شکل باریک تر سازد.

بر سطح درونی دیوار شرقی حفره ای چهارگوش با اندازهٔ ۲۲×۲۲ سانتی متر در ارتفاع ۱۵/۱ متری در نزدیکی دروازه برای قفل کردن در از درون ایجاد شده است (تصویر ۳۹). آثاری از شالودهٔ اتاق دروازه بان بر جبهـهٔ درونی اسـتحکامات و درست روبه روی دروازه دیده می شود. نشـانه ها حکایت از آن دارد که این دروازهٔ ششـمی و دروازهٔ سومی بسـیار محکم تر از دیگر دروازه ها بنا شـده، زیرا برای باروی قلعه اهمیت بیشتری داده است.

محراب آتش

در اینکه در دوره های پیش از اسـلام آتشـگاهی در این قلعه بوده، جای تردیـدی نیست. اما به دلیل دیگرگونی هایی که در ساختمان اولیه در حین باز سازی و مرمت آن ایجاد شـده و همچنین ویران سازی گسترده ای که به دست سـلجوقیان انجام گرفته است، باید اعتراف کنم که طی بررسـی هایی که در طی این سالیان دراز در محل انجام داده ام، نتوانسـتم محل دقیق آن را در بین این همه ویرانه مشخص سازم؛ گر چه به دو مکان احتمالی می توان اشاره کرد.

پدر ورطانس یوزوکچیان ۱۳۴ بدون اینکه جایگاه دقیق آن را مشخص سازد،

ص: ۸۷

یکی از از آن مکان ها را دیـده و در اثرش(۱) از آن یـاد کرده که من به آن اشـاره کردم و به طور مفصل تر در گفت و گو از یوسف آباد به آن خواهم پرداخت.

و آیـا واقعـاً می تـوانیم این مکـان را نفی کنیم که آیین مهر (میـترائیسم) که در میانـهٔ دورهٔ زرتشتیـان آنچنـان چشـمگیر در ایران شـکوفا شـد، پرستشگاهی ۱۳۵ درست در جایگاه ارگ بر پای نداشته باشند؟

۱- یوزوکجیان، پدر واردانس. وصف بناهای مشـهور ایران، چاپ قسطنطنیه، ۱۸۵۴، ص ۵۱. از آنجا که هم در متن کتاب و هم در پی نوشـت ها از ترجمه فارسـی این کتاب اسـتفاده شده است، همه جا به متن فارسی با مشخصات زیر ارجاع داده شده است. (ح.الف) یوزوکچیان، خلیفه ورطانس. وصف بناهای مشهور اصفهان، ترجمه لئون میناسیان، انتشارات غزل، اصفهان، ۱۳۷۸، ص ۶۵.

فصل سوم– ویرانه ها و جایگاههای دیدنی نزدیک قلعه

اشاره

ص: ۸۹

نقشهٔ محوطه گل زرد که جایگاه ویرانه ها و مسیر های آن را نشان می دهد.

ص: ۹۰

ویرانه ها و جایگاههای دیدنی نزدیک قلعه

گل زرد(۱)

از فاصلهٔ چند کیلومتری کوه سپاهان، فرو رفتگی بزرگِ کاملاً مشخص و سپید فامی بر گوشهٔ شمالِ شرقی آن دیده می شود، که نزدیک به میانهٔ راه به سوی داخل فرو می رود، و ایوان اریب و هلالی شکلی پدید می آورد. ویرانه های مورد نظر ما بر این ایوان درست در قلب کوهستان و تقریباً در نیمهٔ راه بین قلّه و قاعدهٔ آن جای دارد. تصویر نقشهٔ صفحهٔ مقابل ویرانه ها و راههای واقع در چپ و راست آن را نشان می دهد.

آسان ترین راه دسترسی به ارگ از طریق دروازهٔ گل زرد است که کاملاً در زیر ارگ بر ستیغ شمالی دژ جای دارد. [تصویر رنگی ۳ و ۱۴]

برای ورود به این دروازه چند متر اول از جنس صخره ای لغزنده است که به پایین شیب دارد. سپس گذرگاهی که سینهٔ کوه را از شرق به غرب در می نوردد، و از تراسی بر گسل طبیعی تشکیل شده و راه هموار آسان گذری را درست می کند، که دو پرتگاه سر به فلک کشیده، در زیر و بر فراز آن دیده می شود. پهنایش در نقاط مختلف بین ۲ تا ۵ متر است ۱۳۷ و حدود ۳۵۰ متر درازا دارد؛ از این مسیر بیش از چند دقیقه نمی پاید که به ویرانه های دژ می رسیم.

درست پیش از رسیدن به ویرانه های [گل زرد] کوه به داخل انحنا پیدا می کند؛ آثار دیواری در سمت راست چسبیده به صخره دیده می شود، که به پایین گذرگاه واقع در سمت چپ امتداد می یابد. در اینجا سنگهای بسیاری پراکنده است و نشان از آن دارد که احتمالاً دیوار بازدارنده ای در آنجا بوده تا بتواند جلوی دسترسی افراد به گذرگاه را از پایین آن نقطه بگیرد. چند گامی فراتر، ورودی گل زرد مورد نظر ماست.

سکویی در لبهٔ راه است، که از زیر در سمت چپ ساخته شده، که از قرار معلوم در طرف راست آن در نزدیکی پهلو گاه پرتگاه دروازه ای بوده است. پایهٔ این

ص: ۹۱

۱- مؤلف «گل زرد» را برای خواننده انگلیسی زبان، معنی کرده ۱۳۶ که نیازی به ترجمه نداشت، اما اشاره او به اینکه تعدادی درختچه گل زرد در اینجا وجود داشت، شاید ضروری باشد. (ح.الف)

سکو تـا انـدازهٔ زیـادی بی عیب است، کم و بیش راست گوشه و سه ضـلع هموار در شـمال، جنوب و غرب دارد، و هـدف از ایجـاد آن فراهم آوردن فضایی بیشتر برای بنا بوده است. ضـلع غربی آن در تراز ایوان با صـخرهٔ کوه در هم آمیخته است. لبهٔ شرقی این سکوی چارگوش، تا بر صخرهٔ واقع در غرب ۶۰/۲۰ مـتر درازا و ۱۲ متر پهنـا دارد و بخشـی از ایوان را تشـکیل می دهـد که شـکل هلالی دارد. کف این بخش برای بلوکی از اتاق هایی که فقط آثاری از آنها را می توان به چشم دید، کم و بیش هموار شده است.

کوه بـا تو رفتگی بـاز هم بیشـتر به درون، فضـایی تهی را در قسـمت هلالـی به وجود می آورد که کف آن هموار نیست، ولی به آرامی رو به بالای کوه پیش می رود و فضایی پهناور در جلو به درازای ۷۰ متر با حاشیه ای خمیده پدید می آورد.

در مجـاور دیوار صـخره ای غربی، کف صـخره ای هلال دو پلکان نیمکتماننـد پدیـد می آورد که یکی بر فراز دیگری جای دارد و بعضـی نقـاط آن برای نشسـتن منـاسب است. نمای کوه بر فراز این فضای تهی [با شـیب منفی] انـدکی به جلو می چرخـد و با حاشـیهٔ پست و بلنـد و آویختهٔ خود سپر بسیار بلند گنبد مانندی درست می کند.

در اینجا احتمالاً دو واحد ساختمان وجود داشته است، که بخش های مسکونی به کلی ویران شده است. فقط در گوشه و کنار، اندک بازمانده ها و بریدگی های کم ژرفایی در صـخره دیده می شود که نشانهٔ شالوده هایی است که در آنجا وجود داشـته است. بلوکی در بخش شـمالی و بلوک دیگری نزدیـک به میـانه و رو به جنوب و بزرگتر از آن دیگری بوده است. در گوشـهٔ شـمالِ غربی اش تکه دیواری چسبیـده به صـخره دیده می شود که از شرق به غرب کشیده شده و ۸۰ سانتی متر ضخامت و ۵۰/۱ متر بلندا دارد (اندازهٔ کنونی). من در آنجا تکه ای لولهٔ سفالی آب سـرخ فام یافتم که به زبان محلی «تنبوشه» نامیـده می شود و در دیوار کار گذاشـته بودنـد که هنوز بر جا بود، و بستر بخش از جای کنـده شدهٔ آن هنوز تغییری نیافته بود. قطر آن ۹ سانتی متر و طول آن تا «گیر گاه» تقریباً ۴۷ سانتی متر بود.

نشانهٔ «گیرگاه» (یعنی گردن باریک آن که وارد دهانهٔ لولهٔ بعدی می گردد) کاملاً آشکار دیده می شد. این لوله در میانهٔ صخامت دیوار، درست بالای جایی که گل های زرد دیده می شود، تعبیه شده بود.

دو روزنهٔ واضح (چشمه) در بالای صخره دیده می شود که از درون آنها آب خنک به بیرون می تراود که البته در حال حاضر میزان آن اندک است، ولی با توجه به داغ آب باقی مانده بر صخره، در گذشته مقادیر بیشتری آب از آنها به بیرون می تراویده است. زیرا این روزنه ها منبع آبی وجود دارد که با اندازه های ۵۰×۷۰ سانتی متر و با عمق ۲۵ سانتی متر در دل کوه کنده شده است. فضای آبگیر، حاشیهٔ کم عمق و باریکی دارد، اما وسط ان با محور شمالی – جنوبی بزرگتر و عمیق تر است. لولهٔ سفالین از اینجا آب را به جایی می برده که به نظر می رسد «باغچهٔ گلی» بوده که درست در زیر آن در امتداد غربی – شرقی جای داشته و طولش ۱۷ متر بوده، جایی که هنوز چند درختچهٔ گل زرد و شماری بوتهٔ خاردار دیده می شود که گل های کوچکی به رنگ بنفش روشن دارد (تصویر ۴۰).

بین اینجا و بلوک واقع در جنوب، فضایی طولانی به درازای ۱۳ متر دیده می شود که بر آنجا من نتوانستم هیچ گونه نشانهٔ پی مشاهده کنم – شاید این فضایی باز بوده که بر آن می نشسته اند تا افزون بر چشم انداز زیبای شهر اصفهان که در زیر و جلوی افراد قرار داشته از تماشای آن باغچهٔ گل زیبا نیز لذت ببرند.

در بلوک جنوبیف هنوز بخش کوچکی از دیواری سنگی در پشت و نزدیک به صخره دیده می شود. همچنین آثار اندکی از جای پی و دیگر نشانه ها دیده می شود که تقسیمات اتاق های جدا از هم را بر فضایی به درازای ۱۵ متر و پهنای ۵۰/۷ متر نشان می دهد. گویا گذر گاه یا نوعی «مهتابی» به پهنای ۳۰/۳ متر و درازای ۷۰ متر در جلوی ساختمانها بر لبهٔ صخره ساخته شده بوده، که از طریق پر کردن حفره های موجود بر لبهٔ طبیعی صخره ایجاد شده و شواهدی از آنها در زیر کف بنا قابل مشاهده است . این راهرو راهگذری ارتباطی به مهتابی بوده که برای هدف یاد شده به کار می رفته است. بلندای صخرهٔ واقع بر فراز این فضا که به صفهٔ ارگ بالای آن می رسیده باید بیش از ۲۰۰ متر باشد و پرتگاه پایین آن حدود ۲۵۰ متر است.

از آخرین بلوکی که معرفی شد تا انتهای جنوب شرقیِ هلال، هیچ اثری از ساختمان دیده نمی شود، مگر بازمانده های برجی واقع بر انحنای کوه که دورترها در حدود ۳۵ متری بلوک پیش گفته در جنوبِ غرب قرار دارد.پایـهٔ این برج کنار گـذرگاه با اندازه های ۵۰/۷ × ۴۰/۱۰ متر هنوز سالم است. این مکان احتمالاً ساختمان را از جنوب و شرق حفاظت می کرده است. این بخش درست فرا روی بلوک ساختمانی شمالی است، جایی که دروازه قرار داشته است.

از این برج، در مسیر جاده به سوی جنوب غربی حرکت کردیم. این جاده خمیدگی کوه را طی می کند و پس از حدود ۵۰ گام به ویرانه های برج دیگری می رسد که بخش های پایینی آن پابرجا بود، و سطح صاف آن مستقیماً در زیر گذرگاه قرار داشت.

حدود ۸۰ گام دورتر، برج دیگری بر لبـهٔ جاده دیده می شود، که پایهٔ آن ۵ تا ۶ متر بلنـدا دارد و همانند آن است که در بالا گفته شد. پس از فاصله ای کوتاه از آنجا، جاده پیش از پایان یافتن انـدکی به طرف بالا می رود یعنی جایی که کوره راه در صـخره عمداً به شکلی کنده شده بود که بالا رفتن یا پایین آمـدن از آن را ناممکن سازد و مسیر به طور مصنوعی بسته شـده بود. این بخش قبل از بسته شدن احتمالاً به عنوان جادهٔ ارتباطی با دشت فرو دست، شـهر اصـفهان و نیز یوسف آباد عمل می کرده است و همچنین به راه لغزنـده ای وصل می شـده که در طول ریشهٔ جبههٔ شرقی کوه منتهی به گذر گردنه باد در جنوب کشیده شده بود، ما در طول این جاده به قدم زدن پرداختیم.

بـا توجه به تمام جوانب، بایـد گفت که گل زرد در آغاز احتمالاً محل اتراق زاهـد یا چوپانی ۱۳۸ بوده و سـپس به کوشک تبدیل شده است، منزلگاهی تابستانی در مکانی بس دلپذیر در دل کوه که چشم اندازی زیبا به روبه رو و مقداری آب داشته که به خوبی با عوامل طبیعی از هر سوی حفاظت می شـده و برای هر پادشاهی پناهگاهی امن بوده است ۱۳۹و بنابراین از چشم طراح بزرگ دژ فراسوی آن دور نمانـده، و هم از این رو است که نوع ساختمـان های آن با دروازهٔ اصـلی در دیوار دژ، یکسان است. همـهٔ این یافته ها ما را بر آن می دارد چنین انگاریم که در اصل این بنا به عنوان بخشی از خود دژ ساخته شده است، گر چه با توجه به موقعیت طبیعی اش

در بیرون استحکامات اصلی واقع شده است. یاد آور می شوم که ما از نام اولیهٔ اینجا بی خبریم، چیزی هم راجع به تاریخ آن نمی دانیم، گر چه گفته شده است که شاه سلیمان صفوی «خانه ای ییلاقی» بنا نهاد و آن را «تخت سلیمان» نامید(۱) که می توان گمان برد همین جایگاه بوده، ۱۴۰ اما مکان ویژه ای برای آن مشخص نشده است.

مصالح ساختمانی: سنگهایی با اندک تراش که فقط نمای آنها اندکی صاف شده، ملاط گل و آهک بسیار سخت. قطعات معدودی تک سفال پیدا شده همانند آنهایی بود که در بالا در قلعه دیده شد.

دیگر راههای دسترسی: پیش از ساختن استحکامات امکان بالا رفتن از کوه وجود داشته است: (الف) مستقیماً از یوسف آباد (ب) از گوشهٔ جنوبِ شرقی، جایی که صخره را برای بستن جاده از جای بریده اند. هیچ راه دسترسی معمولی به بالا وجود نداشته است.

اخیراً تصمیم گرفته شده بود که بر این جبههٔ گل زرد، اصول «انقلاب سفید» محمد رضا شاه پهلوی را حک کنند. بخشی از جاده ای که از پایین به آنجا می رسد تا اندازه ای بر جبههٔ شرقی کوه ساخته شده، اما متأسفانه جایگاه ویرانه های واقع بر هلال گل زرد، بدون اینکه هیچ گونه ضرورتی داشته باشد بیش از حد در هم ریخته شده است. ۱۴۱

غار قنبر

این غار بر جبههٔ شمالی کوه سپاهان، اندکی در سمت غرب برجستگی زین اسبی شمالی و در سطحی بالاتر از آن قرار گرفته است. مدتی قبل وقتی در تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۵۳ در قلعهٔ شاه دز بودم، آگاهی های ضد و نقیضی راجع به آنها گرد آوری کردم، و بنابراین تصمیم به کاوش آنجا گرفتم. آقای سمبات دوست هنرمند و آشوت پیشخدمت من طبق معمول همراه من بودند. ما پسر بچهٔ جوان لاغر اندامی به نام آرمانک را هم با خود بردیم، چرا که او قبلاً غار را دیده بود و تقریباً

۱- به کتاب لرد کرزن زیر نام ایران و قضیه ایران، جلد دوم، ص ۵۹ بنگرید.

چنـد سـالی را در کوه در محـل یوسف آبـاد سپری کرده بود وبنـابراین نقـاط مختلف کوه را به خوبی می شـناخت. مـا کوره راه چشـمهٔ چکك چکان (چشمل نُقط) را در پیش گرفتیم و تا نزدیکی برجستگی زین اسبی پیش رفتیم، اما وارد آن نشدیم؛ جاده ای که دورترها به سمت غرب می رفت را در نوردیـدیم و به تونل طبیعی کوچکی در دل صـخره با انـدازه های ۸۵× ۸۰ سانتی متر و درازای ۱۰ متر رسیدیم؛ که در باریك ترین قسمت ۷۲ سانتی متر پهنا و ۹۵ سـانتی متر ارتفاع دارد. ما به درون این تونل خزیـدیم و از آنجا به فضای باز هموار و کم عمقی رسـیدیم که درست روبه روی ما جای داشت. ما دهانهٔ احتمالی غار را دیدیم. در آنجا دو دهانه وجود داشت – یکی کوچك و در ترازی اندکی بالاتر و دیگری فراخ تر، که معلوم شد همان دهانهٔ اصلی غار است که ما در جست و جویش بودیم.

انـدکی در مسـیر آبرفت پایین آمـدیم و سـپس توانستیم بار دیگر به بالا بخزیم و به جلو و درست زیر غار برسـیم. دهانـهٔ فراخ آن حدود ۳ متر بالاتر از جایی که ما ایستاده بودیم قرار داشت (تصویر ۴۲) و متوجه شدیم که یگانه راه ورود برای ما آن است که از شـکاف عمودی صاف و لغزندهٔ کوه که درست در غرب آن قرار داشت بالا برویم . این کار بسیار دشوار بود، و در عین حال یگانه امکان ورود بر انتهای بالایی آن بود که به ورودی غار می رسید؛ من سعی کردم، ولی موفق نشدم. سمبات با قدری آکروبات بازی موفق شد. ما برای عبور به نردبان یا تخته چوبی به درازای بیش از ۲ متر نیاز داشتیم تا بتوانیم بر فضای باز بین شکاف و گوشهٔ غار پل بزنیم. سمبات غار را کمی بررسی کرد تا دفعهٔ بعد دقیق تر آن را تماشا کنـد. ما پنـج روز بعـد نردبانی یافتیم تا با آن از روی شـکاف کوه بگذریم. نردبانی از جنس لوله های آهنی با خود بردیم و به عنوان پـل از آن اسـتفاده کردیم که نتیجه ای عـالی به بـار آورد. سه نفر از اعضـای گروه وارد غـار شـدیم و آشوب را در پایین جا گـذاشتیم. سرهایمان را پوشاندیم(۱) و تجهیزات دیگر را برداشتیم و به جست و جو پرداختیم.

۱- به ما گفته شده بود که آن محل پر از کژدم، رطیل، مار و غیره است، بنابراین ما برای رویارویی با آنها آمادگی داشتیم.

بخش پیشین کف غار از گرد و غبار سبک سرخ فامی پوشیده شده بود و قطعات زیادی پاره سنگ کوچک و بزرگ بر سطح آن پراکنده بود. در گوشه و کنار لایه هایی از خاکستر کهنه دیده می شد، و سقف نیز از دوده سیاه بود. جهت کف غار در تمام سطح رو به بالا به سمت جنوب بود و بر سقف و دیواره های غار حفره هایی دیده می شد. برای رسیدن به بخش های انتهایی غار مجبور شدیم تا اندازه ای چپ و راست حرکت کنیم. روزی آفتابی بود و روشنایی روز برای دو سوم اول غار بد نبود، زیرا بر فراز ورودی سه سوراخ بود که نور بیشتری از عقب علاوه بر دهانهٔ غار به درون می تابید.

در فاصلهٔ حدود ۴۰ متری از دهانهٔ غار به یک بلندی در سمت چپ خودمان رسیدیم که حدود ۲۵/۲ متر ارتفاع داشت. ما مجبور شدیم خود را از آن بالا ـ بکشیم و دو گام دورتر به فضای هموار باریکی رسیدیم که به جای پایی غول آسا می مانست که پاشنهٔ آن دورتر از ما قرار داشت. با بررسی بیشتر متوجه شدیم که آنجا حفره ای تو خالی یا شکافی بر کف صخره است که به عنوان دخمه (Cyst) برای دفن مردگان به کار می رفته است. درازایش ۲ متر و انتهایش مدور بود تا سر مرده در آن جای گیرد، سپس به شکل گردن آدمی باریک می شد و بعد پهن تر می گردید تا پیکر مرده در آن جای گیرد (تصویر ۴۳).

کناره های حفره با سنگ و نوعی ساروج ساخته شده بود، طوری که سطح درونی دیواره های هموار و پرداخت شده می نمود. شکاف صخره که در پایین باریک و در دو سوی راست و چپ پهن بود، با سنگ و ساروج چنان شکل یافته بود که کف صاف و همواری پدید می آورد. خوشبختانه بخشی از این ساختار هنوز دست نخورده بود. دیوار موجود در انتها مدور بود و ۳۰ سانتی متر ضخامت، ۵۰ سانتی متر درازا و ۲۵ سانتی متر ارتفاع و به داخل رو به سوی غار انحنا داشت. بر نمای بیرونی این انتهای مدور، فضای خالی کوچکی بر راست و چپ وجود داشت که ما بین این قسمت و صخرهٔ طبیعی واقع شده بود و نشان می داد که شکل مدور عمداً ایجاد شده است. بخش پایین تر دیواره های جانبی از صخرهٔ طبیعی درست شده و ناهمواریهای آن با سنگ و ملاط پر شده بود. همهٔ شکاف ها و چاله های

فرعی نیز با همین نوع ملاط پر شده بود، و کل فضای درونی آن حفره را به فضایی با سطوح صیقلی تبدیل کرده بود.

بخش بالایی دیوارهای جانبی دخمه با سنگ هایی که درون شکاف قرار داده بودند، ساخته شده بود. سمت راست ۱۰/۲ متر و سمت چپ ۲۰/۱ تا ۸۰/۱ متر ارتفاع داشت و بخش های بالایی آن بر هر دو سوی صخره شکسته بود و در هر دو سو، به طرف سقف بالا می رفت تا به دیواره های غار برسد.

در نزدیکی دهانهٔ ورودی (کرانهٔ جلویی) دیوار موجود ۲۰ سانتی متر ضخامت و ۷۰ سانتی متر درازا داشت. سطح داخلی از جنس ساروج پرداخت شده در گوشه و کنار شکسته بود که نشان می داد قطعاً دو لایه ای بوده یک زیر لایه به ضخامت ۵۰/۲ تا ۳ سانتی متر و لایهٔ رویی از جنس ساروج سخت و صیقلی که حدود ۱ سانتی متر ضخامت داشت. هیچ گونه شواهد مستقیم یا دقیقی وجود نداشت که ثابت کند چگونه روی آن دخمه را می پوشانده اند. امکان دارد که بر آن طاق ضربی می زده اند یا با تخته سنگ یا سنگ هایی می پوشانده اند. ارتفاع غار در این نقطه ۵۰/۴ متر بود. از انتهای دورتر دخمه، شیار صخره باز هم به میزان تقریباً ۲ متر در همان تراز پیشروی می کرد و از آنجا کف غار بالا می آمد تا به دیوارهٔ دیگری که دورترها بود، برسد.

ما هیچ گونه ساروج یا دیگر شواهدی دایر بر وجود دخمهٔ دیگری در این مکان ندیدیم. اما در دیوارهٔ دیگر غار، در ارتفاعی حدود ۷۵/۱ متر و در سمت چپ، روزنه ای دیدیم که تا شکاف کوه در سمت چپ (شرق) امتداد داشت. سُمبات قدری با دشواری از برآمدگی بالا رفت و داخل آن شد، اما چون درشت اندام بود نتوانست سینه خیز تمام طول گذرگاه را طی کند. ما دنبال آرمناک که پسر بچه ای لاغر اندام بود فرستادیم و چراغ قوه ای به دستش دادیم. او توانست از روزنهٔ ورودی حدود ۱۰ متری خزیده پیش برود؛ در آنجا توقف کرد و گفت که در مقابلش در کف چاهی وجود دارد. با توجه به مسیری که او رفت، گذرگاه پیچ می خورد و در جهت شمال مانند دمی خمیده به سوی دهانهٔ غار باز می گشت. او گفت که در آنجا چاهی وجود دارد، اما ته آن انباشته از سنگ هایی است که درون آن ریخته شدها ست. به او گفتیم که سنگی درون آن چاه بیفکند و به صدای آن گوش

دادیم، ژرفای آن حـدود ۶ متر تخمین زده می شـد. او فکر می کرد که آن چـاه دست سـاز باشـد، امـا من شـک دارم از این روی که کل غار محصول فرسایش آبی است.

در سمت دیگر این «چاه» او می توانست هلالی را ببیند که ادامۀ گذرگاه بود، که فقط تن کودکانه ای می توانست از آن بگذرد.

در دیوارۀ شـرقی غار، ما از قبل سوراخی دیـده بودیم؛ معلوم شـد این سوراخ، راه ارتباطی با دم گـذرگاه نزدیک «چاه» بوده است. ما از درون آن سوراخ نگاه می کردیم و از طریق آن با آرمناک صحبت می کردیم، و کاملاً به وضوح صدای او را می شنیدیم. دیوار جدا کنندۀ واقع بین غار و دمش ضخیم نیست.

غار- تقریباً ۴۵ متر درازا دارد و در پاره ای نقاط ارتفاع آن به ۲۰ متر می رسد و در جایی پهنایش ۷۰/۶ متر است.

در بازگشت به دهانۀ غار متوجه سوراخ هایی بشـکه مانند در سقف و چند لایه از سنگ شدیم که با خام دستی در یک چین عمیق بین دیوارۀ غار و خمیدگی رو به درون بخش های بالای سـقف در سـمت غرب گذاشته بودند. شاید از آنجا راه گذری به سمت بالا وجود داشته، ولی با بررسـی لبۀ بالا نتوانستیم محل آن را مشـخص نماییم. بر روی دیوارها یادگاریها، نامها، حروف اول اسامی و تاریـخ های گونه گون دیـده می شـد که اکثر آنها جدیـد بود و با زغال، گـچ، مـداد، مغار یا میـخ بر آنها نقش بسـته بود. من مقـداری تکه سـفالِ ظرفِ آب و غیره را از زمین برداشتم که طرح آنها مانند طرح همان هایی بود که ما معمولاً از دژ بالا دست آنجا گرد آورده بودیم.

پرسش ها

۱- آن گور — دخمه از چه کسی بود ؟

۲- آیا پیکر مرده را موقت یا به طور همیشگی در آن مکان به خاک سپرده بودند ؟

۳- آن گور برای فردی عادی ساخته نشده بود، آیا آرامگاه یکی از شخصیت های سلطنتی، فرمانده یا راهبی بود ؟

افسـانه — پیرمردی به مـا گفت که پـدربزرگش برایش نقل کرده که غار قنبر گور پیامبر گبرها (پیغمبر زرتشتیان)است. افسانه های دیگری هم در این زمینه وجود داشته است.

چشمه دالون

چشمه دالون(۱)

این مکان شکافی باریک است با کف هموار که مانند چاکی اریب صخرهٔ کوه را شکافته و دارای آبی گوارا است. اندکی در زیر دستِ غرب غار قنبر واقع شده است. دهانه یا ورودی اش ۲۰/۱ سانتی متر ارتفاع و ۵۰/۱ متر پهنا دارد؛ و عمق آن بیش از ۲۰ متر است و با میانگین پهنای ۸۰ سانتی متر در مسیر شمال به جنوب امتداد دارد. تمام کف آن حوضچهٔ آبی است با ژرفای ۱۰ سانتی متر در نزدیکی دهانهٔ ورودیف اما هر چه پیش می رود، ژرف تر می شود. سمبات به کمک چراغ قوهٔ خود توانست دو انشعاب فرعی را در انتهای آن ببیند.

در آن زمان آبی از دهانهٔ آن جاری نبود، گر چه حوضچهٔ پر از آب بود، اما آثاری وجود داشت که نشان می داد در گذشته آب در آنجا روان بوده است. در سمت راست نزدیکی ورودیف سوراخ بشکه مانندی دیده می شود که حدود ۳ متری بالاـ می رود تا بر فراز دهانه باز شود. چند گامی در زیر دهانه، در فضایی باز، «حوضچهٔ» کوچکی است که آبگیری است سنگی و آکنده از آبی که از شکاف های صخره بیرون می تراود و پیرامون آن آثاری از کُندهٔ درختانی تنومند دیده می شود که شاید سالهاست شکسته و آنجا افتاده است. ما دو درخت بید، دو درخت زیتون وحشی و درخت توتی را دیدیم که در سالهای اخیر در آنجا کاشته شده و همگی سبز بودند.

از این نقطه با استفاده از جادهٔ پایین دست به پایین سرازیر شدیم. اندکی

ص: ۱۰۰

۱- نام این چشمه چنانکه در بین کوهنوردان معروف است «چشمه دالونی» است و علت این نامگذاری هم مسیر چشمهٔ آب است که دالانی چند متری را از مظهر چشمه تا محل خروج طی می کند. سالهاست که مردی عاشق صادق طبیعت به نام علی پهلوان صادق در کنار این چشمه «کَنده ای» دست ساز در کوه تراشیده و به تازگی در کنار چشمه چند نهال هم نشانده است و در روزهای تعطیل با خوش خلقی پذیرای کوهنوردان و دوستداران طبیعت است. در فاصلهٔ ۲۰ متری غرب چشمه دالونی چشمهٔ دیگری به نام چشمه پونه قرار دارد و در سمت شرق بالا دست این محوطه به غیر از غار قنبر غار دیگری هم وجود دارد که به آن «طاق کسرا» یا «غار کسرا» می گویند و مؤلف نامی از آن نامبرده است، دهانهٔ این غار هم کاملاً رو به شهر اصفهان قرار دارد. (ح. الف)

پایین تر از این سرچشمهٔ آب و تقریباً روبه روی غار قنبر، به فضایی رسیدیم که در آنجا آثاری از تکه سفال هایی پراکنده در هر سوی دیده می شد. در اینجا نیز به آثاری از کوره، چند آجر و غیره بر خوردیم.

جلوتر بر خط موازی، رو به شرق به بازمانده های ویرانه های همسانی برخورد کردیم. آیا این همان مسیری نیست که سلجوقیان برای استقرار خود در زمانی که علیه ابن عطاش شاه دز را محاصره کرده بودند در پیش گرفتند؟ اینجا مکانی است تقریباً در نیمه راه بین صخرهٔ کوه و دامنهٔ هموار واقع در زیر آن.

چشمهٔ چک چکان (چشمه نُقَط)

هنگام گفتو گو از راه شمالی و دسترسی های ورودی از این چشمه یاد کردیم. در زیر صخرهٔ آویخته (آونگون) درست در جنوب کوره راه، فضای اریبی است به عمق ۷ متر و پهنای ۱۰ متر که در آن سنگابی در دل صخره ای بر کنده از کوه و افتاده بر میانهٔ کف آن تراشیده اند. اندازه هایش ۷۰/۱ و ۳۰/۱ متر است با ارتفاع ۱ متر، ولی ابعاد حجم آبگیر آن ۸۲× ۹۳ سانتی متر و ژرفایش ۴۵ سانتی متر است. ۱۴۳

آب از منافذ صخرهٔ آویخته به درونا ین سنگاب می چکد، هم از این رو است که نام «چشمهٔ چك چکان» ۱۴۴ بر آن نهاده اند. برای تمیز کاری سوراخی در دیوارهٔ غربی [سنگاب] کنده اند (تصویر ۴۴).

درست در زیر لبهٔ شمالی این سنگاب، کتیبه ای به زبان فارسی و با خط زیبای نسخ برجستل میان تهی در دو سطر دیده می شود: «وقف سید الشهدا(۱) نمود استاد گداعلی ۱۴۵ خیاط، ساکن عباس آباد، سنه ۱۱۲۱» (رقم آخر ممکن است ۵ باشد).(۲)

۱- آب دادن به تشنگان، پرندگان و حتی جانوران یکی از وظایف [مستحبات] مسلمانان شیعه مذهب است، زیرا امام حسین و یارانش در سال ۶۰ هجری مطابق ۶۸۰ میلادی در نزدیکی کربلا به دست یزید بن معاویه محاصره شدند و هرگونه دسترسی آنان بر آب رودخانه فرات را از بین بردند و آنان پیش از شهید شدن دچار تشنگی شدید گردیدند.

۲- در اینجا مؤلف متن کتیبه را به انگلیسی ترجمه کرده که نیازی به ترجمه مجدد آن نبود و پس از آن افزوده است: «عباس آباد یکی از محلات شهر است.» (ح.الف)

سطر نخست ۱۰۶ سانتی متر طول و ۱۰ سانتی متر پهنا دارد و سطر دوم که درست زیر نخستین خط جای دارد ۳۲ سانتی متر طول و ۱۰ سانتی متر پهنا دارد. اندک فاصله ای جلوتر، حوضچهٔ کوچکتر دیگری در دل صخره کنده اند که آب تراویده از شکاف های صخره را گرد می آورد؛ فضای آبگیر آن ۶۳× ۶۳ سانتی متر و ژرفایش ۲۵ سانتی متر است، و در لبهٔ آن بریدگی کوچکی برای سرریز شدن آب ایجاد کرده اند. درست اندکی بالاتر از جنوب این قسمت، همان کلب علی [درست آن گداعلی است] خیاط خلاصهٔ شرح «وقف» خود را با تاریخ ۱۱۳۱ (مطابق ۱۹–۱۷۱۸ میلادی) در سنگ تراشیده است. اینها تنها سنگ نبشته های کهنی است که در تمامی این کوه دیده می شود.

گل تزئینی – درست در شرق صخرهٔ آویختهٔ بالای نخستین سنگاب بر نمای صخره و در ارتفاع ۹/۲ متری یک گل تزیینی ناتمام به قطر تقریبی ۴۰ سانتی متر به صورت برجسته کنده کاری شده که درای ۹ گلبرگ است. بنا بر افسانه ها، هنرمندی که مشغول شکل دادن آن بود بر نردبانی ایستاده بود، نردبان پس رفت و او از پشت به ژرفای دره فرو افتاد و پیکرش تکه تکه شد. این هم از سرنوشت غم انگیز هنرمند! ممکن است این افسانه واقعیت داشته باشد، زیرا کوره راهی که درست از زیر آن می گذرد و از جلوی چشمه عبور می کند بسیار باریک است، آنقدر باریک که فقط یک نفر بتواند از آن بگذرد. احتمالاً این گل تزیینی همزمان با سنگ نوشته ها ایجاد شده است. ۱۴۶

یوسف آباد و خاچیک آباد

بردامنهٔ کوه سپاهان، در گوشهٔ شمال شرقی، دو نقطهٔ سبز به چشم می خورد که یکی از آنها که بزرگتر و «پایین تر] است با نام یوسف آباد ۱۴۷ شناخته می شود. اینجا چشمه ای است جوشیده از فرو رفتگی درون صخره با درختانی پیرامونش که هم اینک قهوه خانه ای در آنجا دایر است (تصویر ۴۵).

افسانه های محلی در مورد این جایگاه، فراوان است بنا بر کهن ترین روایت،

چنانکه در یادداشت های مقدماتی کتاب یاد شد، درویشان گوشه گیری در اینجا زندگی می کرده اند و نام کوه [صفه] برگرفته از جامۀ پیشین (صوف) این پشمینه پوشان است.

بی گمان چنین مکانی از دیر باز مورد استفاده بوده، و باور دارم که طی دوره های اسلامی، اینجا یکی از بسیار جایگاههایی است که مرداویج بن زیار، برادر وشمگیر در سال ۳۲۳ هجری قمری / ۹۳۵ م ۱۴۸ به هنگام برپایی جشن های بزرگ از جمله آتش بازی شبانه در کوه سپاهان از اینجا استفاده کرده و همان گونه که گفته شده پارچه هایی کهنه و آغشته به نفت بر پای و نوک زاغان می بسته اند و آنها را آتش می زدند و سپس کلاغان را به پرواز در می آوردند تا آسمان شب را روشن سازند. ۱۴۹

پدر ورطانس یوزوکچیان زمانی که در سال ۱۸۴۴ از سوی کلیسای سنت آنتوان برای مأموریتی به ایران آمده بود، مدتی در اصفهان به سر برد، و مهمترین بناهای آنجا از جمله یوسف آباد را بررسی و نقاشی کرده است. کتاب او به نام وصف بناهای مشهور ایران که به سال ۱۸۵۴ در قسطنطنیه به چاپ رسید،(۱) حاوی حدود ۳۰ نقاشی از بناهای کهن است که پاره ای از آنها تاکنون به کلی ویران شده است. او یوسف آباد را در وضعیتی نیمه ویرانه یافت، و نقاشی باز سازی شده ای از آن کشید، که من کپی آن را در تصویر ۴۶ ارائه داده ام وی به طور خلاصه آن را چنین توصیف می کند: «برج سپید فام واقع در غرب از بیرون دایره ای لیک از درون هشت بر است، پنجره هایی یکسان دارد که هر کدام دو نیم شده و با سقفی گنبد دار؛ بخش پایین آن در سطح زمین، دارای اتاقک بادگیر است ساخته از خشت خام تا هوا را به گاه گرمی هوا خنک نگاه دارد؛ یک ورودی در پشت دارد. بلندایش ۲۰ اَرَش و قطرش ۱۲ اَرَش(۲) است.»

او از سه واحد ساختمان سخن می گوید – یکی بزرگ در میانه و دارای چهار اتاق به بلندای ۱۰ ارش که فضایی به درازای ۲۸ ارش و پهنای ۱۵ ارش را اشغال کرده؛ و در جلوی آن باغچه ای است به درازای ۲۶ ارش و پهنای ۲۵ ارش با دو اتاق

۱- ترجمه فارسی این کتاب در منابع پایان کتاب معرفی شده است.

۲- Cubit ارش= در ازای ساعد= ۱۸ تا ۲۲ اینچ. [حدود ۴۶ تا ۵۶ سانتی متر]

در شرق و دو اتاق دیگر در غرب. در زیر آن دو آب انبار با سقف ضربی برای نگهداری آب خنک و گرمابهٔ کوچکی بوده که بخشی از آن موجود است. ۱۵۰

او همچنین بخشی از دیگر جایگاههای واقع بر کوه را دیده و کاملاً به دقت کتیبهٔ فارسی حاشیهٔ سنگاب چشمهٔ چک چکان را توصیف کرده است. ۱۵۱

از بنای کهن چندان اثری باقی نمانده مگر پایهٔ برج سپید فام. به تازگی برای قهوه خانه چند اتاق جدید در آنجا بنا شده، ولی آن مکان خوب نگهداری می شود، و درختان مختلف از جمله درخت چناری بسیار کهن و سترگ در آنجا دیده می شود.

نشانه هایی از آثار نوک قلمِ سنگ تراشی در هر گوشه و کنار دیده می شود، به ویژه در عقب و کناره ها که به طور قطع حجم زیاد حفاری ها و تسطیح که برای ساختمان اصلی انجام گرفته را نشان می دهد. اینجا احتمالاً کوشکی بوده است بسیار شبیه آنچه در محل گل زرد بوده. در عقب، نزدیک به میانهٔ کوه یک طاقنما (جایگاه) در صخره تراشیده اند که ۳ متر پهنا، ۳۰/۱ متر ژرفا (در حاشیهٔ پایین سمت غرب) و ۵۵/۴ متر بلندا دارد؛ در بالا سقفی خمیده و در پایین آن سکویی صخره ای دارد، کشیده از غرب به شرق، به ارتفاع ۵۵ سانتی متر و ژرفای ۳۰/۱ متر (تصویر ۴۷).

در این طاقنما و نزدیکی آن تعدادی سنگ نبشته دیده می شود که بیشتر به زبان ارمنی است تا فارسی، ولی هیچ یک از آنها قدیمی نیست. متن یکی از آنها که به زبان ارمنی است و با خط زیبایی نگاشته شده چنین است: «یاد بود یقیا جی. هُوسپیان»(۱) که تاریخ نگارش آن ۱۸۸۴ است ۱۵۲ بر شرق این طاقنما یک بریدگی عمودی در صخره به درازای ۲۰/۲ متر و پهنای ۸۰ ژرفای ۲۰ سانتی متر دیده می شود، که ظاهراً به عنوان آب گذر بارانی که از صخره های بالا دست فرود می آمده به کار می رفته است؛ این آبها گرد آوری و مستقیماً از پشت دیوار اتاق و از زیر کف به بیرون هدایت می شده است. (۱) هوسپ یا ژرف به ارمنی نام پارسی یوسفا است و وجه تسمیهٔ یوسف آباد از همین جاست. احتمالاً آن شخص مدتی در آنجا زیسته است. من اعقاب کنونی او را می شناسم که هیچ کاری به اینجا ندارند.

۱- هوسپ یا ژرف به ارمنی همان نام پارسی یوسف است و وجه تسمیه یوسف آباد از همین جاست. احتمالاً آن شخص مدتی در آنجا زیسته است. من اعقاب کنونی او را می شناسم که هیچ کاری به اینجا ندارند.

کف آنجا نامنظم و ناهموار است، می توان گفت که از سه سطح تشکیل می شود. آن که در جلو قرار گرفته، از همه پایین تر و فقط سکوی باز باریکی است. آن که پس از آن جای دارد، و سکوی میانی را می سازد مرتفع تر و فراخ ترین بخش تمام فضاست؛ این سکو جای فراوانی برای گردشگرانی که زیر درخت ها نشسته اند فراهم می آورد. بازمانده های گرمابهٔ قدیمی باقی مانده است، و قطعه ای تنبوشه از جنس سفال قرمز رنگ هنوز در دیوار آن دیده می شود.

چشمه – مستقیماً از صخرهٔ کوه که اندکی بالاتر است می جوشد، ولی تکه لوله ای در محل خروجی آن نصب شده، طوری که آب در واقع از این سطح پایین تر و از مخزن زیر آن برداشت می شده، که در حال حاضر چیزی از آن باقی نمانده، فقط آنقدر هست که درخت ها را سبز نگاه دارد و آبی برای آشامیدن آنان که بدانجا می روند فراهم آورد. آب این چشمه بسیار مورد علاقهٔ مردم شهر است که اغلب برای نوشیدن آن رابه خانه های خویش می برند و همهٔ کوهنوردانی که از این راه بالا می آیند، آب این چشمه را با خود می برند. داغ آب بازمانده بر روی صخره های اطراف نشان از آن دارد که گویا در گذشته، از چشمه های دیگر واقع در صخره هم مقادیر زیادی آب جاری می شده است. در گذشته های دور به احتمال زیاد این چشمه یکی از منابع خارجی تأمین آب برای شاه دز بوده است. سکوی سوم ۵/۱ متر بالاتر و بر سنگی واقع است که بر سطح آن تا اندازه ای کار شده تا نسبتاً هموار شود. این بخش متصل به صخره است؛ این سکو خم فرو رفتگی هلال مانند کوه را دنبال می کند که حدود ۶ متر ژرفا و ۱۸ متر درازا دارد. درخت کهنسال چنار بر نیمهٔ غربی آن دیده می شود.

ورودی اصلی از گوشهٔ غربی است، جایی که هنوز پایهٔ برج سپید پابرجاست و همان گونه که پدر ورطانس شرح داده، از فواصل دور پیداست. درون ورودی، جایی که روزگاری بنایی با شکوه بوده، با توجه به بریدگی های بزرگی که در صخرل دیوار غربی ایجاد شده، دو یا سه اتاق کوچکی خشتی قرار دارد که مسکن نگهبان آن مکان است.

ص: ۱۰۵

حدود ۲۰۰ متر پایین تر از یوسف آباد، بر سمت شرق جاده ای که به شهر می رسد تپۀ خاکی کوچکی دیده می شود. در سال ۱۹۵۰ هنوز بقایای برجی در آنجا دیده می شود که داخل آن به دو اتاق تقسیم شده بود و من دیده بودم، اما اکنون دیگر چیزی از آن باقی نمانده است. اینجا می باید نخستین پاسگاه دیده بانی باشد که در گذشته برای عمارت اصلی ساخته شده بود.

نقطۀ سبز دیگر، واقع در چند صد متری بالا دست شرق یوسف آباد، چشمۀ کوچکی است با اهمیت کمتر که خاچیك آباد نام دارد و به نام کسی است که در آنجا زندگی می کرده و سرپرستی هر دو جا را بر عهده داشته است. اندکی بالاتر و در شرق آن، محل کوچکی است با سقف سنگی که من در آنجا شواهدی دایر بر معدنکاوی همراه با بقایای کوره ای مشاهده کردم. مانند آنچه در خانۀ دیو ۱۵۳ دیده می شود که از معدن کنونی شاه کوه چندان فاصله ای ندارد.

نیم باروی چشمۀ گُنگ آباد

کوه سپاهان در غرب به جایی ختم می شود که در اصطلاح محلی چشمۀ گُنگ آباد(۱) نامیده می شود (تصویر ۴۸). اینجا فضایی باز است که از شرق با صخره های بلند کوه سپاهان، و از جنوب با ادامۀ جنوبی ترین شاخۀ ستیغ سوم احاطه شده و از غرب به نقطۀ جنوب شرقیِ کوه تخت رستم محدود است. در شمال شرقی زبانه ای ار دشت اصفهان دیده می شود با راهی که از شهر یا ادامۀ پادگاه نظامی به اینجا می رسد تا از این فضا بگذرد و با عبور از «گردنۀ سنگ آسیاب» رو به سوی غرب هدایت گردد، که جاده ای تقریباً بن بست است.

از اینجا با نگاهی به جبهۀ غربی کوه سپاهان، انتهای سه ستیغ و دره ها B و C را در جایی بس بلند و بر فراز پرتگاههای پر شیب مشاهده می کنیم. سومین ستیغ

۱- «گنگ» به معنی لال و بی زبان است. روایتی می گوید در گذشته این چشمه به شخصی کر و لال سپرده شده بود، که در آنجا و زمین های اطراف کشت و کار می کرد و وجه تسمیه گنگ آباد از همین جاست.

بین این دو دره جای گرفته است. چشمه در دامنهٔ غربی کوه جای دارد. اکنون بسیار کوچک است، ولی با توجه به بازمانده های زمین های اطراف و آثاری از باغچهٔ واقع در زیر دست، نتیجه می گیریم که در گذشته باید بزرگتر بوده باشد.

نخستین باری که به آنجا رسیدیم، به چوپانی تقریباً ناشنوا و گله اش برخوردیم که با اشاره به شیار ژرفی که اندکی بالاتر قرار داشت و جایگاه کنونی چشمه است، به ما گفت که سالها پیش در آنجا مقدار آب فراوانی وجود داشته است. او به ما گفت که چشمهٔ اصلی کور شده و کار زیادی باید انجام گیرد تا آبراه باز شود. با آهی ادامه داد: «حالا کسی نیست که به چنین کاری دست بزند» اکنون از آن چشمه، باریک آبی کند اما مداوم روان است. آن مکان متروک و تقریباً بایر است.

غارها

ما بر این جبهۂ کوه دو دهانۂ باز فراخ دیده بودیم؛ از آنجا بالا رفتیم – آن یکی که در شمال بود، فقط حفرهٔ کم عمقی در دل صخره بود که از دور شبیه به غار بود. دیگری دهانه ای فراخ تر و رو به غرب داشت، که به سمت آن رفتیم. در قسمت دهانهٔ غار، کف آن که به شکلی نامنظم و رو به شرق بالا می رود، از جنس سنگ سخت است و اندازه هایش بیش از چند متر نیست، این دهانه به خود غار واقعی [گنگ آباد] می رسد. ورودی به دو قسمت تقسیم می شود: اولی شیاری عمیق در کف غار با شکلی نامنظم است که تا فاصلهٔ کوتاهی پایین می رود؛ دیگری یعنی خود غار که مسیری اندکی رو به بالا در پیش می گیرد؛ تا بیش از ۱۰ متر رو به شرق امتداد می یابد. این بخش هم باریک و نامنظم است. در آنجا هیچ چیز جذاب یا آثاری از زیست انسان دیده نمی شد؛ فقط نامها و یادگاری افرادی که همین تازگی ها از غار دیدن کرده بودند، نوشته بر دیوارهای صخره ای غار دیده می شد.

به چشمه باز گشتیم و در آنجا پسر بچهٔ چوپانی از غارهای دیگری واقع بر نمای کوه و نزدیک به غاری که ما دیده بودیم سخن گفت. فقط یکی از این غارها وسعت کافی داشت که در زمستان یا در مواقعی که هوا نامناسب بود گوسفندان را

در آنجا نگاه می داشتند. دهانهٔ آن تقریباً از دید پنهان است و پایین دست بر سطح صخره واقع شده است. اگر او جایش را به مان نشان نداده بود مشکل می توانستیم آن را ببینیم.

سایر منابع آب که در بیرون کوه، ولی در فاصله ای قابل دسترسی قرار دارند عبارت اند از: زاینده رود(۱) و دو چشمهٔ کوچک بر شرق کوه سپاهان در نزدیکی جادهٔ شیراز. آن که بر غرب جاده جای گرفته «چشمهٔ درویش» ۱۵۴ نام دارد و آن که در شرق واقع شده «چشمهٔ خداحافظی» ۱۵۵ است.(۲)

نیم باروی واقع بر ستیغ چهارم در جنوب

بدانگاه که گنگ آباد را با اتومبیل ترک می گوییم و به سوی شرق راه می سپاریم از بخشی از گردنهٔ سنگ آسیاب، جایی که ساختمان سیمانی تازه در کنار جاده در سمت راست برپا شده می گذریم. در نزدیکی این نقطه جاده دو بخش می شود. آن که در سمت چپ است را پی می گیریم. این راه تپهٔ صخره ای را دور می زند و از فضای گسترده و در بیشتر نقاط هموارى سر بر می آورد که تقریباً با کوهها و تپه های صخره ای در بر گرفته شده و فقط یک خروجی در گوشهٔ جنوب غربی دارد. این ناحیه می تواند در موارد نیاز لشگر بزرگی را در خود جای دهد. در سوی چپ، ما به طرف شرق راه می سپاریم تا جبههٔ جنوی قلعه سنگی (یعنی ستیغ چهارم) را بررسی کنیم. پیشروی از این سوی به هیچ روی دشوار نیست؛ به آسانی می توان از نقاط گوناگون بر گُردهٔ این ستیغ راه یافت.

ما درست به سوی تپه های شمال شرقی بارو راندیم و سپس من پیاده بر فراز

۱- این مطلب کاملاً گسسته و بدون پیوند با متن قبلی «غارها» است و معرفی این دو چشمه هم باید در جای خودش می آمد. (ح.الف)
۲- در روزگاران کهن، کسانی که با کاروان از اصفهان رهسپار شیراز می شدند، با دوستان و خویشانشان در این نقطه وداع می کردند و هم از این رو است که آنجا را «چشمه خداحافظی» می نامند.

آنجا رفتیم. تپه ها نگاره ای رنگارنگ (ارغوانی، سرخ، قهوه ای مایل به سبز و...) در پیش روی می سگترانند.

از اینجا اگر به سوی جنوب بنگریم، بر آمدگی باریک، اما بلند کوه را می توان دید که نیم دایره ای از شرق تا غرب پدید آورده است. این خود دیوار دفاعی مستحکمی می سازد که با شکافی باریک بر تاجِ سر، از فلات سر برافراشته است. در نقطه ای، این برآمدگی از درازا چاک بر می دارد و رویارویی هر مهاجمی که از جنوب بدانجا یورش آورد مانعی مضاعف می سازد (تصویر ۴۶).

با نگاهی به فراسوی این مکان، در سمت جنوب غربی، توانستم گردنهٔ «آب نیل» را و جاده و زاینده رودِ سیمگون را با پیچ و تاب هایش بر دشت زیبای گسترده در دوردست ها تماشا کنم. با چرخش به سوی شرق، گردنهٔ لاشتر را با دو ویرانه کوچک(۱) به هر سوی ملاحظه کردم، ۱۵۶ آن که در شرق بود بر ترازی بالاتر جای داشت و ارتفاعات واقع بر گردنه از جنوب به شرق کشیده شده و آن گاه به سوی غرب امتداد یافته بود تا به کوه بپیوندد.

همچنین می توانستم قلل شاه دز و مخروط شیر مانند قلعه سنگی را ببینم. چکاد اصلی شاه دز [از اینجا] بسیار به بوده ای ابرو در هم کشیده می ماند. در هنگام فرود آمدن قطعات بسیاری از ترکش های گلوله های توپ را دیدم که همین اواخر از پادگان نظامی واقع در دشت اصفهان شلیک شده بود.(۲)

قلعه سنگی

این قلعه در بیرون استحکامات اصلی شاه دز بر فراز ستیغ جنوبی جای گرفته است (پاسگاهی با دیوارهای سنگی – به تصویر ۲۰ و نقشهٔ الف – نقطهٔ شمارهٔ ۱۳ بنگرید). این بنا ساختار چندان منظمی ندارد. محوطه ای به درازای ۲۲ متر از شمال تا جنوب و ۱۲ متر از شرق تا غرب را در بر می گیرد. بخش شمالی آن که با دیواره ای به

ص: ۱۰۹

۱- اینجا مکانی برای گرفتن عوارض از کاروان هایی بوده که از آن مسیر می گذشته اند.۱۵۷

۲- این منطقه تا همین اواخر میدان تیر پادگان مرکز توپخانه اصفهان بود. (ح.الف)

دو بخش تقسیم شده، باریک تر و نامنظم تر است و به دو اتاقک قسمت شده؛ آن که در گوشهٔ شمالِ غربی جای گرفته کوچکتر و ابعادش ۷۵/۱ × ۱۰/۲ متر است.

راهرویی در جنوب قرار دارد به درازای حدود ۵ متر و پهنای ۷۵/۱ متر که از غرب به شرق کشیده شده و در گوشهٔ شرقی آن از درگاهی به پهنای ۶۰ سانتی متر وارد بنای اصلی می گردد. ورودی اصلی، اگر نگوییم یگانه ورودی به کل ویرانه، در انتهای غربی این راهرو جای داشت. بیشتر دیوار بیرونی مگر بالای آن هنوز پابرجاست. این بخش از دیوار از بیرون ۷/۲ متر و از درون (تراز کف) ۱۰/۲ متر ارتفاع دارد با ضخامت متفاوت. ضخامت شالوده همتراز کف بین ۱ تا ۳۵/۱ سانتی متر است. بر فراز این نقطه، دیوار بین ۱ متر تا ۶۰ سانتی متر ضخامت دارد.

ما تعداد انگشت شماری آجر قرمز نازک چهارگوش ۲۰ سانتی متری به ضخامت ۵/۳ سانتی متر یافتیم که احتمالاً در درگاههای درونی یا برای فرش کردن کف به کار می رفته است. هیچ آثاری از «گچ» یا «کاهگل» در هیچ کجا بر دیوارها دیده نشد. هیچ نشانه ای از پنجره بر دیوارهای موجود دیده نمی شود. باید بگویم که ساختمان قلعه سنگی کاملاً با بنای اصلی دژ تفاوت دارد. بی گمان این بنا مربوط به دوره های بعد تر است و احتمالاً با شتاب ساخته شده است؛ ۱۵۸ بنایی است ابتدایی و ساختاری زمخت دارد که از طراحی خوبی برخوردار نیست، گر چه بنّایی که به ساخت آن پرداخته سنگ ها را هوشمندانه کنار همدیگر نصب کرده است.

مواد ساختمانی – سنگ ها ناصاف بریده شده و پرداخت نشده اند؛ اندازهٔ سنگ ها متفاوت و سطح آن ۱۰ تا ۴۵ سانتی متر درازا دارد. از ملاطی — که با مقادیر زیادی گل و شن و خرده سنگ آمیخته شده استفاده شده است.

در نزدیکی ویرانه ها، معدن سنگی قرار دارد که فقط چند گامی به طرف جنوب غربی قرار گرفته و لایه های سنگ بر کنده از کوه به خوبی دیده می شود، این لایه چندین متر درازا و ۶۰ سانتی متر ژرفا دارد. خرده سنگ هایی در گوشه و کنار جایگاه پراکنده است.

با توجه به تاریخچهٔ شاه دز و کلاً شیوهٔ بنای آن، ممکن است وسوسه شویم و

گمان بریم که این پاسدار خانه احتمالاً در دورهٔ سلجوقیان و شاید به دست اسماعیلیان طی دورهٔ تسلط بر این قسمت ها ساخته شده و شواهدی موجود است دایر بر اینکه بعدها شتربانان یا شبانان آن را به استراحتگاهی برای گلّهٔ خود تبدیل کرده اند.

این پاسگاه با توجه به موقعیتی که دارد، می بایستی عملکرد مهمی داشته باشد. همهٔ چهار جهت آن دیدگاه خوبی دارد، به ویژه در جنوب [غربی] دشت وسیعی قرار دارد که زاینده رود از میانهٔ آن می گذرد – و در آن دور دست ها شاه کوه به چشم می خورد. اما از دیدگاه من، هدف اصلی از این بنا حفاظت از حمل و نقل آذوقه ای بوده که از گردنه باد می رسیده و از طریق دروازهٔ جنوبِ غربی به استحکامات اصلی برده می شده است. نگهبانان می توانستند هر دشمنی را که از جنوب به ساختمان نزدیک می شد، ببینند و ورود او را به سربازخانهٔ دژ اطلاع دهند. دستورهای لازم را دریاف کنند و در عین حال در صورتی که دشمن قصد داشت جلوی عبور کاروان را بگیرد از آن حفاظت نمایند.

جادهٔ دسترسی از گذر گردنه باد آغاز می شود و به آسانی می توان قدم زنان از بخش شمالی ستیغ به این جایگاه رسید. پله هایی در مسیر راه برای گذشتن چارپایان کنده شده است.

بر سمت جنوبی این ستیغ، اندکی دورتر از مخروط شیر مانند، فرو رفتگی همواری با شیبی ملایم دیده می شود که مستطیل شکل است، دور آنجا آثاری از دیواری مشاهده می گردد که احتمالاً برای جلوگیری از دسترسی به گردهٔ ستیغ از این نقطه ایجاد شده است.

ص: ۱۱۱

جایگاه شاه دز را بهتر از این نمی شد برگزید. مکانی است برجسته بر فراز کوه سپاهان که استوار سر به فلك کشیده، و صخره هایی با پرتگاههای آشکار از هر سوی آن را فرا گرفته است. از طرف دیگر اصفهان، به آسانی در دسترس قرار دارد. بر دامنهٔ کوه و بر جایی که کوه بر آن تسلط دارد، راههای اصلی تجاری منتهی به شمال – جنوب و شرق – غرب جای دارد. بنابراین شاه دز مرکز نظامی و نقطهٔ سوق الجیشی مطلوبی پدید می آورد.

طراحی دژ کامل است و کسی که آن را طراحی کرده نابغهٔ نظامی و دارای تجربهٔ زیادی بوده است. تقریباً تما جزئیات به دقت مورد توجه قرار گرفته و در درجهٔ اول برای اهداف پدافندی در نظر گرفته شده، بدون اینکه امکانات آفندی افراد مستقر در قلعه نادیده گرفته شود. علاوه بر حفاظت فراهم آمدهٔ طبیعی که در شکل کوه جلوه گر شده، دیواری بلند حفاظت دژ را تکمیل کرده است. هر جا نقایصی طبیعی وجود داشته، هر چند بسیار کوچك، بر طرف شده است. خط دفاعی دیگری برای احتیاط بیشتر احداث شده است. برج هایی بنا شده تا بر هر گونه نهاجمی پیشدستی شود و حرکت آزادانهٔ سپاهیان مدافع دژ را آسان سازد.

حتی برای یورش غافلگیرانهٔ دشمن (شبیخون) به استحکامات، چندین برج اضافی درون آن بنا شده بود تا به پادگان امکان دهد گام به گام با دشمن به مقابله بپردازد. این استحکامات گرفتن دژ را طی یك یورش و اخراج مدافعان دژ را در کوتاه مدت، اگر نگوییم غیر ممکن بس دیوار می ساخت. و بنابراین تسخیر دژ را در یورشی یکباره غیر ممکن می ساخت، حتی اگر دشمن موفق می شد پدافند اصلی دژ را در یك یا چند جا در هم شکند.

همان گونه که از دیر باز معمول بود، ارگ شاه دز بر بلند ترین نقطهٔ بخش اصلی استحکامات بنا شده بود – تا در صورت یورشی پیروزمندانه، آخرین نقطه ای باشد که سقوط می کند. برای حفاظت مستقیم آن جایگاه اشراف را داریم که متصل به ارگ و در جنوب و دنبالهٔ آن واقع شده و نیز سربازخانه های جنوبی بر سمت مقابل

ص: ۱۱۲

دره، که جلوی هر گونه تهاجم به ان نقطهٔ حیاتی را مسدود می کند. بر گوشهٔ شمال و شرق پرتگاههایی بی اندازه بلند و دست نیافتنی همراه با سربازخانههای شرقی جای دارد. در غرب، ردیف هایی از برج های مستحکم نزدیک به هم قرار دارد. برج های بزرگی هم در شرق و جنوبِ غربی جای دارد که حفاظت بیشتری برای ارگ فراهم می کند. فضای باز بزرگی در شمال، جنوب و غرب کوه امتیازات افزوده ای برای سربازخانه به منظور جای دادن شمار فراوانی افراد ذخیره فراهم می آورد که در مواقع جنگ بتوانند متکی به ذخایر خودشان باشند.

می دانیم که هنر معماری نظامی به طور اعم و معماری ساخت استحکامات و شهربند به طور اخص، تقریباً پس از دوران اسکندر و تا زمان رومیان از میان رفته بود. این مهارت معماری تا اندازه ای به همت اشکانیان به دست آمد و بعدها به دست ساسانیان تکوین یافت که طی چهار سده حکومت خود، دژهایی در نقاط بی شمار امپراتوری خویش بنا نهادند. پاره ای از بازمانده های این استحکامات از تخریب در امان مانده و می توان آنها را چونان نمونهٔ آثار ساسانیان در چندین نقطه ملاحظه کرد. ممکن است که جاهای دیگری نیز در آینده کشف شود.

نمی توانم این احساس خود را بیان نکنم که این استحکامات که به دوره های متأخیر [سلجوقی] نسبت داده شده، در واقع مربوط به دوران ساسانیان و حتی پیش از آن است. یکی از ویژگیهای بناهای دوران ساسانی عظمت آنهاست.

همهٔ ساختمانهای این دژ در مقیاسی عظیم بر پا شده است. دیوارهایی با ضخامت ۱ تا ۸۳/۳ تر عمومیت دارد. در بیشتر نقاط یک دیوار عمودی در داخل و دیواری بیرونی سر تا پا از سنگ خارای تیشه خورده ساخته می شد. لابه لای آنها خرده سنگ و نوعی ملاط بسیار سخت ریخته می شد و آنچنان در هم جوش می خورد که کل بنا چونان قطعهٔ ساختمانی یکپارچه و تودهٔ سنگی محکم می نمود که حتی امروزه نیز در هم شکستن آنها دشوار است.

بی گمان بخش بیرونی دیوار، کنگره دار بوده و حدود یک متر بلند تر از دیواره های درونی بوده است (جان پناهی که مدافعان را از تیرها و دیگر

جنگ نرم افزارهای پرتابی از سوی دشمن در امان دارد). به حساب من باروی اصلی ۱۱ متر بلندا داشته است.

برج هـای گرد – در پاره ای نقاط با ۱۰ تا ۱۲ متر قطر، هم در درون و هم در برون بـارو در فواصـل معین در طول دیوار (برای آتش جانبی) با همان اسـتحکام ساخته شده بود. در طول دیوارهای ارگ و جایگاه اشـراف برجک های زیبایی ساخته شده بود که نه تنها بر پایداری و قدرت پدافندی آنها می افزود، بلکه از دیدگاه معماری نیز ارزش دژ را بالا می برد.

قطر و استحکام دیوارها، رخنـهٔ دشـمن با هر گونه ابزار جنگی را به داخل بی نهایت دشوار می ساخت؛ حتی اگر در آن زمان جنگ افزارهای تخریب کننـده موجود می بود، احتمالاً کشانـدن آنها به بالای کوه تا محلی که بتواننـد کارآمـد واقع شوند دشوار می بود و پرتگاهها و دیواره های لغزنـده کوه اجرای چنین کاری را امکان پذیر نمی ساخت . هیچ ابزاری برای حملهٔ مسـتقیم کارگر نمی افتاد. فرو کوفتن یا شـکافتن آنجا امکان پذیر نبود، زیرا هیچ ابزار کوبنده یا شکافندهٔ بزرگی را نمی شد تا فاصلهٔ کافی به دیوار نزدیک کرد. به همین سان نقب زدن نیز به علت داشتن شالوده و کف محکم از جنس صخرهٔ طبیعی ناممکن بود.

هجوم با نردبان – به همان دلایل و همچنین به علت امکانات آتشـباری از پهلو و جان پناه های مدافعان امکان پذیر نیست؛ از برجهای متحرک نیز به علت نبودن پایگاه مناسب نمی توان استفاده کرد و همین موضوع در مورد نردبان ساده نیز صدق می کند. استفاده از منجنیق برای پرتاب سنگهای بزرگ به منظور در هم کوبیدن مدافعان و فراهم آوردن امکان نزدیک شدن مهاجمان به دیوارها برای رخنه کردن در آنها هم عملی نیسـت. تیر و کمـان، تـبر، نیزه، شمشـیر، خنجر و دیگر جنـگ افزارهـای آن دوره نیز کـارگرد نبـود، زیرا مـدافعان از پایگـاه و مـوقعیت برتری برخوردار بودند، البته تا زمانی که در قلعه باقی می ماندند و از آن بیرون نمی آمدند که در تیررس مستقیم قرار گیرند.

بنابراین دژ در بهترین جایگاه و به بهترین شـکل برای امنیت مـدافعان، پس از بررسـی همـهٔ روشـهای جنگی مرسومِ آن دوران ساخته شده بود. برای تهاجم از

سایر جهت ها هم، دژ تمهیدات فراوان برای حفاظت جان مدافعان اندیشیده بود. برای نمونه، مسیر شمالی منتهی به دروازه های شمالی باریک است، و – در پاره ای نقاط – فقط یک یا دو نفر پهلو به پهلو می توانستند از آن بگذرند؛ مسیر رو باز است و افرادی را که به دژ نزدیک می شدند، مدافعان قلعه به آسانی می دیدند. و فقط با پرتاب سنگ از ارتفاعات به راحتی می توانستند دشمن در حال بالا رفتن از کوه را، از پای درآورند. در صورتی که مهاجمان موفق می شدند به دروازه نزدیک شوند، بالاتر بودن موقعیت مدافعان باز هم در درگیری رو در رو، به نفع آنان تمام می شد. فقط چند نفر مدافع در دروازه کافی بود تا به آسانی جلوی پیشرفت مهاجمان را بگیرد. در مورد اینکه کسانی از روی صخره ها بالا بخزند تا به دژ نزدیک شوند، طبیعت محل با ایجاد پرتگاههایی این کار را ناممکن ساخته است. معلوم می شود که تعداد کمی برای نگهبانی از استحکامات دژ کافی بوده است.

دفاع گام به گام

ملاحظه کردیم که بیرون با روی اصلی و بیشتر بر بخش شرقی، در نقاط ضعیف، دیوارهایی سد کننده ساخته شده بود تا اگر نخستین دیوار گرفته می شد از دومین دیوار استفاده شود. برج هایی هم بود که از آنها به همین منظور استفاده می شد.

درون باروی دژ، برج هایی در چندین نقطهٔ سوق الجیشی به شکلی بنا شده بود که بتواند بر مهاجمانی که به ارگ دژ نزدیک می شوند پیشدستی کند و افرادی که در داخل دژ بودند می توانستند در صورت لزوم تا آخرین نفس به طور کار آمد از آن دفاع نمایند.

اگر دشمن از هر نقطه ای به درون باروی دژ وارد می شد، مثلاً از انتهای غربی درهٔ A که به ارگ می رسید، چندین برجی که در غرب ارگ ساخته شده بود، خط دفاعی محکمی در ترازی بالاتر تشکیل می داد. از طرف دیگر سربازخانه های جنوبی بسیج می شد تا جلوی پیشروی آنان را بگیرد. اگر این تمهید هم کارگر نمی افتاد جایگاه اشراف و سربازخانه های شرقی از آنان حمایت می کرد.

حقیقت این است که در قرون وسطا (Dark Ages) طرف مهاجم به درستی نمی دانست چگونه به استحکامات سبکِ رومی که در دست مدافعان باقی مانده بود یورش برد. شیوهٔ کهن فنون جنگی تقریباً از یاد رفته بود و به همین جهت بود که آنان نمی توانستند هیچ یک از قلعه ها یا شهرهای دارای بارو را با ترکیبی از یورش فعال و جنگ افزارهای پر حجم و مستقیم تسخیر کنند و بنابراین مجبور بودند به اصطلاح به «مبارزهٔ منفی» دست یازند. تنها راه کار آمدی که آنان به کار می بستند، محاصره و بستن راههای منتهی به بخش تحت محاصره بود و طرف محاصره شده فقط به علت قحطی و پیامد های آن از پای در می آمد. ۱۵۹ (۱)

۱- - مبحث «طراحی – ساختمان – استحکامات» در متن اصلی به صورت یک فصل مستقل آمده است. اما از آنجا که این بحث فقط ۳ صفحه در ادامهٔ فصل قبلی است، در ترجمه برای حفظ یکدستی کالبد کتاب فصلی جداگانه برای آن قابل نشدیم. (ح. الف)

فصل چهارم – محاصرهٔ کوه و ویران ساختن دژ

اشاره

ص: ۱۱۷

نقشهٔ ویرانه های سربازخانهٔ غربی بر فراز بخش غربی ستیغ شمالی (تصویر ۳۱)

ص: ۱۱۸

محاصرهٔ کوه و ویران ساختن دژ

وقتی ملکشاه به سال ۴۸۵ ه‍- / ۱۰۹۲ م در گذشت، چهار پسر از خود بر جای گذاشت، که مسن ترین آنان به نام بَرکیارُق جانشین او گردید. با این همه، جانشینی برکیارش بدون دردسر نبود، زیرا ترَکان خاتون، بیوهٔ ملکشاه، تلاش می کرد تخت و تاج پادشاهی را برای پسرش محمود که در آن زمان فقط ۴ سال داشت تصاحب کند. پس از ستیزی، بر کیارق پیروز شد. با این همه گرفتاریهای پیش روی او پایان نیافت، زیرا دیری نپایید که مجبور شد با نابرادری اش محمد و برادرش سنجر به مبارزه برخیزد. با محمد بدین شکل کنار آمد که بخش غربی امپراتوری را به او بخشید.

اندکی بعد بر کیارق در بروجرد به سال ۴۹۳ ه‍- /۱۱۰۵ م در گذشت ۱۶۰ و قلمرو او به دست فرزند خردسالش ملک [شاه] و اتابک (یا مربی) او ایاز سپرده شد. با شنیدن این خبر محمد به سرعت بر آنان تاخت، اتابک [ایاز] را بکشت و برادر زاده را نابینا و زندانی کرد. سپس به بغداد نزد خلیفه رفت، موقعیت خود را مستحکم ساخت و علاوه بر القاب دیگر، از او لقب «امیر المؤمنین» ۱۶۱ را گرفت و بازگشت. طبعاً این کشاکش های خانوادگی باعث ضعف قدرت مرکزی گردید، که در نتیجهٔ آن اسماعیلیان موفق شدند تا حدود زیادی نفوذ خود را در کشور گسترش دهند.

احمد بن عطاش رهبر اسماعیلیان، توانست شاه دز را تسخیر کند و باروهای آن را باز هم مستحکم تر سازد.ابن عطاش ضمن دیگر فعالیتها، بر زمین های کشاورزی و دیگر مستغلات سلطنتی در پیرامون روستاها مالیات بست و از نمایندگانش خواست تا مالیات ها را گرد آوری کنند و بنابراین نگذارند مالکان آنها از عواید املاک خویش بهره مند گردند. ۱۶۲

افزون بر مشکلات سیاسی – مذهبی، طبقهٔ حاکم به شدت نگران موقعیت اقتصادی خود بود؛ آنان در مانده شده بودند و هیچ کاری از دستشان بر نمی آید. زیر فشار بودند و می بایستی فکری کنند تا تصمیمات قطعی برای استقرار مجدد نظم و به دست آوردن اختیارات از دست رفتهٔ خویش اتخاذ نمایند.

سلطان محمد پیش از بازگشت به اصفهان با اسماعیلیان درگیر شده بود، بدون آنکه بتواند موفقیتی به دست آورد. توجه او بیشتر بر شاه دز متمرکز بود، زیرا

آنجا مستحکم کترین قلعه در آن نزدیکی بود که حکومت از آنجا بر پایتخت تسلط داشت. سالها بود که دشمن آن را تسخیر کرده بود و آن را به مستحکم ترین مرکز فعالیتهای خویش مبدل ساخته بود؛ آنان تمام امکانات قلعه را می شناختند و به بهترین شیوهٔ ممکن می توانستند از آن علیه حملات نیروهای حکومتی تضعیف شده سود برند. حکومت نیز تشخیص داده بود که اوضاع بسیار وخیم است. به طور خلاصه موقعیت طرف های مخالف به این صورت بود.

موضع دشمن میدانی باز نبود که بتوان با یورش های انبوه و با استفاده از تمام جنگ افزارهای میدانی سنگین آن زمان در آن به مبارزه پرداخت و دشمن را در مدتی کوتاه از پای در آورد و از آنجا بیرون راند. بر عکس آنان بایستی می دانستند که موضع دشمنان تسخیر ناپذیر است. می بایستی موقعیت را به دقت بسنجند و پیش از تصمیم گیری تمام امکانات را بررسی کنند. آنان باید به این نتیجه می رسیدند که محاصره کردن یگانه راه مبارزه با دشمن است و باید راه رسیدن ملزومات به قلعه را به طور کامل قطع کرد و آنان را در تنگنای غذایی گذاشت، زیرا مطمئن بودند که به هیچ راه دیگری نمی توانند به دژ و استحکامات آن رخنه نمایند. بنابراین چنین محاصره ای می بایستی بسیار طولانی مدت باشد.

سلطان، فرماندهان و روحانیون و سایر اشخاص برجستل اصفهان می بایستی پیش از محاصره کردن کوهی که استحکامات بر فراز آن جای داشت، با همدیگر مشورت نمایند.

تصمیم گرفته شده بود که محاصره در اول ماه رجب انجام گیرد، اما سلطان [محمد] شنید که یکی از فرماندهانش موسوم به قلیج ارسلان برای جنگ از بغداد به سمت غرب رفته است. سلطان دست نگاه داشت و کسی را فرستاد تا این خبر را بررسی و تأیید کند؛ معلوم شد که خبر دروغ است. بنابراین تصمیم گرفت حمله را در ششم شعبان سال ۵۰۰ هجری / مطابق ۱۱۰۷ میلادی، حدود ۳۵ روز پس از تاریخی که در اصل تعیین شده بود، آغاز نماید. هیچ شرح مفصل و دقیقی و هیچ گونه اشارهٔ ویژه ای به شمار جنگجویان اسماعیلی مستقر در داخل دژ یا شمار لشکریان دولتی یا چگونگی شرکت در محاصره در دست نیست، با اینکه گفته شده که وقتی ملکشاه (پدر محمد) حرکت کرد ۴۰ هزار سپاهی (دیگران این رقم را

۴۲ هزار ذکر کرده اند) با او بودند و شمار نوکیشان و هواداران ابن عطاش در اصفهان به ۳۰ هزار نفر می رسید، اما نمی دانیم که این آمار و ارقام تا چه اندازه درست است. ۱۶۳

به طور کلی آنچه پاره ای وقایع نگاران نوشته اند، اشاره ای مبهم به این موضوع دارد که وقتی در جای خود بررسی می شود، چندان درست نمی نماید. اینها می بایستی مبتنی بر شایعات و افسانه پردازی باشد که احتمالاً دهان به دهان نقل شده تا به دست وقایع نگاران متعصب رسیده که آنان نیز اغراض خویش را در بیان آنها اعمال می کرده اند. همان گونه که گفته شد اسماعیلیان حتی اگر از آنان خواسته می شد، دیدگاههای خویش را اعلام نمی کردند.

بنا بر گفتهٔ ابن اثیر، سلطان [محمد] شخصاً به محاصرهٔ شاه دز اقدام نمود و از کوهی که از قسمت غرب با قلعه روبه رو می شد بالا رفت و جایگاه خویش را در آن مکان برپا ساخت. در جنگ با اسماعیلیان، شمار فراوانی از مردمان شهر و روستاهای پیرامون آن گرد آمدند و به آنان پیوستند. آنان پیرامون کوه قلعه را که محیز آن ۴ فرسخ (۲۴ کیلومتر) بود، محاصره کردند. سلطان محمد سپاه خویش را به گونهای سامان داد که هر روز یکی از فرماندهان (با افرادش) می بایستی به سوی دشمن بشتابند و با آنان بجنگند. اسماعیلیان سخت در تنگنا قرار گرفته بودند و حلقهٔ محاصره هر روز تنگ تر و تنگ تر می شد؛ خوراک و تجهیزات آنان روز به روز کمتر می شد.

اکنون بیایید پاره ای از این نقاط را برگزینیم و آنها را در محل پیاده کنیم تا تصویری از چگونگی اوضاع به دست آید:

در غرب کوه سپاهان هیچ کوهی نیست که بتواند سپاهی را به علاوهٔ مردم عادی در خود جای دهد که عملاً و از لحاظ فنون جنگی مفید باشد. فقط برجستگی تخت رستم وجود دارد ۱۶۴ که در گوشهٔ شمالِ غربی به نیم باروی گنگ آباد و دور از کوه سپاهان و دنبالهٔ ستیغ جنوبی مورد نظر ما منتهی می گردد. چنانکه پیش از این گفتیم این دنباله به مخروطی دور افتاده در جنوب غرب می انجامد. هیچ کدام از اینها به عنوان پایگاه نظامی مفید نبود، چرا که دیوارهای آنها پر شیب و لغزنده، و قلل آنها بفهمی نفهمی اندکی پهن بود، ولی نه آن اندازه پهناور که بتوان بر آن اردو زد و فضای جدا کنندهٔ آنها از دژ زیاد بود.

با فرض اینکه آنها به طریقی توانسته بودند در آنجا پایگاهی ایجاد نمایند، از کجا و چگونه می بایستی با دشمن درگیر شوند؟ آیا قادر بودند از پرتگاهی پر شیب و بلند واقع در حاشیهٔ غربی کوه سپاهان بگذرند؟ آیا آنان واقعاً فکر می کردند دشمن تا بدان پایه نادان است که از آن استحکامات محکم بیرون آید تا با موج یورش روزانهٔ سپاهیان حکومتی تحتِ امرِ یک فرمانده رو به رو شود؟ نه چنین چیزی ناممکن است.

در عوض محوطهٔ وسیع جنوی اهداف و نیازهای نیروهای حکومتی را به مراتب بهتر تأمین می کرد؛ آنجا گزینه ای مطلوب می نمود. از آنجا سپاهیان می توانستند بسیار آسان تر از کوه بالا روند و کل ستیغ جنوبی، هم گُرده و هم دامنه هایش را تسخیر کنند، یورش برند و گذر گردنه باد را بگیرند و بنابراین تمام راههای حمل آذوقه به آن دژ را سد کنند و آنان را وادار سازند به علت بی غذایی و گرسنگی تن به تسلیم دهند.

پیرامون کوه ۲۴ کیلومتر ذکر شده، ولی این عدد درست نیست، خط واقعی محاصره نمی تواند بیش از ۱۲ کیلومتر بوده باشد. ممکن است از خود بپرسیم چند نفر سپاهی لازم بوده تا به طور منظم و شبانه روز در آنجا پاسداری دهند تا بتوانند آن منطقه را کاملاً محصور سازند. آیا این شمار سپاهی مورد نیاز بوده و یا خردمندانه بوده است ؟ محاصره در سراسر زمستان ادامه یافت و می دانیم که برف سنگین و سرمای شدید می بایستی برای محاصره کنندگان مشکل بزرگی فراهم کرده باشد؛ آیا سر فرمانده سپاه آنقدر کوته بین و نادان بوده که نتوانسته است چنین اوضاعی را پیش بینی کند ؟

محاصرهٔ تمامی کوه آن هم در زمستان هیچ مفهومی ندارد؛ گرفتن راههای اصلی تدارکاتی با تسخیر گذر گردنه باد و گماردن چند نفر سرباز در آنجا در نقاط مناسب بر مسیر های دسترس به قلعه برای تحمیل گرسنگی کافی بوده است، به ویژه در زمستان که برف غالباً رفت و آمد به اطراف آنجا را متوقف می ساخت و چنانکه می دانیم این امر گاه ماهها ادامه می یافت. تا نجا که می دانیم بعدها ابن عطاش طی مذاکرات خود تا نوروز (۲۱ مارس) مهلت خواسته بود و سلطان [محمد] با این درخواست او موافقت کرده بود، زیرا رفت و آمد پیادگان ناممکن بود. هیچ ذکری از زمانی که سلطان بر کوه اقامت گزید تا از آنجا شخصاً فعالیتها را رهبری کند

به میان نیامده است. مشکل می توان باور کرد که او در آنجا اقامت گزیده باشد گر چه ممکن است حداکثر یکی دو روز از کوه بالا رفته باشد.

در مورد زیر فشار قرار گرفتن اسماعیلیان و تنگ تر شدن حلقهٔ محاصره باید گفت این موضوع هم خیلی درست نیست. آنان در میدان رو باز نبرد نبودند و تا آن موقع هنوز هیچ کس از سد های دفاعی نگذشته بود؛ پس چگونه ممکن بود حلقهٔ محاصره را «تنگ تر و تنگ تر» کنند ؟

در مورد تجهیزات و اندوختهٔ غذایی آنان باید گفت بی گمان این موضوع در مورد قسمت اول محاصره درست نبوده، زیرا اسماعیلیان در مورد موقعیت خویش محتاط بودند، به این موضوع اندیشیده بودند و خط نمی کردند که چنین نکتهٔ مهمی را نادیده انگارند. به گفتهٔ راوندی – «... کار آن ملاعین نیرو گرفته بود و ذخایر بسیار و سلاح بی شمار بر قلعه برده، مدت هفت سال در آن شد».(۱)

بنابراین محاصره تا مدتی ادامه داشت، اما تا چه مدت، کسی این موضوع را به درستی بیان نداشته است. سپس ابن اثیر ادامه می دهد که با وخیم تر شدن اوضاع، اسماعیلیان خواستار آتش بس شدند، نامه ای به رهبر روحانیون نوشتند ۱۶۵ و اظهار داشتند که به خدا عقیده دارند، پیامبر، قرآن و روز جزا را باور دارند؛ و تنها تفاوت آنان در پذیرش شمار امامان است. آنان از روحانیون پرسیدند «آیا درست است که پادشاه با ما به جنگ برخیزد و کمر به نابودی ما ببندد یا بهتر است از ما پشتیبانی کند و با ما از درِ صلح در آید ؟» .

در طول جنگ به دست آوردن فرصت به هر طریق ممکن مهمترین عامل برای

۱- راوندی. راحه الصدور و آیه السرور، تصحیح محمد اقبال، ۱۳۳۳ ه-، ص ۱۵۸. باید اضافه کنم که در استحکامات همواره اندوخته های فراوان آذوقه و اسلحه وجود داشت. آریمازیس سردار سغدی در زمان اسکندر، در قلعه خویش موسوم به دژ پترا (Petra Qxas) تجهیزات کافی برای دو سال فراهم آورده بود (رالین در متنی که ذکر شد، جلد ۵، ص ۲۱۰). هرود کبیر در دژ صخره ای اش بر فراز مسده (Masada) آنقدر تجهیزات و آذوقه فراهم آورده بود که بنا بر گفته فلاویوس ژوزفوس برای چندین سال کافی بود.

محاصره شدگان است. اسماعیلیان به سیاست ورزی متوسل شدند، زیرا می دانستند که در میان لشکریان دوستانی دارند و نیز در میان مردم و هم مسلکان، و اینها علاوه بر افرادی بود که در دیگر نقاط سازماندهی کرده بودند و از آنان امید دریافت یاری داشتند.

روحانیون اصفهان به بررسی موضوع پرداختند و در میان آنان رهبر معروف شافعی [ابولحسن علی بن] عبدالرحمان سمنجانی بود که در اجتماع بزرگی اعلام داشت بر پادشاه فرض است که با آنان بجنگد، زیرا گفتار آنان دربارهٔ خدا و سایر مسائل مذهبی با کردارشان یکی نیست؛ از این روی که آنان دست به کشتار مسلمانان می زنند. بیشترِ کسانی که به جنگ علیه اسماعیلیان پافشاری می کردند از اهل سنت بودند.

اسماعیلیان که در نخستین در خواست خویش با شکست روبه رو شده بودند، در خواست کردند که با نمایندگان روحانیون سرشناس ملاقات کنند و با آنان به مباحثه بپردازند. پیشوایان برجسته از جمله شیخ حنفی ها برگزیده شدند. «آنان به قلعه رفتند و با باطنیان بحث کردند و همچنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند». برای آنان روشن شد که این برنامه ها فقط برای وقت کشی انجام می گیرد. سلطان [محمد] خشمگین تر شد و «دستور دارد تا حلقهٔ محاصره تنگ تر شود.»

هنگامی که اسماعیلیان دریافتند که محکوم به فنا هستند، پذیرفتند که دژ را تسلیم نمایند، به شرط اینکه قلعهٔ خولنجان واقع در ۴۲ کیلومتری(۱) جنوب اصفهان را به آنان بسپارند و استدلال می کردند که جانشان از گزند مردم اصفهان در امان نیست و بنابراین برای حفظ جان پناهگاه درگیری نیاز دارند.

شاه با این در خواست آنان موافقت کرد و آنان تا نوروز (۲۱ مارس) وقت خواستند تا بتوانند به مقصد برسند، جایی که در دست هم پیمانان آنان بود. همچنین توافق شد که تا زمان عزیمت از اصفهان آذوقهٔ لازم در اختیار شان قرار داده

۱- نویسنده در اینجا رقم ۷ فرسخ را ذکر می کند (۴۲ کیلومتری)، و در جایی دیگر ۵ فرسخ، هر دو رقم درست است، اولی از طریق جادهٔ عادی و بیشتر از کنار زاینده رود و بعدی تقریباً راهی است مستقیم و میان بر از طریق جادهٔ لاشتر واقع در گوشهٔ جنوب شرقی کوه سپاهان. من این اطلاعات را در محل از مردم به دست آوردم که داشت شترهایش را از طریق این جاده به «قلعه پوزه» می برد.

شود. وزیر پادشاه سعد الملک ترتیبی داد که روزانه برایشان غذا، میوه و دیگر ملزومات زندگی را بفرستند، اما اسماعیلیان برای نجات خود وقت کشی می کردند.

آنان به نیرنگ دیگری متوسل شدند و یکی از فداییان خویش را مأمور کردند تا یکی از فرماندهان شاه را که بیش از دیگران تمایل به ادامهٔ جنگ داشت، به قتل برساند. به این شخص حمله شد و زخمی گردید، اما کشته نشد. سلطان [محمد] بار دیگر جنگ را از سر وقت و دستور داد تا قلعهٔ خولنجان (یعنی قلعه پوزه یا قلعهٔ خان لنجان که به اشتباه قلعه بزی۱۶۶نامیده می شود) ویران شود.

پس از آن اسماعیلیان یکی از افراد خویش را نزد سلطان فرستادند و سه چیز از او در خواست کردند:

الف – پادشاه شخصی را تعیین کند که آنان را تا قلعه ناظر ۱۶۷ در ارّجان ۱۶۸ که در دست هم کیشان آنان بود همراهی کند.(۱)

ب – گروه دیگری را به قلعهٔ طبس بفرستند.

پ – بقیه در بخشی از «دندانه»(۲) قلعه بمانند تا اخبار افرادی که قبلاً رفته اند به دستشا برسد و معلوم شود آنان به سلامت به مقصد رسیده اند، آن وقت آنان بقیهٔ قلعه را تحویل دهند و نزد حسن صباح در الموت بروند.

سلطان با همهٔ این در خواست ها موافقت کرد و دو دسته از اسماعیلیان از آنجا رفتند «و بخش عمدهٔ قلعه به سلطان تحویل داده شد که آن را ویران کرد»

وقتی ابن عطاش آگاه شد یارانش به سلامت به مقصد رسیده اند، از تسلی بقیهٔ

۱- ارّجان در فاصلهٔ حدود ۱۰ کیلومتری بهبهان در جنوب غربی ایران قرار داشته است.

۲- این واژه مصغر واژهٔ «دندان» است که برای اره یا شانه و نیز نمایاندن بریدگی های تیغهٔ تیز کوه به کار می رود؛ در اینجا بیشتر موضوع مربوط به قلعه پوزه (یا خان لنجان) است که در بالا- گفته شد که من در آنجا ساختمانی جدا از دیگر بخش ها را بر تیغهٔ برجستهٔ بلندی (دندانه) دیده ام که درست بر فراز گردهٔ ستیغ جای دارد. ظاهراً نویسندگان قلعه پوزه را با شاه دز اشتباه گرفته اند، جایی که هیچ نوع «دندانی» با ویرانه های مجزا دیده نمی شود. در جای دیگر واژهٔ «دالون » آمده که به مفهوم راهروی مسقف ساختمان یا تالار است. ۱۶۹

قلعه خودداری کرد، بلکه از نو به جنگ پرداخت. به همین دلیل سلطان یورش بی امان دیگری را در دوم ذی القعهده(۱) صادر کرد که تمام مردم اصفهان در آن شرکت کردند.

شمار انـدکی از مردان جنگی همراه با ابن عطاش باقی مانـده بودنـد، ولی تعداد باقی مانده بسیار مصـمم بودند و رشادت زیادی از خود نشان دادند. ابن اثیر ادامه می دهد: «در این هنگام یکی از سرکردگان اسماعیلیان نزد سلطان رفت، از او امان خواست و در خواست کرد تا از سر جانش بگذرد؛ و اسرار قلعه را برای او فاض کرد». (کذا !)

«او سپاهیان سلطان را به نقطه ای زیر محل محاصره برد و به آنان گفت تا از راهی که به آنان می نمایاند بالا روند. با این کار مخالفت کردند و گفتند دسترسی از آن طریق ناممکن است، زیرا که شمار فراوانی از نگهبانان قلعه در بالای آن نقطه گرد آمده اند.»

وی پاسخ داد «آنچه شما در آن بالا می بینید جنگجویان واقعی نیستند، بلکه گژاغند ۱۷۰ (آدمک هایی) هستند که لباس جنجگویان بر تن آنها پوشانده اند. آنان از این روی به چنین کاری دست زده اند که روی هم رفته فقط ۸۰ مرد در آن قلعه باقی مانده است.»

سپاهیان از راهی که به آنان نمایانده شده بود بالا رفتند، به بالای کوه رسیدند، وارد قلعه شدند و بیشتر اسماعیلیان را کشتند، ولی نه همهٔ آنان را، زیرا در درگیری نهایی پاره ای از آنان خود را با مهاجمان در آمیختند و از ازدحام استفاده کردند و توانستند بگریزند.

احمد بن عطاش دستگیر شد و به مدت یک هفتهٔ تمام، سراسر شهر گردانده شد، شکنجه شد و سپس پوستش را برکندند تا بمرد. او همهٔ شکنجه ها را شجاعانه تا دم مگر تحمل کرد. پوستش را پر از کاه کردند و سر او و سر پسرش را که او هم کشته شده بود به بغداد فرستادند. ۱۷۱ لیکن همسرش برای آنکه به دست دشمن گرفتار

۱- محاصره از ششم شعبان تا دوم ذی القعده ادامه یافت؛ یعنی کمتر از سه ماه طول کشید و نه پنج ماه که دیگران گفته اند.

نشود خود را از بالای پرتگاه شمالی به پایین پرتاب کرد. با او زیور آلات گرانبهایی بود که نظیرش یافت نمی شد. «تمام این آشوب ها و بلوا ۱۲ سال به درازا کشید».

در نوشته های ابن اثیر تفاوتها و تناقض های بسیار دیده می شود و بسیاری از نقاط ذکر شده در جایگاه واقعی قابل پیاده سازی نیست. گمان می کنم لازم است در اینجا پاره ای نکات شرح نسخۀ راوندی را که با روایت ابن اثیر تفاوت فراوان دارد بیاوریم.

راوندی پس از آوردن مقدمات به بیان سرگذشت سعد الملک می پردازد و می نویسد که او در نهان با اسماعیلیان هم پیمان بود ۱۷۲ و می افزاید: احمد بن عطاش کسی را نزد سعد الملک فرستاد تا به او بگوشد برایش آذوقه بفرستد «که ما را ذخیره برسید» ، و (مصحح در پانویس آن می افزاید: یعنی تمام شد،) زیرا ذخایر تمام شده است؛ افراد امید خویش را از دست داده اند و ما مجبوریم قلعه را تسلیم نماییم.

سعد الملک پاسخ دا – «یک هفتۀ دیگر دوام بیاورید و قلعه را تحویل ندهید تا ما این سگ را بکشیم» (منظور پادشا را — ک.اُ. م).

سلطان ناخوش بود و ماهی یک بار رگ می زد [فَصد می کرد]، سعد الملک نقشه ای طرح کرده و هزار دینار به رگ زد [فّصاد] رشوه داده بود تا از نشتر زهر آگین در هنگام خون گرفتن استفاده کند، تا پادشاه در دم جان سپارد. این نقشه ماهرانه کشیده شده بود، زیرا چناچه پادشاه جان می داد بنا بر رسم زمان سپاه در دم از هم پراکنده می شد، و ابن عطاش فرصت خوبی می یافت که همه چیز را به سود خویش تغییر دهد.

سلطان از قبل از خیانت سعد الملک آگاه شده بود، اما تا قبل از کشف توطئه آن را باور نداشت. سلطان که از موضوع آگاه شد، دستور داد تا رگ زن را به همان نشتر زهرآگین بکشند. او در دم جان داد، و سعد الملک و همدستانش محکوم به مرگ شدند.

دو روز بعد از این رویداد دژ تسلیم شد، احمد بن عطاش دستگیر و به شهر آورده شد، او را در شهر گرداندند. آنگاه به مدت هفت روز افزون بر صد هزار تن او را آزار و شکنجه کردند و سرانجام تیربارانش کردند و در آخر سوزاندند. ۱۷۳ «سلطان فرمان ویران سازی قلعه را صادر کرد».(۱)

۱- راوندی. راحه الصدور، ص ۱۶۱.

اختلاف گزارش راوندی از این رویداد با آنچه ابن اثیر گفته قابل توجه است. بیایید به پاره ای نکات این روایت اخیر نگاهی بیفکنیم.

بی تردید ابن عطاش با سلطان [محمد] به چانه زنی پرداخته؛ او مترصد فرصت بود و انتظار داشت که از بیرون کمک دریافت کند. اما چرا پادشاه تقریباً همهٔ پیشنهادها و در خواشت های او را پذیرفت؟ گمان می کنم علت آن عمیقاً از ترس جان خودش بود. او می دانست که اسماعیلیان در برخود با افراد سر سخت تا چه اندازه بی گذشت و مصمم هستند. خنجر زدن نظام [الملک]، کشتن و نابود کردن افراد بسیاری که مخالف آنان بودند، آشکارا بر ذهنش فشار می آورد و شاید از توطئه در دربار برای مسموم کردنش به دست افراد دربار بیم داشت. همهٔ اینها او را به وحشت می انداخت.

به همین دلیل است که با توافق و پذیرش همهٔ در خواستها، تلاش می کرد با ملایمت با آنان رفتار نمایند؛ او می خوست موضع آنان را نسبت به شخص خودش نرم سازد، و در عین حال آنان را از پایگاه مهمشان که تا آن اندازه به تختگاه خودش نزدیک بود بیرون راند؛ به آنها اجازه دهد از آنجا دور شوند تا از شرشان خلاصی یابد، بدون آنکه ضربه ای مهلک بر آنان وارد آورد. با در پیش گرفتن چنین رویکردی، گمان می کرد خطر از شخص خودش دور و اعتبار خویش را حفظ خواهد کرد و اقتدار خود را بار دیگر به دست خواهد آورد و افزون بر آن تأمین رفاه اقتصادی که در شهر و روستاهای اطراف باعث نگرانی گردیده بود. و گر نه (چنانچه داستانی که نقل کرده اند درست باشد)، افرادی که در راه ارجان و طبس بودند جانشان در دست پادشاه بود، او هر لحظه می توانست به شمار اندکی از افرادش دستور دهد تا آنان را قتل عام کنند. و باز اگر راست باشد که آنان وارد باروی دژ شده باشند و بخش عمدهٔ آن به دست افراد پادشاه افتاده باشد، این پرسش مطرح می شود که از چه روی پادشاه کار بقیهٔ افراد را در خود دژ تمام نکرده است؟ این کار با جنگ تن به تن امکان پذیر می بود.

از آن روی او دستور تخریب شاه دز را صادر کرد که از موافقت خودش اطمینان خاطر نداشت، گمان می کرد نتواند آن را نگاه دارد و اگر دست نخورده باقی می ماند به احتمال زیاد اسماعیلیان بار دیگر آن را تسخیر می کردند و بار دیگر برایش به تهدیدی دایمی بدل می شد- همان گونه که نظام [الملک] در زمان ساختن آن پیش بینی کرده بود.

در مورد فاش کردن اسرار دژ و اینکه فقط ۸۰ نفر در آن باقی مانده اند و نشان دادن راه ورود به آن و غیرِ آن، این گفته ها آشکارا پوچ و بی معنی است. دژ از همان آغاز کار در دست افراد حکومتی بوده و ابن عطاش فقط طی چند سال آخر آن را تصرف کرده بود. مطمئناً افراد بسیاری در بین خدمتگزاران پادشاه و شمار بیشتری در بین مردم شهر بودند که به راههای ورودی و خروجی شاه دز آشنا باشند. نیازی نبود که یک نفر اسماعیلی خیانت کند و راه را به آنان بنمایاند. کل این داستان دستکاری شده و مضحک است. باید گفت که پس از بررسی تمام جوانب ممکن است روایت راوندی از سقوط دژ به حقیقت نزدیکتر باشد.

تعیین تاریخ

هیچ تاریخ مشخصی برای بنای اصلی دژ در دست نیست، حتی تاریخ نگاران تازی که آن را به ملکشاه نسبت داده اند. هیچ یک از آنان زمان واقعی یا سال ساخت آن را بیان نمی دارد، مگر زکریا قزوینی، ۱۷۴ که در کتاب آثار البلاد خود آن را به سال ۵۰۰ هجری می داند که مطلقاً نادرست است و در واقع این تاریخ زمان ویران سازی آن بود. ملکشاه به سال ۴۸۵ هجری در گذشت.(۱)

هیچ گونه مدارک مستقیم دیگری چون کتیبه، سکه و غیر آن نیز تاکنون به دست نیامده است. فقط از تاریخ تخریب آن به شکلی که در بالا گفته شد مطمئن هستیم. بیشتر پاره سفال های یافت شده مربوط به دوره های اسلامی است، اما پاره ای ظروف مربوط به دورهٔ ساسانی نیز یافت می شود – با همان نوع و رنگی که من از آتشگاه(۲) بر تپه ای صخره ای واقع در ۱۲ کیلومتری شهر اصفهان گرد آورده ام که مربوط به دورهٔ ساسانیان است.

ص: ۱۲۹

۱– راوندی. راحه الصدور. ص ۱۳۲، پاورقی ۳.

۲– همان گونه که پیش از این یاد شد، در اصل این بنا نوعی زیگورات ۱۷۵ بوده است. مطالبی بیشتر راجه به این بنا و گورد خمه دیگری واقع بر کوهی در شمال غرب اصفهان در کتابی، به نام «ویرانه های فراز تپه ای پیرامون اصفهان» که بعداً منتشر خواهد شد خواهد آمد. و نقشه ای از آنها (نقشهٔ ج: صفحهٔ ۱۷۵– ۱۷۴) در این کتاب آورده شده است.

وقتی هیچ تاریخ مشخصی در محل یافت نشود، تعیین دقیق تاریخ برای هر ویرانه ای دشوار است؛ این کار کلاً با استفاده از روش های غیر مستقیم و شواهد مبتنی بر قراین با مقایسهٔ آن با دیگر ویرانه هایی که در مورد تاریخ آنها توافق وجود دارد، انجام می گیرد. نمی توان انکار کرد که این روشها نیز اشکالاتی دارد، اما باز هم بهتر از تکیه بر گفته های متناقض نویسندگان دوره های بعد است – که هیچ گاه در مکانی که آن را توصیف کرده اند نبوده اند و احتمالاً سده های بعد کتابهای خود را بر اساس شایعات و اقوال شفاهی و اتفاقی و منابع دست دومی نوشته اند، که این یا آن سلطان و یا فلان شخص ساخته است؛ که از نظر اهل فن امروز بی ارزش است. در واقع این ارتباطات بس ضعیف است. ممکن است که این بنا تعمیر یا باز سازی شده یا تغییر نام داده باشد. هم از این روست که بیشتر تعیین تاریخ های ما در باستان شناسی کاملاً قطعی و نهایی نیست، بلکه صرفاً غیر قطعی و احتمالی است. ما نمونه هایی از این موارد را ذکر کرده ایم.

با این همه، باستان شناسان، پس از ژرف اندیشی بسیار، پذیرفته اند که [کاخ] سروستان و قلعهٔ پسر و دختر ۱۷۶ در فیروز آباد ۱۷۷ (استان فارس) در دورهٔ ساسانیان بنا شده اند. به همین سان، چهار طاقی موک یکی از آتشکده های تازه کشف شدهٔ ساسانی واقع در حدود ۴۰ کیلومتری شمال – شرق فیروز آباد (که ضمن آثار دیگری پروفسور و اندن برگ در مقالهٔ مصورش به نام «اکتشافات تازهٔ آثار باستانی دورهٔ ساسانی»، در جلد پنجم ایرانیکا آنتیکا (بخش I، ۱۹۶۵، تصویر ۳۶، شمارهٔ ۳ از آن یاد کرده)(۱) تا حدود زیادی با ظاهر شاه دز مورد نظر، همخوانی دارد. اکنون اگر مصالح ساختمانی و شکل ساختاری بنا را به طور کلی مقایسه کنیم، ممکن است بتوان نتیجه گرفت که شاه دز، به شکل اولیه اش مربوط به آن دوره بوده باشد (ملاحظه می شود که کاربرد مصالح در تصویر ۵۱ مربوط به شاه دز و تصویر ۵۲ مربوط به سروستان تقریباً یکسان است).

۱- مشخصات دقیق اثر یاد شده چنین است: "Nouvelles Dicouvertes de Monuments du Feue D'epoque Sassanide",in Iranica Antiqua ,Vol.V (fasc.I),۱۹۶۵,Plate xxxvi,no.۳.

چکیده

اصـفهان شـهری است باسـتانی، نام آن برگرفته از ریشـهٔ «اسپ» به معنی اسب است، از دیرباز جایگاه پر اهمیتی برای سـپاه ایران به ویژه سواره نظام بوده است. در غرب شـهر کنونی یک زیگورات با یک «گورد خمه» بر جای مانـده که به آتشـگاه معروف است. در دورهٔ هخامنشـیان در اصفهان کاخی بوده که استرابو از آن یاد کرده است.

دو گورد خمهٔ دیگر در غارها ی اطراف شـهر یافت می شود؛ و نیز چندین خرابهٔ باسـتانی به فراز تپه ها، که بعضی دارای محراب آتش هستند. پل شهرستان، کاخ تپه اشرف، شالوده (یکی از دیوارهای) مسجد جامع مربوط به دوران ساسانیان است.

استحکامات شاه دز مورد نظر ما با ویرانه های گسترده ای که تمامی فراز کوه سپاهیان را می پوشاند، دیر زمانی پیش از سلجوقیان وجود داشته و با نام دز کوه شناخته می شده که به مفهوم کوهِ دارای دژ است.

ملکشاه شاه دز را نساخت، او احتمالاً آن را باز سازی و بخش هایی از آن را تعمیر کرد. عوض کردن نام دژها، نیایشـگاهها، شهرها و غیر آن، در گذشته کاملاً معمول بوده است. در حقیقت مردم می بایستی از دوره های زرتشتی و مهر پرستی این مکان را مورد استفاده قرار داده باشند.

چیرگی تازیان واکنش های ملی گرایانه و میهن پرسـتانهٔ بسیاری را در سرتاسر کشور بر انگیخت. فرقه های مذهبی گونه گونی در اسلام پدید آمد که یکی از آنها اسماعیلیه بود.

تاریـخ اسـماعیلیان را به طور کلی و به ویژه تاریـخ شاه دز را نویسـندگان مختلف بی غرضانه روایت نکرده انـد. اینها گفته های تحریف شده، یکسونگرانه و مبهمی است که از قول افرادی دور از آن عصـر و مخالف بیان شده است. حتی امروزه هم موضوع به ندرت به شیوهٔ علمی و بی طرفانه مورد بررسی قرار می گیرد.

حسن صباح فقط پیشوای مذهبی معمولی فرقه نبود، بلکه میهن پرستی

ص: ۱۳۱

مصـمم و ملی گرایی مقتدر بود، که کیش مخصوص به خود را شـکل داد و به شیوه ای تازه به مبارزه برخاست، از روشهای نظامی کار آمدی بهره می جست که بسـیار به شـیوه هـایی می مانست که امروز مورد بهره برداری احزاب سیاسـی انقلابی قرار می گیرد که با فعالیتها و مبارزات مسلحانه در پی کسب آزادی هستند.

سلطان محمـد سـلجوقی پسـر ملکشاه در سـر آغاز سـدهٔ هشـتم هجری / دوازدهم میلادی، در حین جنگ برای باز پس گرفتن این دژ از چنگ احمـد بن عطـاش میهن پرست، آن را به کلی ویران ساخت، زیرا متقاعـد شـده بود که برای همیشه نمی توانـد آن را تحت سـلطهٔ خویش نگاه دارد.

پیوست

اشاره

ص: ۱۳۳

گزیده هایی از ابن اثیر دربارۀ اسماعیلیان و شاه دز

این مطالبی است که ابن اثیر تاریخ نگار عرب، در رویدادنگاری خویش به نام الکامل فی التاریخ ۱۷۸ در ضمن وقایع سال ۴۹۲ هجری / مطابق ۱۱۰۰ میلادی، زیر عنوان «بیان قلاعی که در ایران بر آنها استیلا یافته بودند» در مورد شاه دز اصفهان بیان داشته است:

«باطنی ها»(۱) ۱۷۹ بر چندین دژ چیره شده بودند یکی دژ اصفهان بود. این دژ قدیمی نبود، بلکه آن را سلطان ملکشاه ساخته بود.

سبب ساختمان دژ این بود که مردی از سرکردگان رومی به حضور سلطان ملکشاه رسید و مسلمان شد و همراه سلطان شد. اتفاق چنین روی داد که روزی سلطان با آن مرد رومی به شکار بیرون شدند، تازیِ خوش شکاری از پیش روی آنان گریخت و بر کوهی بالا رفت. سلطان و آن رومی دنبالش رفتند، او را در موضع دژ یافتند. آن رومی گفت: چنانچه همچو کوهی در مرز و بوم ما بود بر آن دژی بنا می کردیم که از آن سود بریم. سلطان امر به ساختمان آن قلعه کرد. نظام الملك او را منع کرد. گفتهٔ او را نپذیرفت. همین که ساختن قلعه پایان یافت دژبانی بر آن بگمارد (در متن دزدار آمده که همین دژبان است. م)

چون روزگار سلطان ملکشاه به سر آمد و اصفهان به دست [ترکان] خاتون افتاد آن دژبان را از آنجا برداشت و دیگری را به جایش گماشت.

دژبان جدید مردی دیلمی و نامش زیار ۱۸۰ بود و در گذشت و قلعه به شخصی خوزی (اهل خوزان)(۲) سپرده شد. احمد بن عطاش با او غالباً دیدار داشت و جزء یکی از آشنایان او در آمد. باطنیه بر سر ابن عطا تاج گذاشتند و برایش اموال گرد آوردند و هر چند هنوز عالم نبود، او را به

۱- باطنی نامی است که ابن اثیر در اینجا به پیروان مکتب رمز گونهٔ شیعیان اسماعیلی داده است.
۲- افزون بر خوزان مشهور (خوزستان)، یکی از سه روستای سده، که همایونشهر [خمینی شهر کنونی] نامیده می شود (واقع در ۱۴ کیلومتری شمال غربی اصفهان] نیز خوزان نامیده می شود. آیا زادگاه دز دار مکان اخیر بوده است.

پیشوایی برگزیدند، پدرش در باطنیه سمت پیشوایی داشت. همین که ابن عطاش با دژبان رابطه پیدا کرد و بدو پیوست، اطمینان به او پیدا کرد و همهٔ کارهای دژ را به او سپرد. چون دژبان در گذشت احمد بن عطاش بر آنجا چیره گردید و به مسلمانان زیانی بزرگ از جهت گرفتن اموال و قتل نفوس و راهزنی و ترس دایم وارد شد و می گفتند: دژی که سگی رهنمون جای آن باشد و کافری اشارت به ساختمان آن کند ناگزیر پایان کار آن شر خواهد بود ! ۱۸۱

سپس وی دربارهٔ دژهای الموت، خور، خوسف، زوزَن، قاین، تون و سایر دژهای اسماعیلی قلمفرسایی کرده تا به دژ خولنجان می رسد.

«و دیگر قلعهٔ خالنجان ۱۸۲ در پنج فرسنگی اصفهان بود، آنجا متعلق به مؤید الملک پسر نظام الملک بود و از او منتقل به چاولی سقاوو [سردار بزرگ سنجر / (ک.اُ.م)] شد. چاولی به آنجا مرد ترکی را گمارد و نجاری از باطنی ها طرح دوستی با او ریخت و هدیهٔ زیبایی به وی ارزانی داشت و ملازم خدمت او گردید تا مورد اعتماد قرار گرفت و کلید های قلعه را به او سپرد. آن باطنیِ نجار برای آن مرد ترک مجلس مهمانی ترتیب داد و او و یارانش را دعوت کرد.و نجار که میزبانشان بود به آنها می همی نوشاند و سست شان کرد. و ابن عطاش را بخواست و او با گروهی از یارانش آمدند و قلعه را تسلیم شان کرد. و هر کس آنجا بود کشتند مگر آن مرد ترک را که از چنگشان گریخت. و با تصرف دژ خالنجان ابن عطاش نیرو یافت و قطعات بسیاری از املاک مردم اصفهان مال او شد.

از قلاع دیگر که ذکر شد اُستوناوند است که بین ری و آمل واقع شده است و آنجا را بعد از ملکشاه تصرف کردند و صاحبش از دژ فرود آمد و کشته شد و دژ از او گرفته شد.» (۳: ص ۲۹۴)

سپس روایت می کند که جاولی سکاوو ۱۸۳ که حاکم رامهرمز ۱۸۴ [وارجان] بود، ۳۰۰ تن از بزرگان باطنی اصفهان ۱۸۵ دعوت کرد و همهٔ آنان را از دم تیغ گذرانید، مگر سه مرد را که گریختند و از کوه بالا رفتند(۱) (۳: ص ۲۹۴).

۱- یعنی از شاه دز ۱۸۶ بالا رفتند. (ک. اُ.م)

در کرمان نیز با باطنیان به همان سان رفتار کردنـد (۳: ص ۲۹۴). در همان سال، برکیارق پسـر ملکشاه بر آن شد تا با اسماعیلیان در اصفهان به جنگ پردازد و شماری از آنان را بکشت، ۱۸۷ اما نتوانست آنان را از شهر بیرون راند یا کاملاً ریشه کن سازد (۳: ص ۹۵-۲۹۴).

ابن اثیر در مورد رویدادهای سال ۵۰۰ هجری با عنوان: «بیان احوال فرقهٔ باطنیه در اصفهان و کشته شدن ابن عطاش» پاره ای از گفته های پیش خود را تکرار می کند، اما به شیوهٔ اندکی متفاوت و چنین می گوید:

بیان احوال فرقهٔ باطنیه در اصفهان و کشته شدن ابن عطاش

«درین سال سلطان محمد قلعهٔ موسوم به شاه دز را که نزدیک اصفهان واقع شده بود و فرقهٔ باطنیه آن را در اختیار داشتند به تصرف در آورد و فرمانروای قلعه، احمد بن عبدالملک بن عطاش و پسرش را کشت.

این قلعه را ملکشاه بنا کرده، و پس از او، احمـد بن عبدالملک بن عطاش بر آن مسـتولی شده بود. احمد از آن جهت به آسانی توانست بر این قلعه دست یابد که ابتدا به قلعه بانی که در آنجا بود پیوست و با او دوست شد و پس از مرگش قلعه را تصاحب کرد. باطنیان اصفهان بر سر او تاج گذاردند و اموالی برایش گرد آوردند و این کار را از آن جهت کردند که پدرش عبدالملک در مذهب آنان بدعت گذارده بود.

عبدالملک مردی ادیب و سـخنوری بلیغ بود. خوش خط بود. حاضر جواب بود. عفیف بود. فقط به دوستی این مذهب گرفتار شده بود. اما این احمـد، پسـر او، نادان بود و هیچ چیزی نمی دانست. به پسـر صـباح، صاحب قلعهٔ الموت، گفتند: چرا از این پسـر با همهٔ جهلی که دارد، تجلیل می کنی ؟ گفت: به خاطر پدرش چون او استاد من بود.

گروه بسیاری به احمد بن عبدالملک عطاش گرویدند. نفوذ و نیروی او زیاد شد و کار فرمانروایی او در قلعه بالا گرفت. او یاران خود را مأمور می ساخت که راهزنی کنند و اموال مردم را بگیرند و هر کس را که در صدد قتل وی بر آمده بکشند.

باطنیان گروه بسیاری را کشتند که شمارش آنها ممکن نیست و به دهات سلطان و املاک مردم باج و خراج هایی بستند که از آنان می گرفتند تا در مقابل، به

آنان امان دهند و آزاری به آنان نرسانند، و در این اخاذی نیز بهانه شان این بود که سلطان از دهات خود و همچنین مردم از املاک خود بهره می برند بدین جهت باید به آنها نیز بهره ای برسانند.

علت پیشرفت کار باطنیان بیشتر اختلاف بین سلطان برکیارش و سلطان محمد بود.

وقتی تکلیف سلطنت سلطان محمد روشن شد و برای او منازعی باقی نماند دیگر هیچ کاری در نظرش مهمتر از رسیدگی به کار باطنیان و از بین بردن آنان و رهانیدن مسلمانان از جور و بیداد آنان نبود.

تصمیم گرفت قبل از همه قلعۀ اصفهان را تسخیر کند که در دست آنها بود و اکثراً ازین قلعه به مردم آسیب می رساندند. این قلعه بر سریر سلطنت او تسلط داشت. بدین جهت روز ششم شعبان شخصاً به محاصرۀ قلعه اقدام نمود.

نخست قصد داشت که در اول ماه رجب به آنها حمله کند. ولی عده ای از افراد قشون وی که به باطنیان عقیده مند بودند ازین اقدام خوششان نیامد و برای اینکه آن را به تعویق اندازند، به دروغ شایع کردند که قلج ارسلان بن سلیمان وارد بغداد شده و آنجا را به تصرف در آورده و درین باب مکاتباتی کردند. بعد، شایع ساختند که فتنه و آشوب در خراسان تجدید شده است.

سلطان محمد نیز برای تحقیق دربارۀ صحت و سقم شایعات مذکور جنگ با باطنیان را متوقف ساخت و وقتی که بی اساس بودن شایعات بر او روشن شد، تصمیمی را که گرفته بود به مرحلۀ اجرا در آورد.

او برای جنگ با باطنیان از کوهی که از قسمت غرب با قلعه روبه رو می شد بالا رفت. تخت او را در قلّه کوه قرار دادند و جماعات کثیری از اهالی اصفهان به توابع آن برای سرکوبی باطنیان بر او گرد آمدند و اطراف کوهی را که قلعه بر فراز آن بنا شده بود و دور آن چهار فرسخ طول داشت محاصره کردند.

سلطان محمد امرایی را برای جنگ با باطنیان ترتیب داد و هر روز یک امیر با آنان می جنگید. بدین ترتیب حلقۀ محاصره روز به روز شدید تر و عرصه بر

آنان تنگ تر می شد، تا اینکه دچار کمبود خواربار شدند و ازین حیث به زحمت افتادند.

وقتی که کار بر آنان سخت شد، نامه ای نگاشتند حاوی فتوای بزرگان فقها و پیشوایان دین دربارهٔ کسانی که به خداوند و کتب او و پیغمبران او و روز رستخیز ایمان دارند و آنچه را که محمد صلی الله علیه و سلم آورده، راست و بر حق می دانند. حال اگر این قوم دربارهٔ امام اختلافی داشته باشند، آیا سلطان مجاز نیست که با آنان به صلح و دوستی رفتار نماید و فرمانبرداری آنان را بپذیرد و از هر گزندی حفظشان کند؟

اکثر فقها جواب دادند مجاز است، عده ای نیز درین خصوص مکث کردند. لذا مجلسی برای مباحثه ترتیب داده شد.

در میان علما مردی بود از شیوخ شافعیه، به نام ابوالحسن علی بن عبدالرحمن سمنجانی که در حضور مردم گفت: کشتن آنان واجب است و واگذاردن آنان به حال خود مجاز نیست. تلفظ شهادتین نیز برای آنان سودی ندارد چون وقتی از آنان بپرسیم: ما را از احوال امام خود باخبر کنید، اگر او آنچه را که شرع ممنوع ساخته بر شما مباح سازد یا آنچه را که شرع مباح فرموده برای شما ممنوع کند، آیا فرمان او را می پذیرید؟ جواب خواهند داد: بله. درین صورت خون آنها مباح خواهد شد.

مناظره درین باب به درازا کشید و به نتیجه ای نرسید. لذا باطنیان از سلطان در خواست کردند کسانی را برای مباحثه نزد آنان بفرستد. از میان علما افرادی تعیین شدند من جمله قاضی ابوالعلاء صاعدبن یحیی، شیخ حنیفه در اصفهان و قاضی شهر و غیره، که به قلعه رفتند و با باطنیان بحث کردند و همچنان بدون اخذ نتیجه بازگشتند.

در حقیقت قصد باطنیان تعلل و وقت گذرانی بود. بدین جهت سلطان محمد در محاصرهٔ قلعه پافشاری بیشتری به خرج داد و چون آنها هلاک و تباهی خود را نزدیک دیدند، گفتند: جان و مال ما از گزند مردم ایمن نیست و ما به محلی احتیاج

داریم که در آنجا خود را از دست مردم حفظ کنیم. اگر در عوض این قلعه، دژ خالنجان که در هفت فرسخی اصفهان است به ما داده شود، ما این قلعه را تسلیم خواهیم کرد.»

به سلطان اشاره شد که پیشنهادشان را بپذیرد.

ضمناً باطنیان در خواست نمودند که کوچ کردن به قلعهٔ خالنجان و تسلیم این قلعه به نوروز موکول گردد. همچنین شرط کردند که به حرف کسانی که تظاهر به خیر خواهی می کنند، ترتیب اثر داده نشود و اگر کسی از باطنیان هم به خبر چینی پرداخت، او را در اختیار ایشان بگذارند.

این در خواست هم پذیرفته شد.

بعد خواهش کردند که از مایحتاج زندگی آنچه لازم دارند هر روز برای آنها فرستاده شود.

همهٔ این پیشنهادها مورد قبول واقع گردید. ولی — همچنان که گفتیم — قصدشان وقت گذرانی بود، به امید اینکه شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

سعد الملك وزیر سلطان محمد ترتیبی داد که هر روز طعام و میوه و سایر مایحتاج آنها به قلعه حمل شود. آنها هم کسانی را می فرستادند که خوار بار و مواد غذایی بخرند تا در قلعهٔ خود جمع کنند و بتوانند مدتی بیشتر در قلعه پایداری نمایند.

اندکی بعد، باطنیان افرادی را مأمور کردند تا امیری را که در مبارزه با آنان پافشاری زیاد می نمود به قتل برسانند.

آنها نیز بر او حمله ور شدند و به او جراحتی وارد آوردند، ولی او ازین مهلکه جان سالم به در برد.

بر اثر این واقعه، سلطان فرمان داد که قلعهٔ خالنجان را ویران کنند و محاصرهٔ قلعهٔ اصفهان را تجدید نمایند.

این بار باطنیان در خواست کردند که اجازه داده شود تا گروهی از آنان از قلعه فرود آیند و مأمورین سلطان از آنان حمایت کنند تا به قلعه ناظر در ارّجان — که متعلق

به خودشان بود – برسند. عده ای دیگر نیز از قلعه فرود آیند و تحت حمایت مأمورین به طبس بروند، عده ای نز در عمارتی از عمارات قلعه باقی بمانند تا کسانی که همراه دو دستهٔ اول رفته اند برگردند و خبر دهند که آن دو دسته به سلامت رسیده اند. بعد این عده هم از قلعه فرود آیند و در تحت حمایت مأموران سلطان، خود را به حسن صباح در قلعهٔ الموت برسانند.

این در خواست پذیرفته شد. لذا گروهی از باطنیان به قلعه ناظر و گروهی نیز به طبس رفتند و قامتگاههای خود را تسلیم کردند و سلطان نیز به تخریب آنها فرمان داد.

اما وقتی که احمد بن عطاش خبر دار شد که آن دو دسته به سلامت رسیده اند به وعدهٔ خود وفا نکرد و از تسلیم آن قسمت از قلعه که در دستش بود خودداری نمود. سلطان که این خلق وعده را از او دید دستور داد که نهانی، روی چهار دست و پا، از کوه بالا بروند و خود را به قلعه برسانند و آنجا را تصرف کنند.

همهٔ مردم فرمان شاه را گردن نهادند و روز دوم [ذی القعده] پیشروی خود را به سوی قلعه آغاز کردند.

درین هنگام در قلعه تعداد مردان جنگی که بتوانند از پیشروی مهاجمان جلوگیری کنند اندك بود. مع الوصف پایداری شدید و شجاعت زیاد نشان دادند. تا اینکه یکی از بزرگان قلعه از سلطان امان خواست و به لشکریان سلطان گفت: من شما را به شکافی که درین قلعه وجود دارد راهنمایی خواهم کرد. ۱۸۸ و آنان را به قسمتی از آن عمارت برد که قبلاً بدان توجهی نداشتند و به آنان گفتند: از اینجا بالا بروید.

در این وقت شایع شد که آن مکان را باطنینان مخصوصاً نگه داشته و کمینگاه مردان جنگی ساخته اند. ولی راهنما به ایشان گفت: آنچه در آنجا می بینید فقط مقداری اسلحه و گزآغند است که به صورت مردان در آورده اند، زیرا مردان جنگی خیلی کم دارند. روی هم رفته فقط هشتاد مرد در آن قلعه باقی مانده بودند.

مهاجمان روی چهار دست و پا بالا رفتند و خود را به آن مکان رساندند.

ص: ۱۴۰

ضمن زدو خوردی که در گرفت عده ای از باطنیان کشته شدند. عده ای هم با کسانی که داخل می شدند در آمیختند و از ازدحام استفاده می کردند و بیرون می رفتند.

احمـد بن عبدالملک عطاش را اسـیر کردند. یک هفته او را به حال خود گذاشـتند. بعد دسـتور مجازاتش داده شد که در سراسـر شـهر پیچید، سپس پوستش را کندند تا مرد. و پوستش را از کاه پر کردند. پسرش را هم کشتند. و سر هر دو را به بغداد فرستادند. ۱۸۹

همسر او نیز خود را از بالای قلعه به زیر افکنـد و خود کشـی کرد. بـا او جواهرات گرانبهایی بود که نظیرش یافت نمی شـد. آنها را نیز از بین برد.

مدت بلوایی که از جهت ابن عطاش رخ داد، دوازده سال بود.» ۱۹۰

شرح تصاویر

نقشهٔ (الف) – استحکامات فراز کوه صفه – مجموعهٔ شاه دز (نک: نقشهٔ ص ۱۶)

نقشهٔ (ب) – نقشهٔ ویرانه های ارگ، جایگاه اشراف و سربازخانهٔ شرقی (نک: نقشهٔ ص ۵۴)

تصویر ۱: کوه سپاهان، کوه صفه، واقع در ۸ کیلومتری جنوب اصفهان. جبههٔ شرقی و شمال شرقی (عکس از دکتر لارنس لاکهارت)

تصویر ۲: دره های A و B که بین ستیغ های یک و دو و سه قرار گرفته است. در سمت چپ تصویر، دیوار ارگ در بالا دیده می شود، دروازه های گل زرد و جادهٔ پایین دست، در قسمت پایین تصویر انتهای درهٔ A به چشم می خورد (که در اینجا به صورت شکافی دیده می شود). بالا سمت راست قلّه یک و دو در رأس قرار دارد، جایی که درهٔ B آغاز می شود (عکس از جبههٔ غربی).

تصویر ۳: عکس هوایی که هر سه دره را نشان می دهد: درهٔ B و C را از ابتدا تا پایان، درهٔ A فقط انتهای آن از پرتگاه شمالی دیده می شود (گوشهٔ پایین سمت چپ) دیوار بزرگ بر فراز یال ستیغ سوم جای گرفته است [در بین درهٔ B و C].

تصویر ۴: بخش بازماندهٔ دیوار جنوبی ارگ و دو برج آن (عکس از جنوب شرقی)

تصویر ۵: بخش مابین دومین برج، سطح آن تا عمق ۴۲ سانتی متر فرو ریخته و سنگهای تراش خوردهٔ لایهٔ زیرین نمایان شده است.

تصویر ۶: بخش از بازماندهٔ دیوار غربی ارگ که تیمسار پیروزان و نویسنده بر روی آن نشسته دربارهٔ تاریخ دژ گفت و گو می کنند. درجه داران و دیگر افراد در اتاق ۱ هستند.

تصویر ۷: کف ارگ که دیوار جنوبی بخش شمال غربی، بخشی از دیوار راهرو، چاله ها و نشانه هایی از شالودهٔ دیوار شمالی را نشان می دهد (عکس هوایی).

تصویر ۸: طاق سرداب زیر زمینی در کف ارگ با جزئیات از دو لایه سنگ و لایهٔ میانی از جنس آجر، همراه با نشانه هایی از نی های ضخیم در داخل ساروج.

تصویر ۹: سطح داخلی دیوار جنوبی ارگ با آثاری از جای طاق ها و پنجره ها.

تصویر ۱۰: جایگاه اشراف بر نمای جنوبی ستیغ شمالی، در زیرِ دیوار ارگ چند ردیف ویرانه هایی را نشان می دهد که از غرب به شرق با شیبی رو به پایین کشیده شده و دیواری ضخیم محوطه را به دو بخش تقسیم می کند. در سمت راست تصویر سربازخانهٔ شرقی و در پس زمینه شهر اصفهان و در پایین سربازخانهٔ جنوبی دیده می شود (عکس از جنوب).

ص: ۱۴۲

تصویر ۱۱: بخش شرقی جایگاه اشراف که دیوار ضخیم و سکوی جلوی آن را بهتر نشان می دهد، همچنین دیوارهای بیشتری از اتاق ها در سمت راست دیده می شود.

تصویر ۱۲: جایگاه اشراف. قوس طاق سنگی که از بخش شرقی دیوار ضخیم سر برآورده. در بالا و پشت ان دیوار ارگ دیده می شود.

تصویر ۱۳: جزئیات طاق جناغی کنار دیوار ضخیم.

تصویر ۱۴: سربازخانه های واقع در درهٔ A، سربازخانهٔ شرقی در سمت چپ قرار دارد. راهرویی آن را به دو نیمهٔ شرقی و غربی تقسیم می کند. سربازخانهٔ جنوبی واقع در جنوب غربی آن بر حاشیهٔ لبه مانند صخره ای برجسته در بالا قرار گرفته است. پیش زمینهٔ عکس کف ارگ را بر لبهٔ پرتگاه شمالی نشان می دهد (عکس هوایی از سمت شمال).

تصویر ۱۵: قلّه اول. گوشهٔ شمال غربی، آقای آشوت و فرزندان من در حال پایین آمدن از قلّه هستند.

تصویر ۱۶: قلّـهٔ اول که جبهـهٔ جنوی آن در بالا دیده می شود، در پیش زمینه بخشـی از قلّهٔ دوم و شـکاف سه گوش بر صـخرهٔ هموار را بر لبهٔ پرتگاه بلند نشان می دهد (عکس از جنوب غربی).

تصویر ۱۷: قلـهٔ دوم در مرکز تصویر دیـده می شود، در پایین آن، بریدگی بزرگی میان دو دیوارهٔ صـخره هست که در عکس روشن تر دیده می شود (عکس از جنوب غربی).

تصویر ۱۸: قلّهٔ دوم، جبههٔ شرقی و شمالی، پایهٔ برج و دیواری که از آن تا قلّهٔ اول کشیده شده (در سمت راست) و بر نمای شرقی کوه به پایین آمده (عکس از شمال شرقی).

تصویر ۱۹: بخشی از دیوار جبههٔ شرقی هنوز پابرجاست (عکس از شمال غربی)

تصویر ۲۰: قلّهٔ سوم، فرو رفتگی مرکزی را در بالا نشان می دهد (عکس هوایی)

تصویر ۲۱: جایگاه قلهٔ باستانی در بالای تصویر دیوار بزرگ به سمت راست امتداد دارد (عکس از غرب)

تصویر ۲۲: بخشی از نمای جنوبی دیوار بزرگ، قلوه سنگها بر دامنهٔ پایین آن فرو رفته است (عکس هوایی).

تصویر ۲۳: نمای شمالی دیوار بزرگ، بخش بازمانده بیش از ۶ متر بلندی دارد (عکس از شمال).

تصویر ۲۴: بخش دیگری از دیوار بزرگ همراه با سکو در سمت راست تصویر.

تصویر ۲۵: منبع آبِ بنـد اصـلی در درهٔ B، نمایش دیوار غربی (اصـلی) و جنوب و شـکاف عمودی در دیوارهٔ اصـلی که بند را بدون اسـتفاده کرده است (عکس ها از شرق)

ص: ۱۴۳

تصویر ۲۶: بند اصلی، ساروج بین دیوار دو چینه ای اصلی و لایۀ افزودۀ داخلی را نشان می دهند (عکس از شمال شرقی).

تصویر ۲۷: آب بند کوچکتر، کمی بالاتر در همان درۀ B.

تصویر ۲۸: چالۀ آب، واقع در جنوب دروازۀ گل زرد، در وسط تصویر به سمت چپ، (عکس از جنوب)

تصویر ۲۹: انبارها (بارانداز)، بر برجستگی زین اسبی شمالی، کوره راههای منتهی به آن و جایگاه دروازۀ شمالی در گوشۀ راست پایین تصویر (عکس هوایی از شمالِ شرقی).

تصویر ۳۰: آثار برج ها و پاره ای ویرانه های دیگر واقع بر بخش غربی ستیغ شمالی، در پس زمینه زاینده رود و بخش غربی شهر اصفهان دیده می شود (عکس از جنوب شرقی).

تصویر ۳۱: نقشۀ ویرانه های سربازخانه غربی بر بخش غربی ستیغ شمالی (نک: ص ۱۱۸)

تصویر ۳۲: بالای برجی ویران شده بر نمای شیب دار جنوبیِ ستیغ شمالی، که از بند اصلی و جاده ای که از گنگ آباد می آید حفاظت می کند (عکس از شمالِ غربی).

تصویر ۳۳: دروازه های گذرگاه گردنه باد، جایگاه دروازه در مرکز، مخروط شیر مانند در سمت چپ، پرتگاههای بلند ستیغ شرقی که برجی در بالا در سمت راست دارد؛ در پیش زمینه تخته سنگ بزرگ، جایی که اتومبیل را متوقف می کنند (عکس از شرق).

تصویر ۳۴: دروازۀ جنوب شرقی واقع در دیوار بزرگ (عکس از شمال)

تصویر ۳۵: دروازۀ جنوب غربی که مردی بر آن نشسته است؛ برج ها را در طول جبهۀ ستیغ شمالی می توان دید (عکس از جنوب غربی)

تصویر ۳۶: دروازۀ غربی، جایگاه آن در فراسوی بند اصلی، بر تراس دیوارۀ کوه قرار دارد که به طرف پرتگاههای بلند کشیده شده است، جاده در پایین به سمت غرب به گنگ آباد می رسد (عکس از جنوب).

تصویر ۳۷: دروازۀ شمال غربی، در سمت چپِ برجستگی زین اسبی شمالی (عکس از جنوب غربی)

تصویر ۳۸: دروازۀ شمال شرقی یا دروازۀ گل زرد (عکس از جنوب غربی).

توضیح: این عکس در لیتوگرافی کتاب اصلی وارونه شده و بنابراین عکس به صورت آینه ای چاپ شده بود، یعنی قسمت سالم دیوار دروازه به جای اینکه در سمت راست ناظر (عکاس) قرار گیرد، در سمت چپ قرار گرفته بود که اصلاح شد (ح. الف).

تصویر ۳۹: دروازۀ شمال – شرقی یا دروازۀ گل زرد. نمای داخلی دیوار شرقی دروازه با جزئیات بازوی «H» که پیش آمده با سوراخی برای بستن در از داخل (عکس از غرب).

ص: ۱۴۴

تصویر ۴۰: گل زرد، بخش راست هلال که دیوارهای ویران شده، چشمه های واقع در صخره، حوضچهٔ آب، باغچهٔ گل زرد؛ و خمیدگی شیب منفی صخرهٔ بالایی و سکو های صخره ای را (پیش از آماده سازی برای تهیهٔ کتیبه) ۱۹۱ نشان می دهد (عکس از شمال غربی).

تصویر ۴۱: نقشهٔ گل زرد – که جایگاه ویرانه ها و راههای را که از سمت راست و چپ به آن منتهی می شود، نشان می دهد (نک: ص ۹۰).

تصویر ۴۲: دهانهٔ غار قنبر (عکس از شمال غربی ۹.

تصویر ۴۳: غار قنبر – حفرهٔ صاف و صیقلی شده و داخل کیسهٔ مدفن یا گورد خمه، عکس از شمال از قسمت جلوی گورد خمه گرفته شده و دیوارهای شکسته و شکاف واقع در صخرهٔ پشت آن را نشان می دهد.

تصویر ۴۴: چشمه نُقط (چک چکان) آقای سُمبات کنار سنگاب نشسته و فنجان را از آبی که از صخرهٔ بالایی فرو می چکد پر می کند.

تصویر ۴۵: یوسف آباد. در دامنهٔ جبههٔ شمالی کوه درختان سبز و بازماندهٔ پایهٔ برج سفید دیده می شود. هلال گل زرد (به رنگ روشن) در بالاست (عکس از شمال).

تصویر ۴۶: یوسف آباد. کپی نقاشی باز سازی شدهٔ پدر یوزوکچیان (که در سال ۱۸۵۴ انتشار یافته است).

تصویر ۴۷: یوسف آباد. کتیبه های طاقنمای صخره ای؛ در زیر آن سکویی است که در دل صخره کنده شده و مردی بر آن نشسته است.

تصویر ۴۸: گنگ آباد نمای غربی کوه سپاهان. (عکس از جنوب – غربی)

تصویر ۴۹: نیم باروی جنوبی؛ در پس زمینه شاه کوه با گردنهٔ آب نیل دیده می شود. (عکس از شمال).

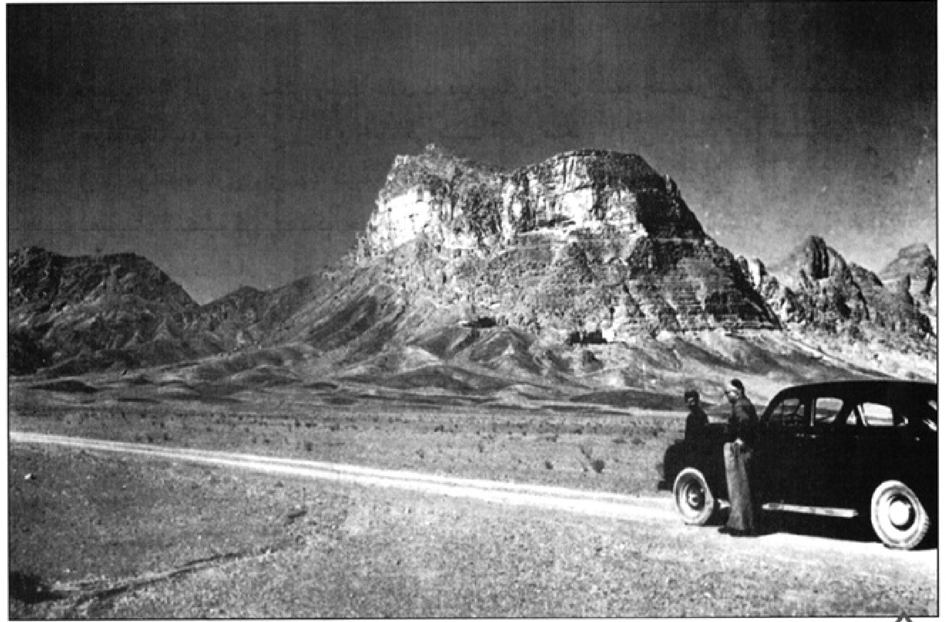
تصویر ۵۰: قلعه سنگی. جنوب و بخشی از دیوار خاوری، از داخل (عکس از شمال).

تصویر ۵۱: نمونه ای از سنگهای تراش خورده با انحنای گرده ماهی که در نمای دیوارهای شاه دز به کار رفته است.

تصویر ۵۲: از سنگ های تراش خورده با انحنای گرده ماهی به کار رفته در نمای دیوار کاخ سروستان، که با نام «چارطاقی» شناخته می شود.

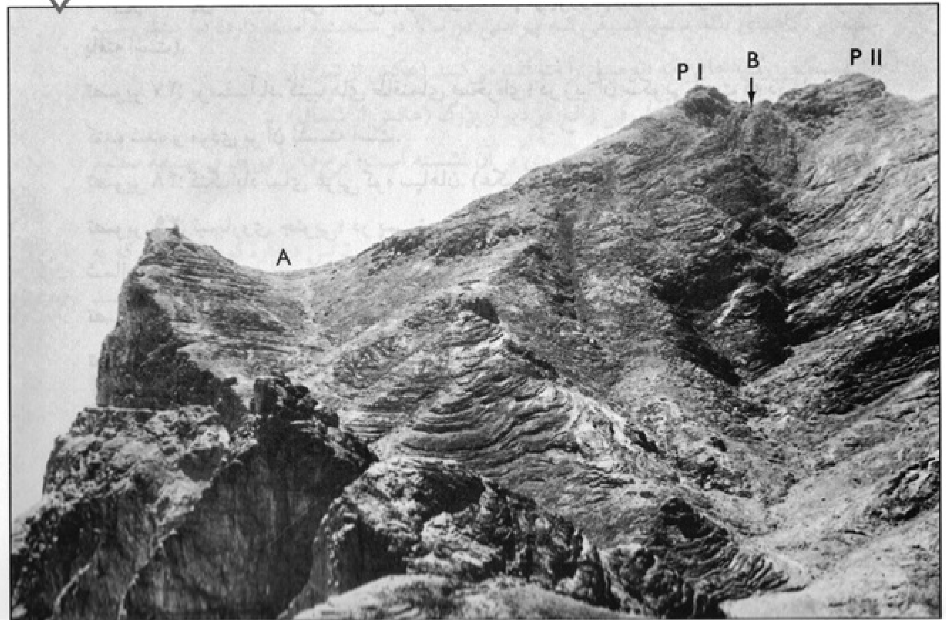
نقشه (ج): ویرانه های فراز تپه های پیرامون اصفهان (به صفحه ۱۷۵-۱۷۴ مراجعه شود).

عکس



۱





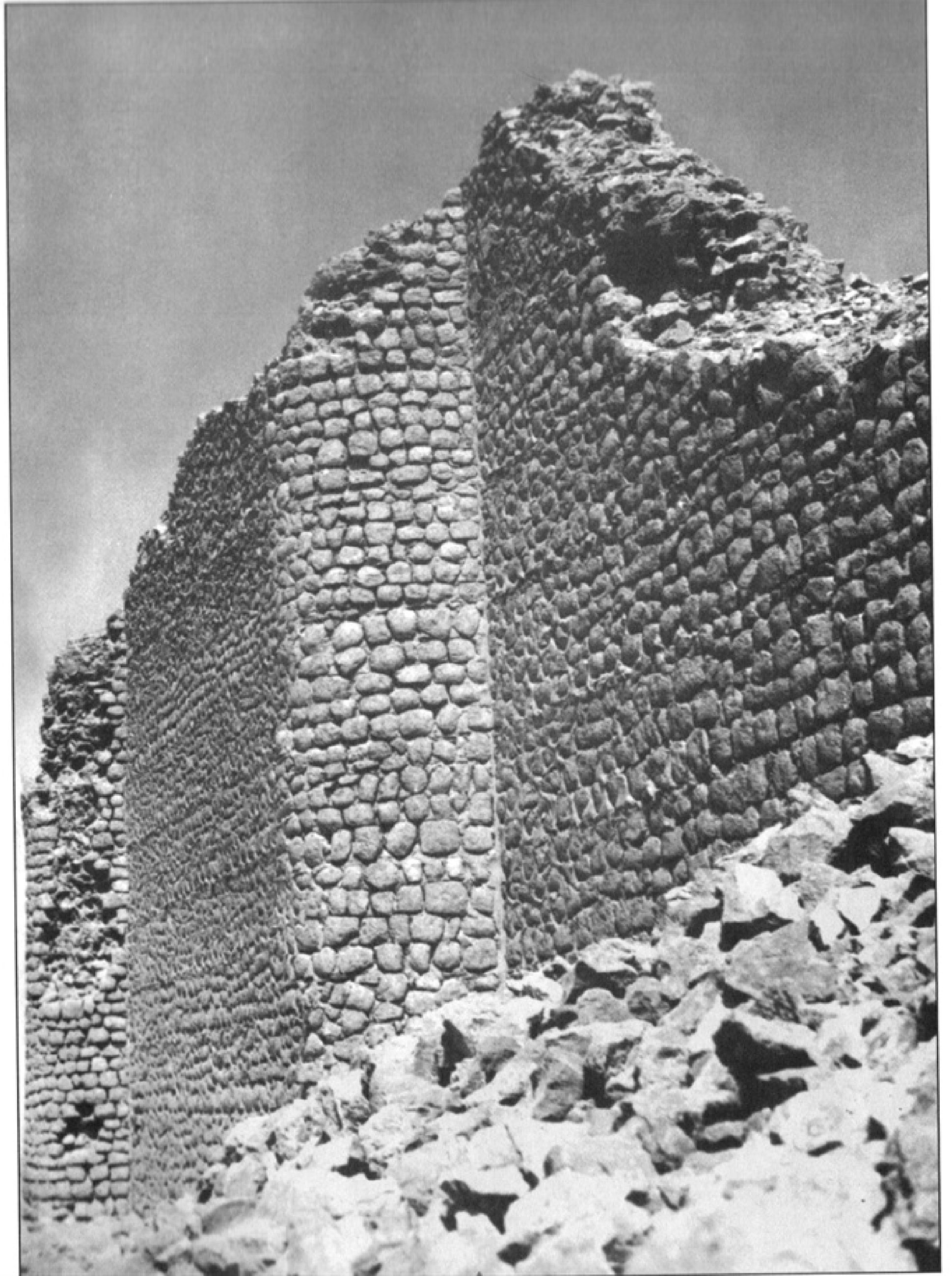
ص: ۱۴۶

عکس

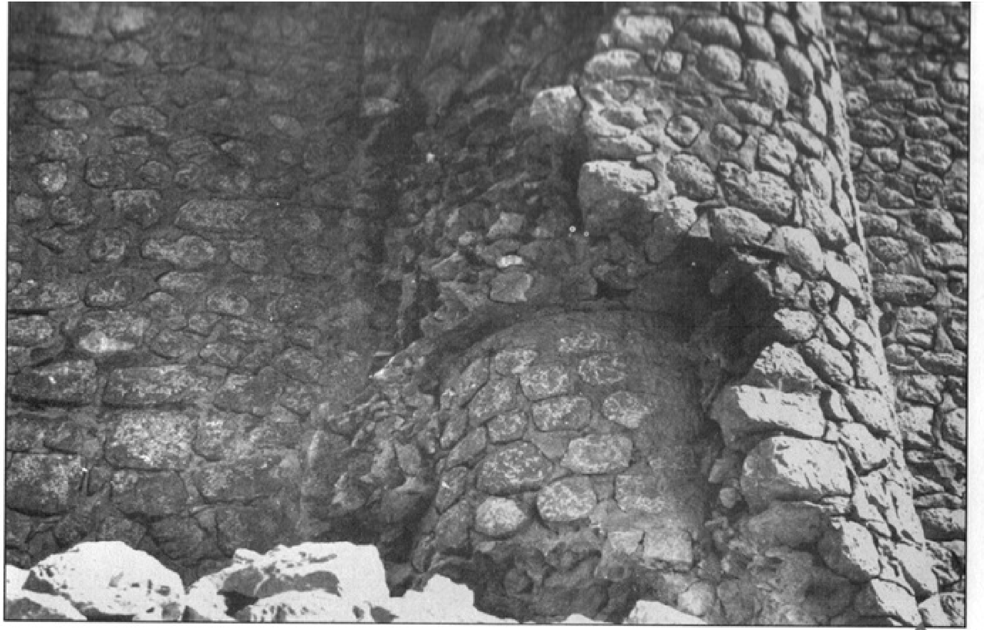


ص: ۱۴۷

عکس

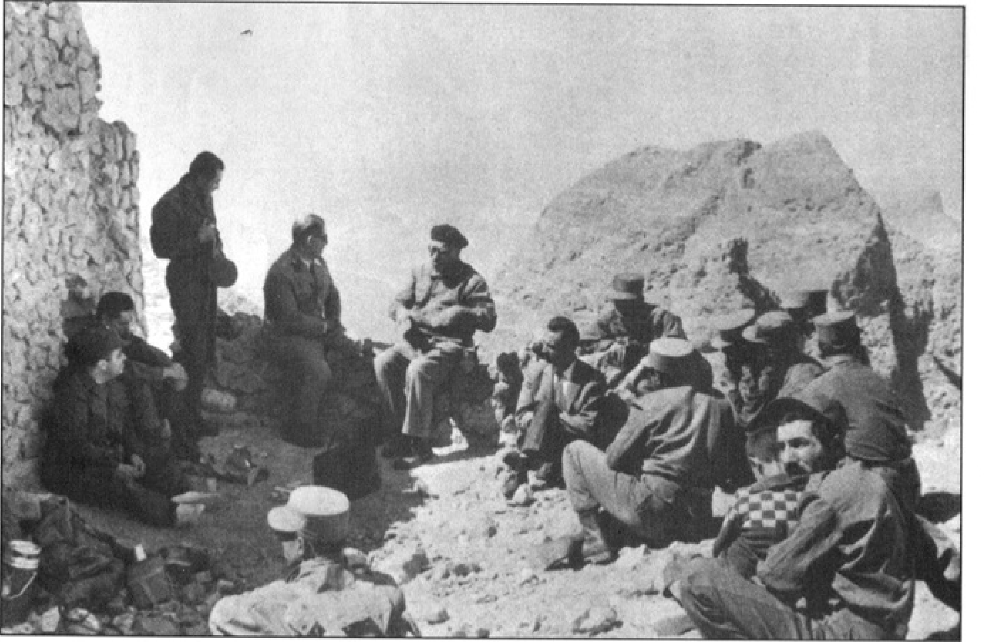


ص: ۱۴۸

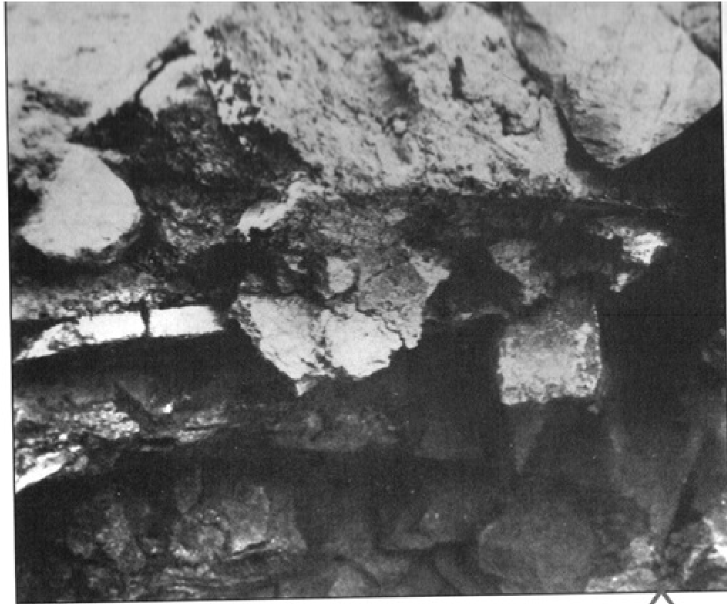


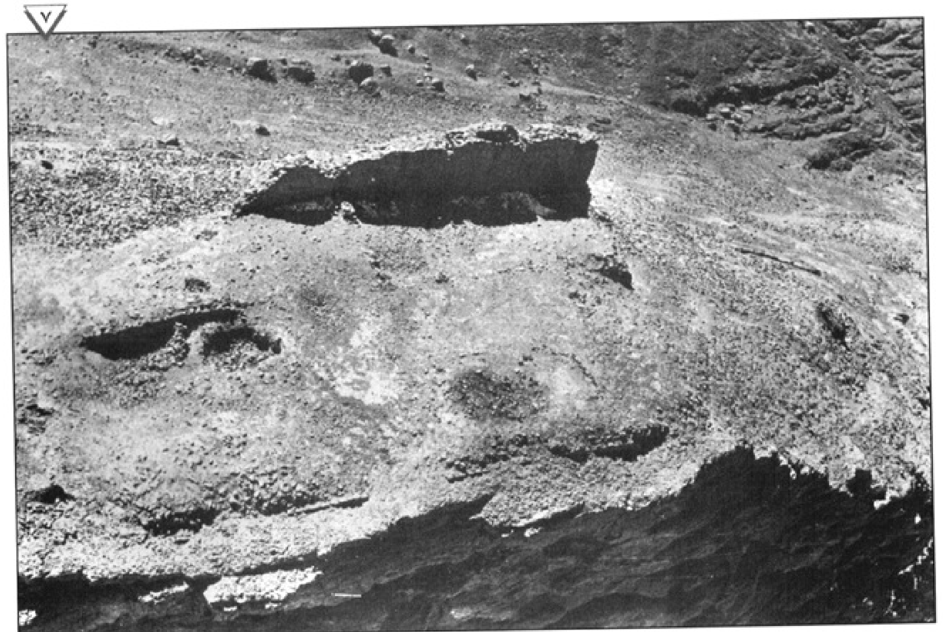
۵

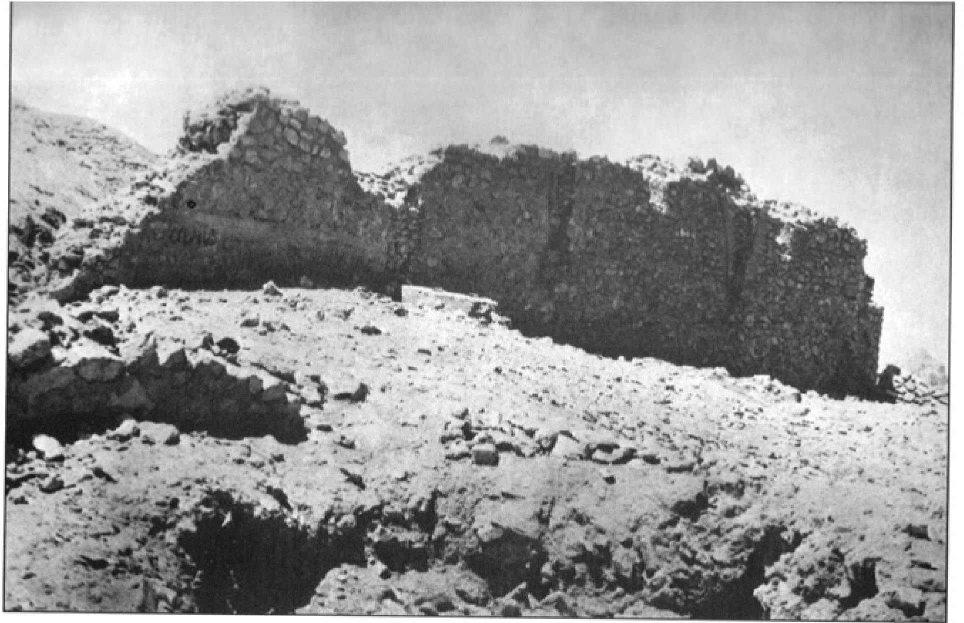
۶



عکس



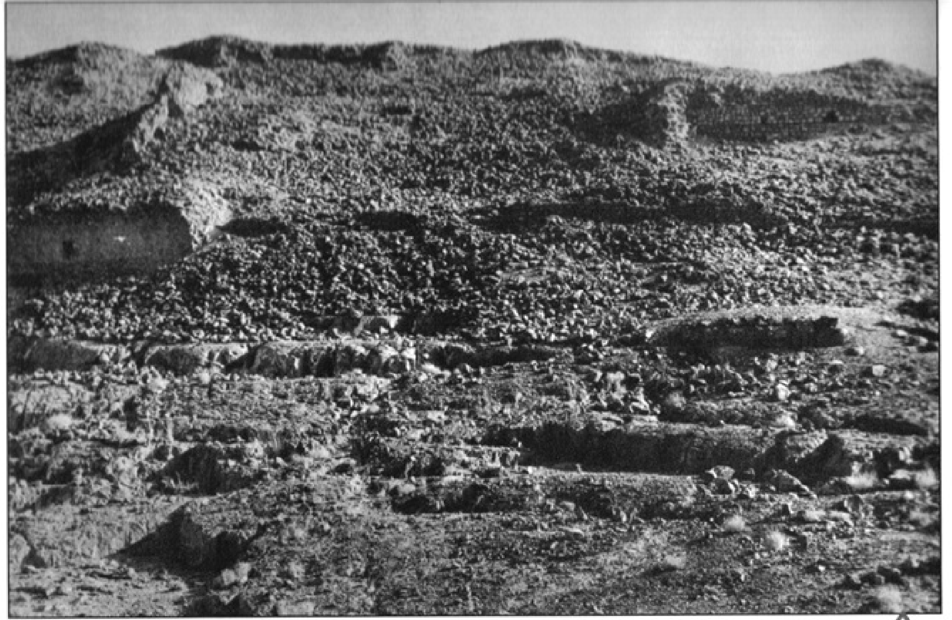




۹

۱۰



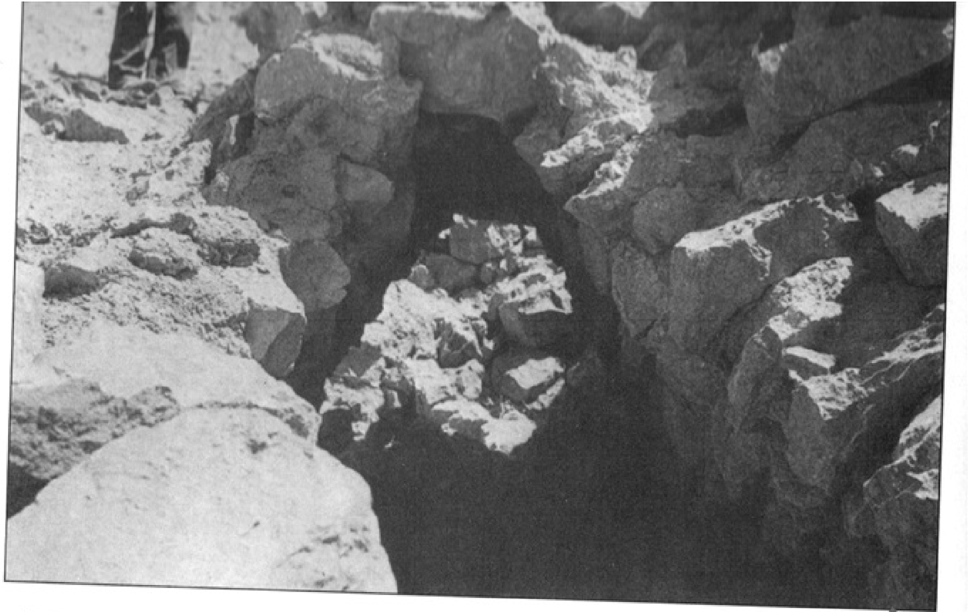



۱۱


۱۲



عکس

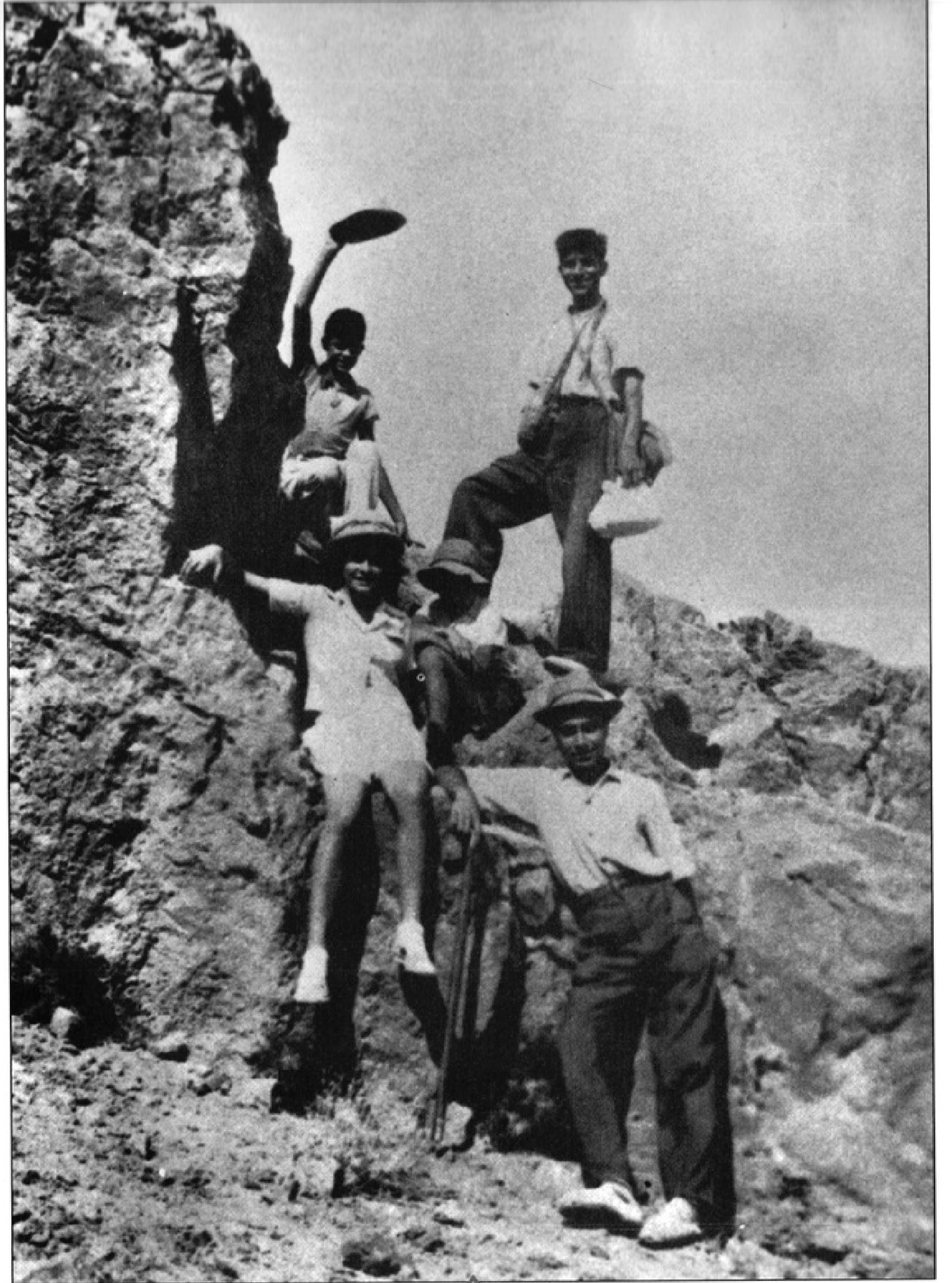


۱۳

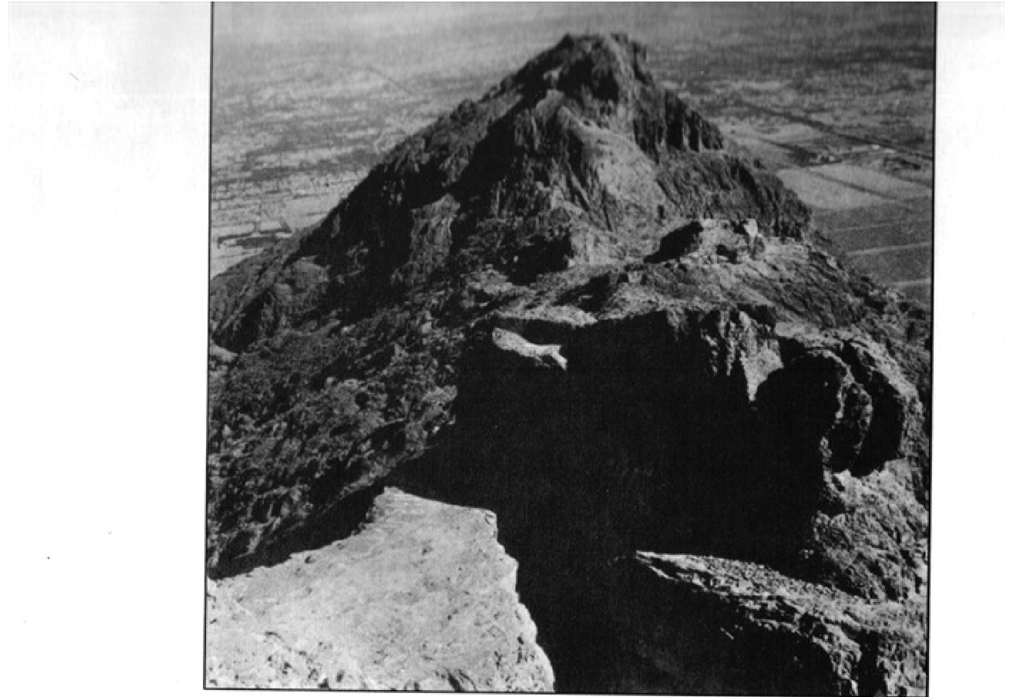
۱۴



عکس

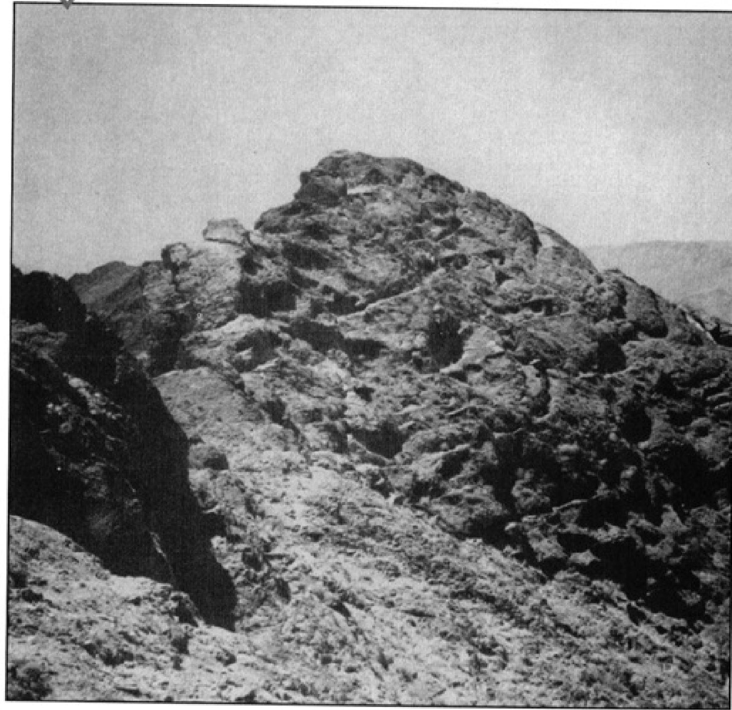


ص: ۱۵۴

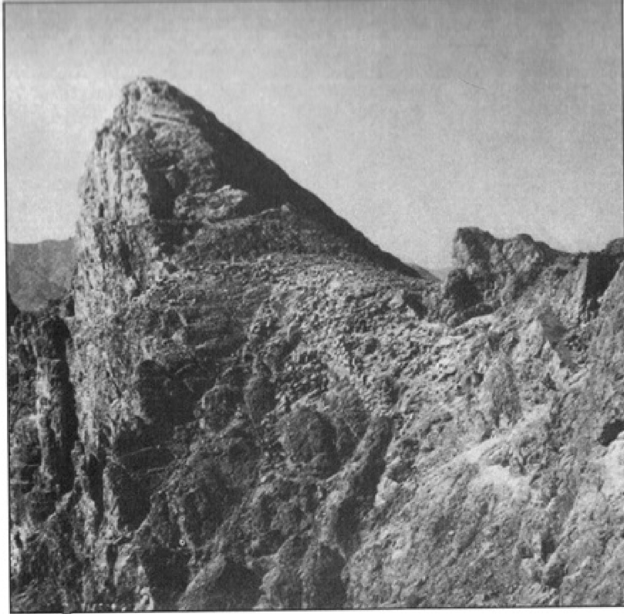


۱۶

۱۷

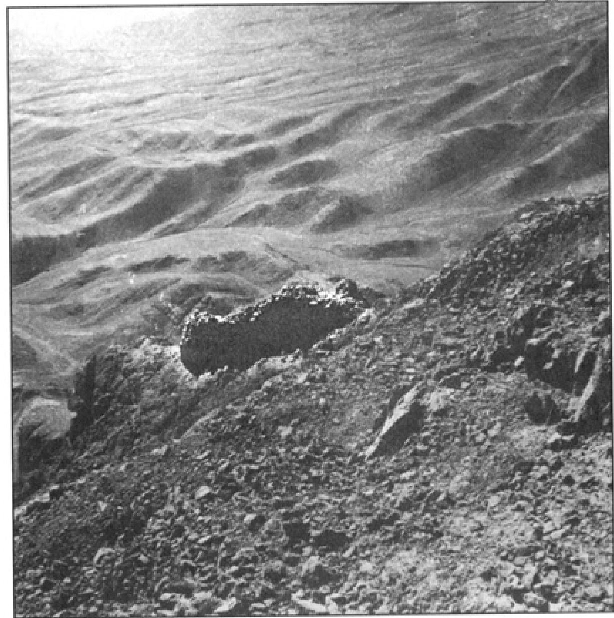


ص: ۱۵۵



۱۸

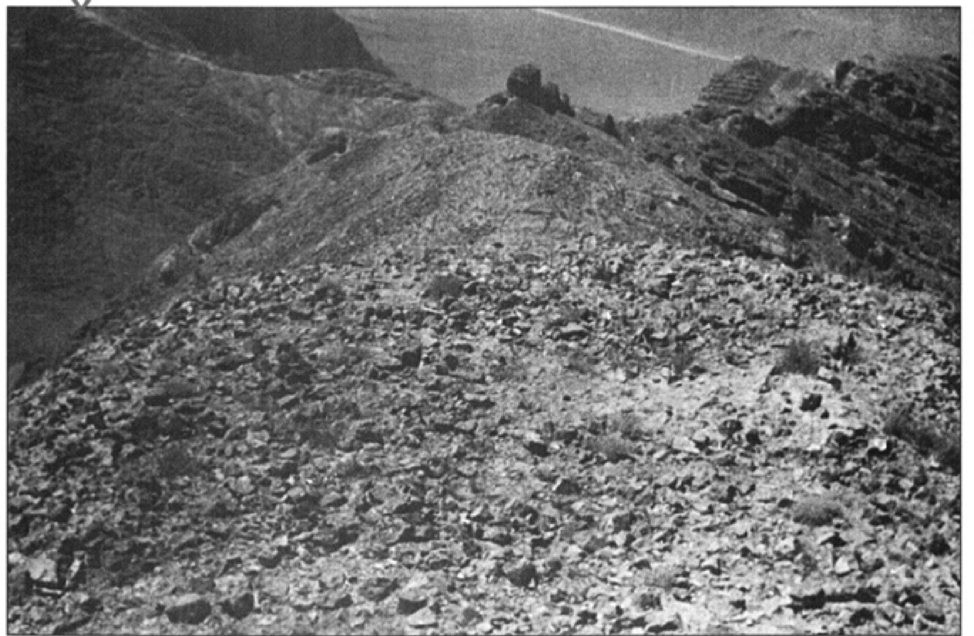
۱۹





۲۰

۲۱



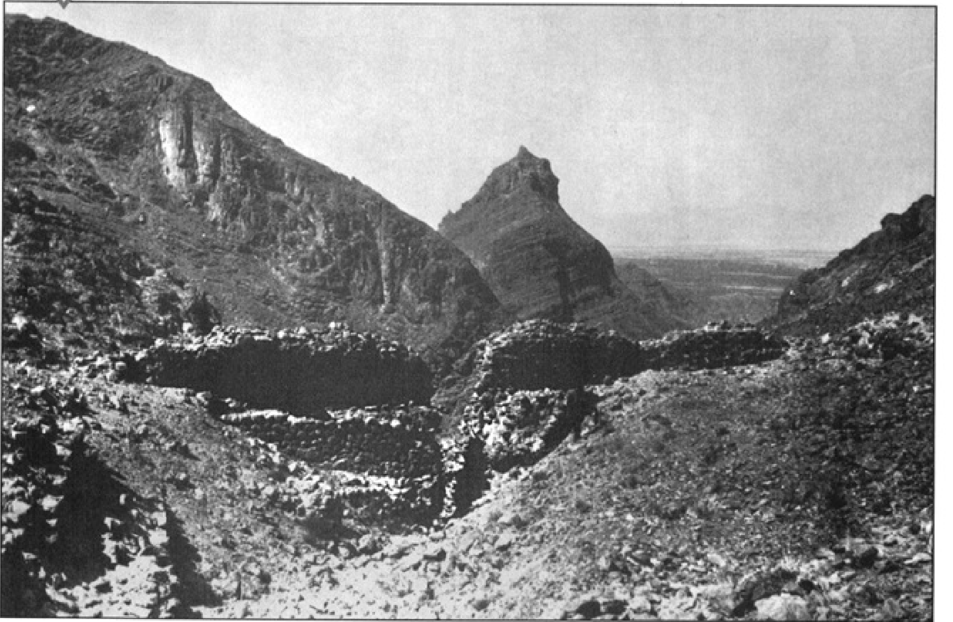

۲۳


۲۲

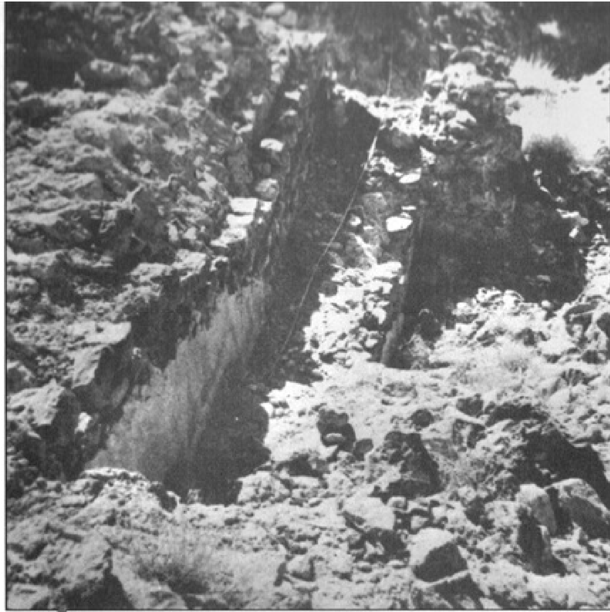


۲۴

۲۵



عکس



۲۶

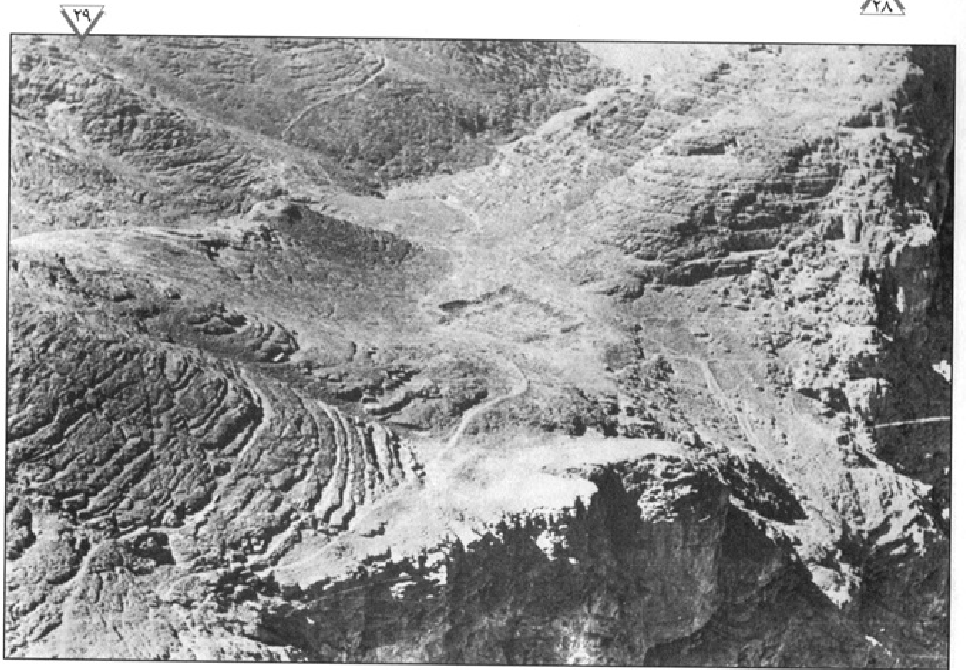


۲۷

ص: ۱۶۰

عکس







۳۰

۳۲

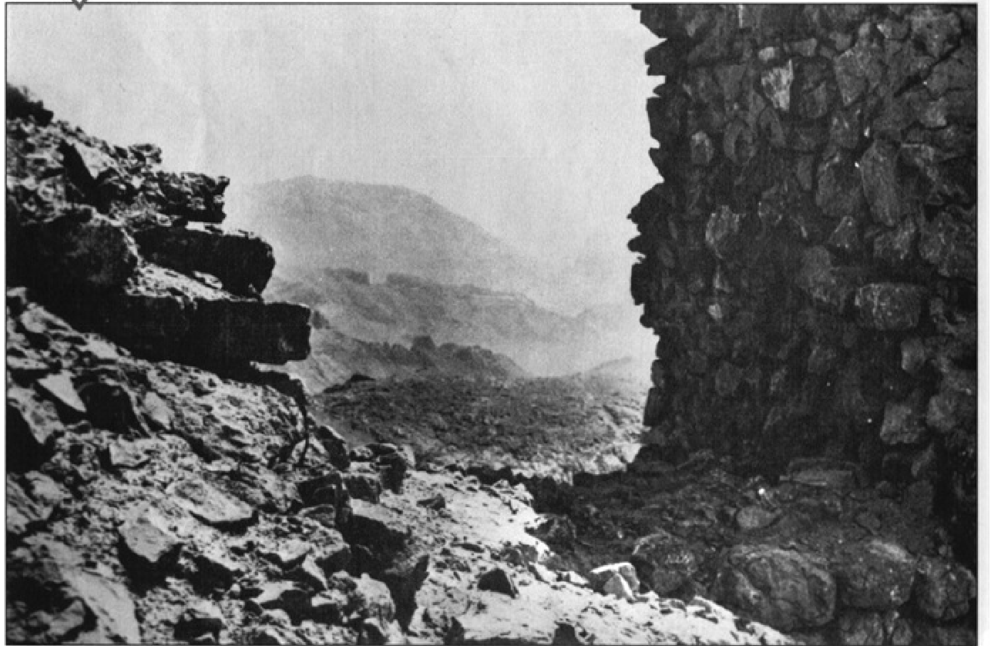


عکس



۳۳

۳۴



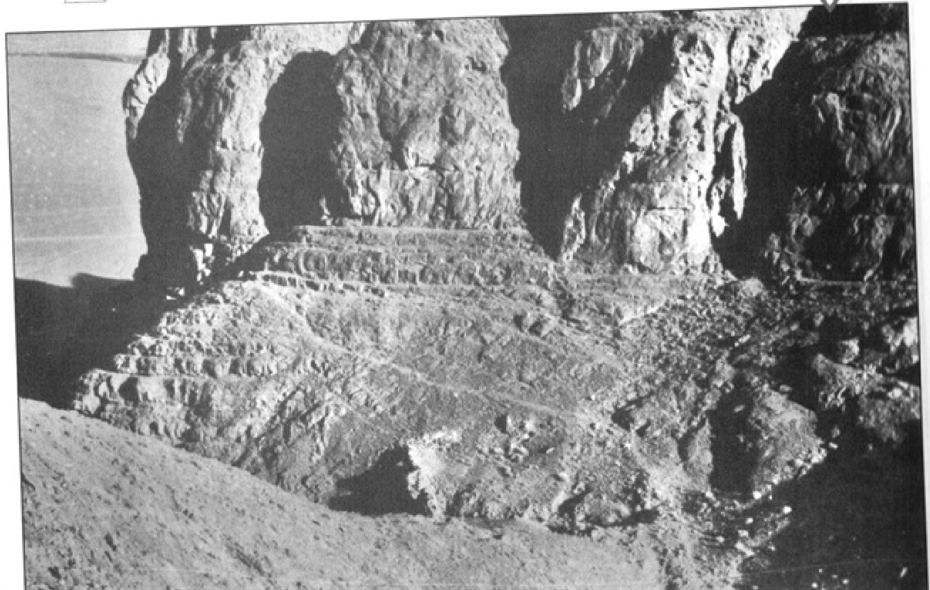
ص: ۱۶۳

عکس



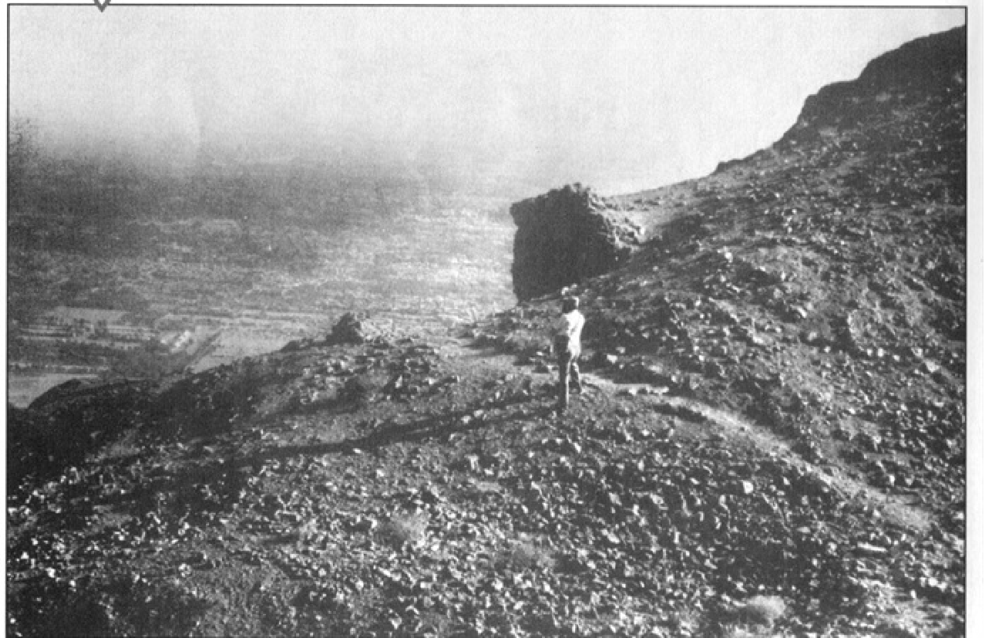
۳۵

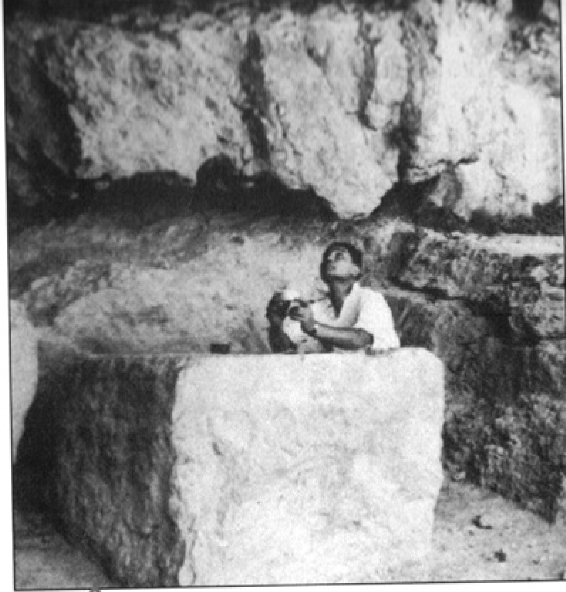
۳۶



ص: ۱۶۴

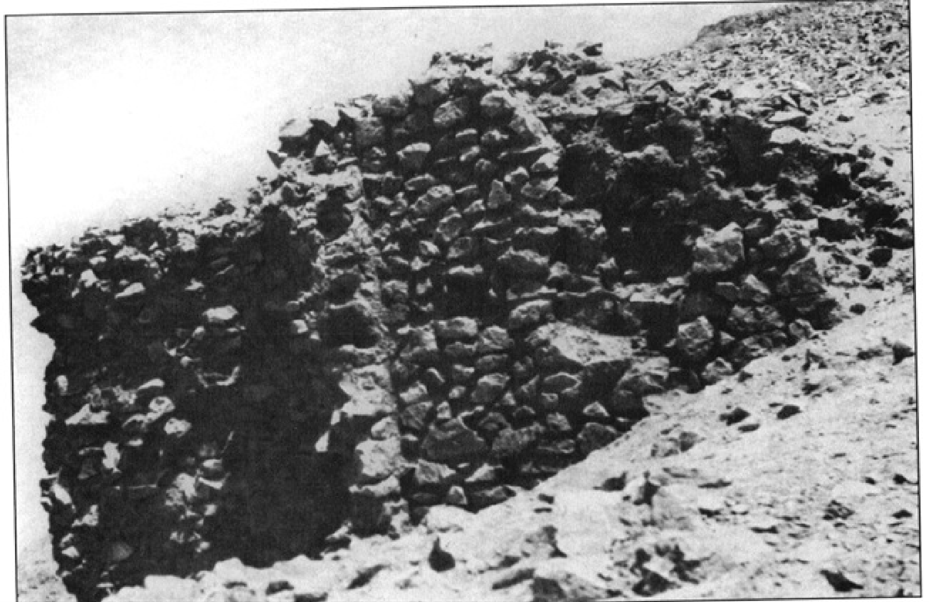

۳۷


۳۸

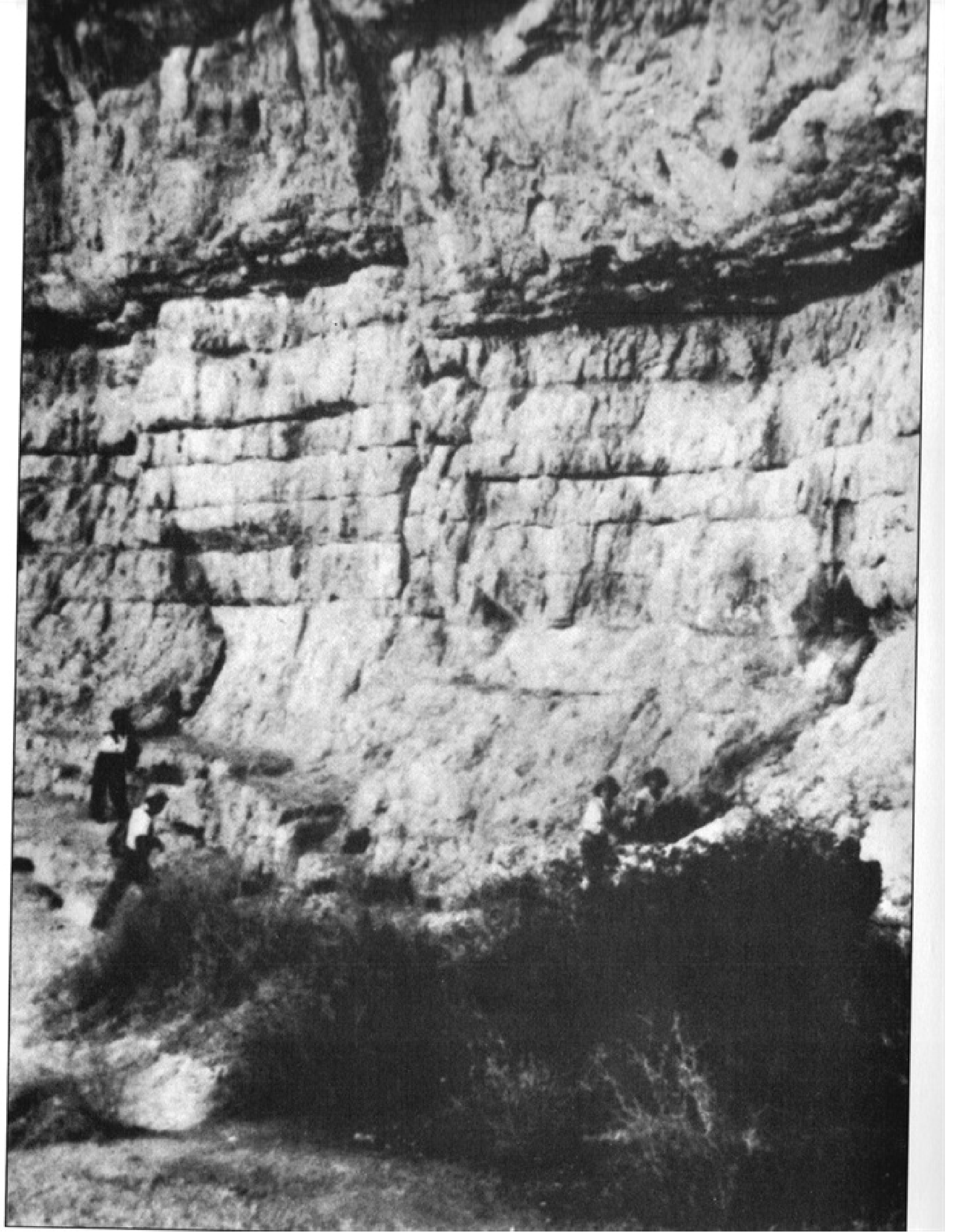


۴۴

۳۹

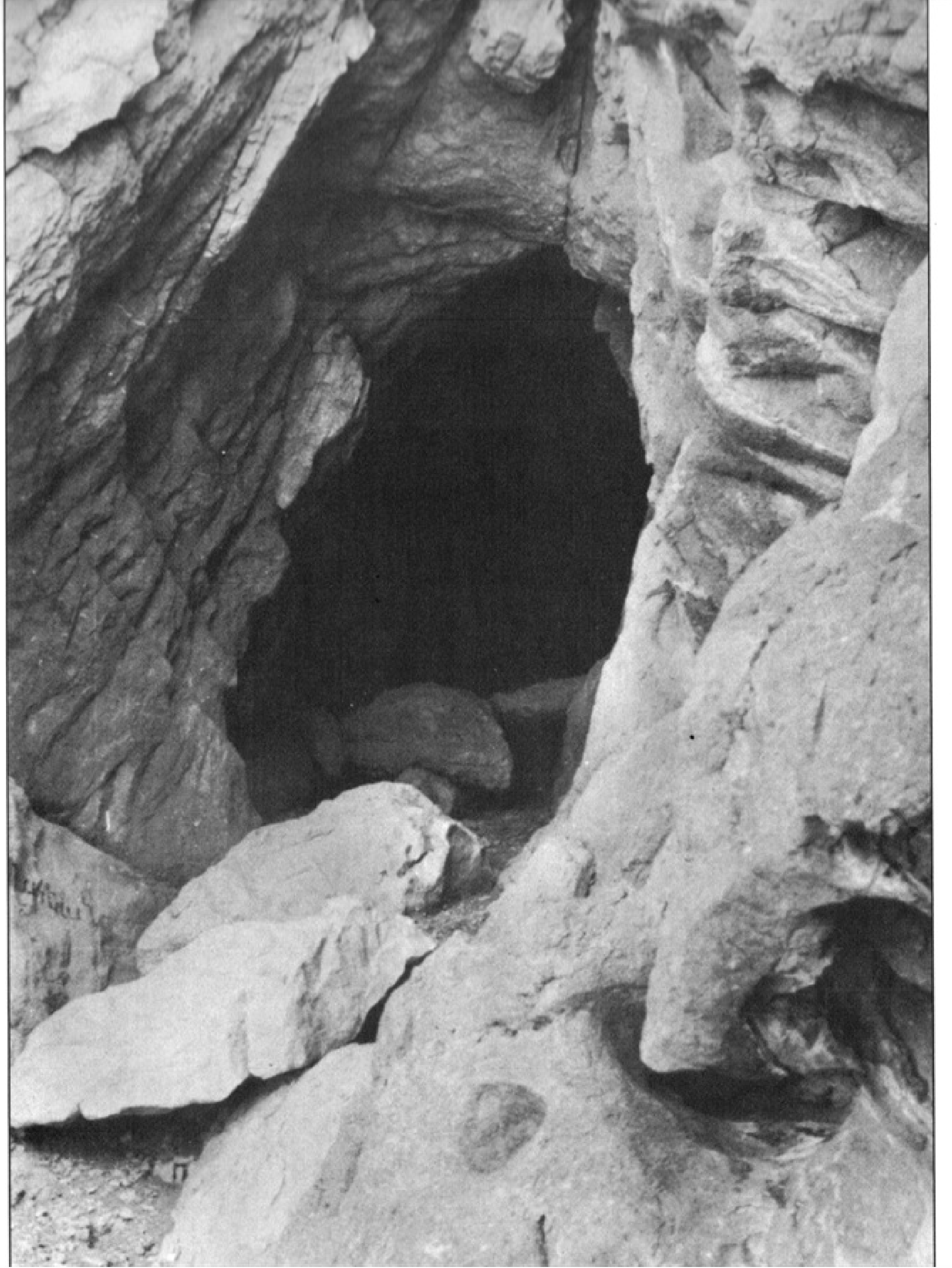


عکس



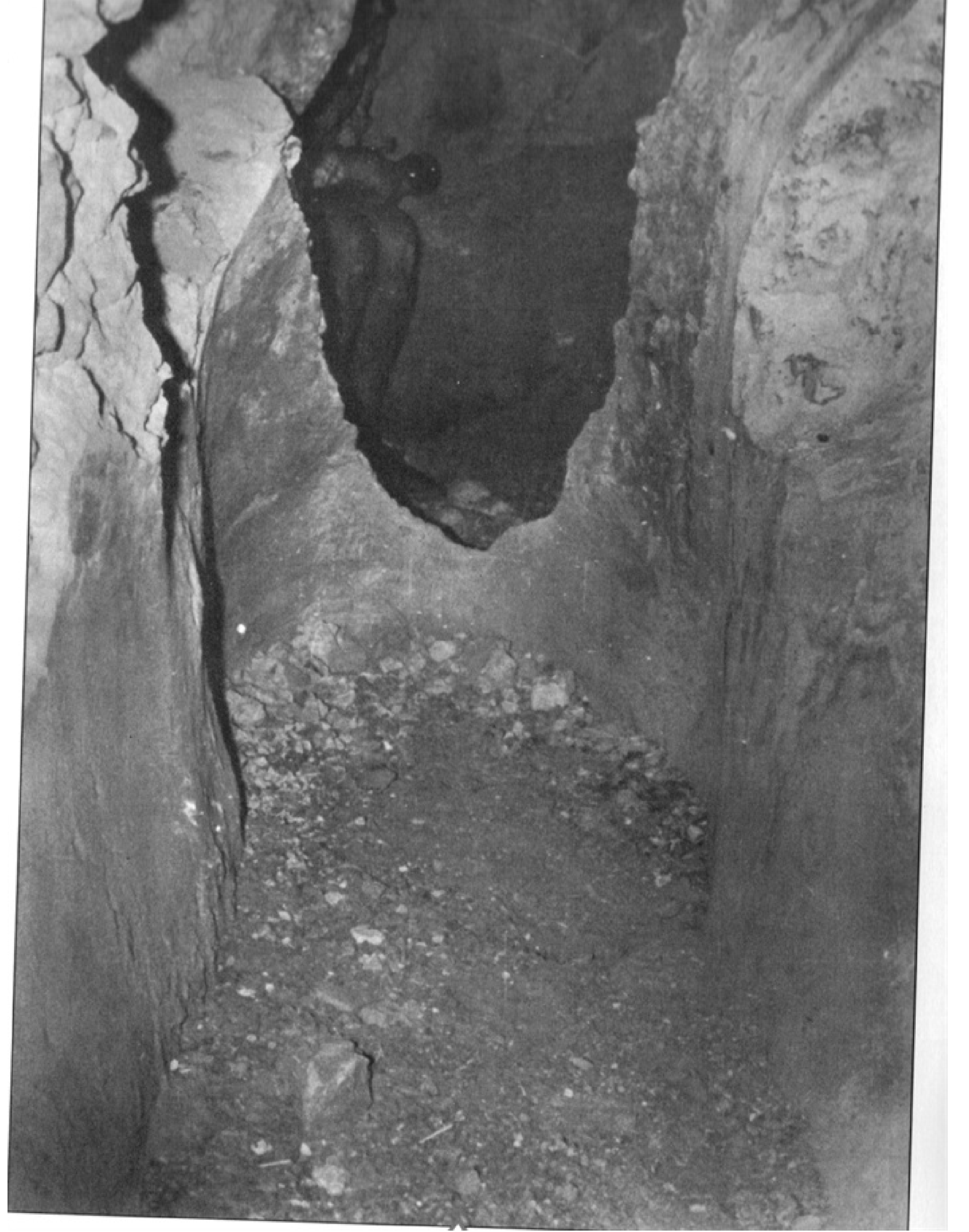
ص: ۱۶۷

عکس



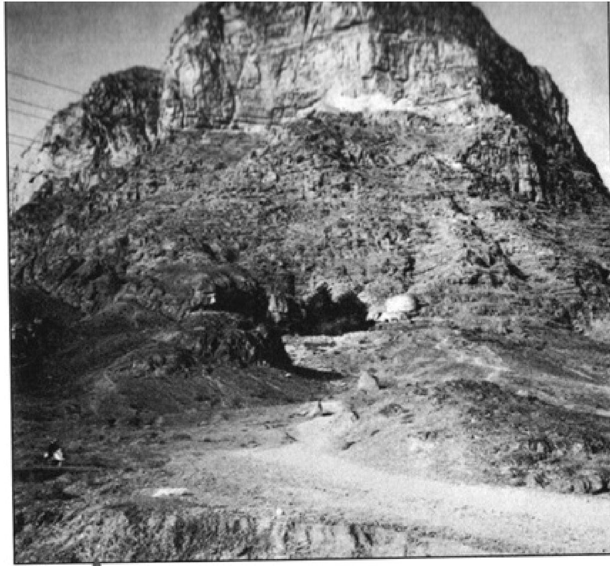
ص: ۱۶۸

عکس



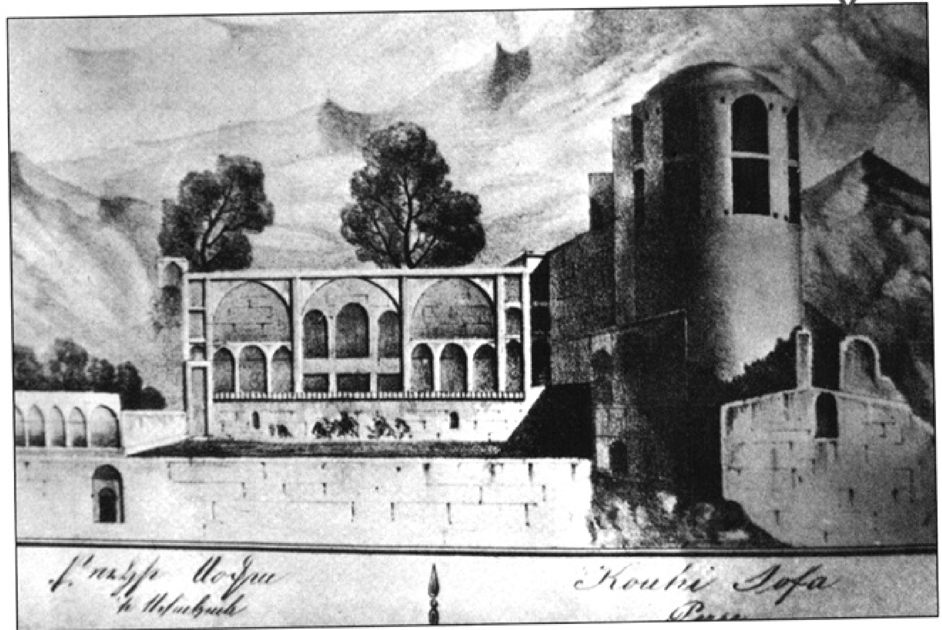
ص: ۱۶۹

عکس



۴۵

۴۶



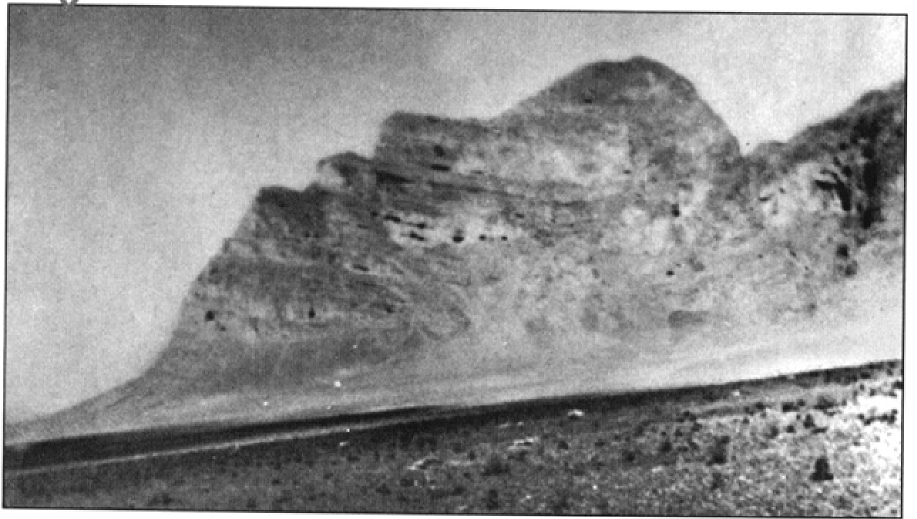
ص: ۱۷۰

عکس



۴۷

۴۸



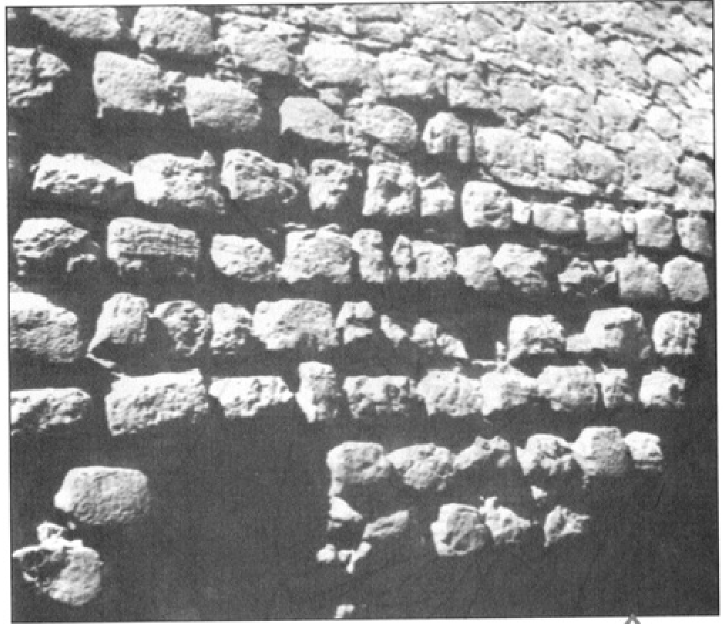
ص: ۱۷۱

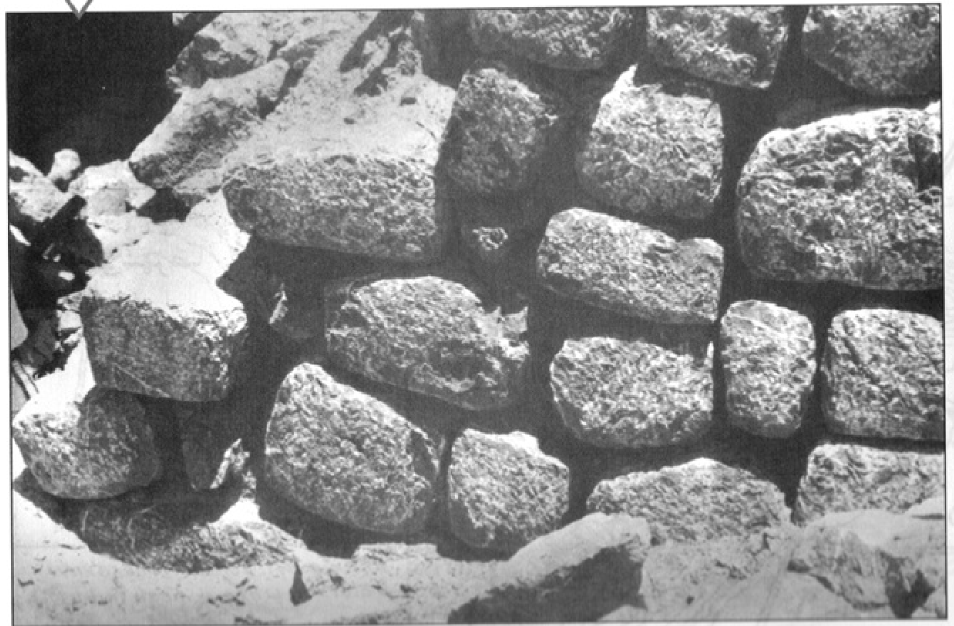


۴۹

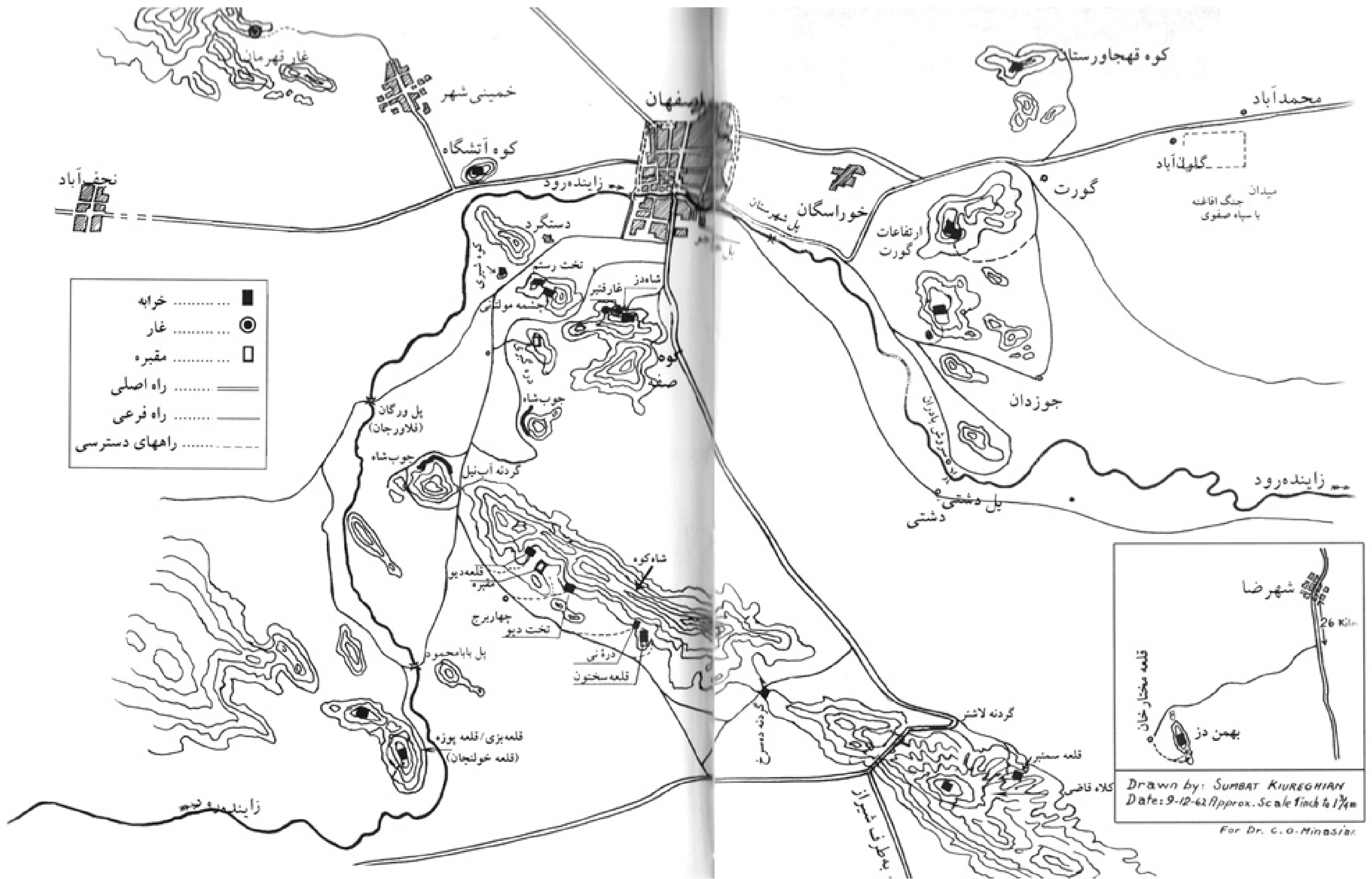
۵۰




۵۲


۵۱

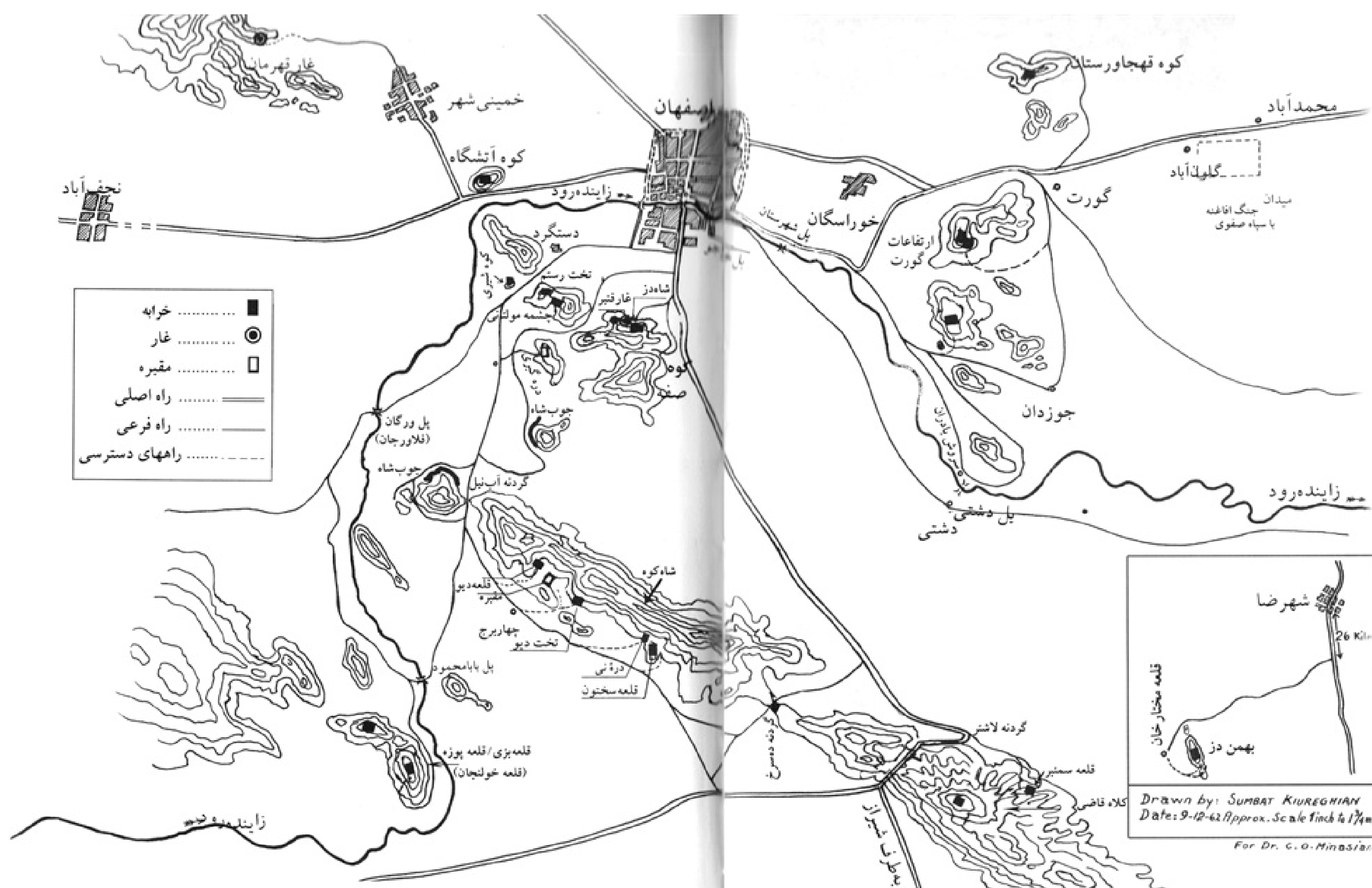
عکس



اصفهان
خمینی‌شهر
غار قهرمان
کوه آتشگاه
نجف‌آباد
زاینده‌رود
دستگرد
تخت رستم
شاه‌دز
غارقنبر
کوه صفه
چوب‌شاه
پل ورگان
(فلاورجان)
گردنه آب‌نیل
شاه‌کوه
قلعه‌دیو
مقبره
چهاربرج
تخت دیو
درهٔ نی
قلعه‌سختون
پل بابامحمود
قلعه‌بزی/قلعه پوزه
(قلعه خولنجان)
زاینده‌رود
خرابه
غار
مقبره
راه اصلی
راه فرعی
راههای دسترسی
محمدآباد
گورت
میدان
جنگ افاغنه
با سپاه صفوی
خوراسگان
ارتفاعات
گورت
جوزدان
زاینده‌رود
پل دشتی
دشتی
گردنه لاشتر
کلاه قاضی
شهرضا
26 Km
بهمن دز
Drawn by: Sumbat Kiureghian
Date: 9-12-62 Approx. Scale 1inch to 1¾m
For Dr. C. O. Minasian

ص: ۱۷۴

عکس



غار قهرمان
خمینی‌شهر
اصفهان
کوه آتشگاه
نجف‌آباد
زاینده‌رود
دستگرد
تخت رستم
شاه‌دز
غارقنبر
کوه صفه
چوب‌شاه
پل ورگان (فلاورجان)
گردنه آب‌نیل
قلعه‌دیو
مقبره
چهاربرج
تخت دیو
شاه‌کوه
درهٔ نی
قلعه‌سختون
پل بابامحمود
قلعه‌بزی/قلعه پوزه (قلعه خولنجان)
خرابه
غار
مقبره
راه اصلی
راه فرعی
راههای دسترسی
محمدآباد
گورت
میدان جنگ افاغنه با سپاه صفوی
خوراسگان
ارتفاعات گورت
جوزدان
پل دشتی
دشتی
شهرضا
26 Kilo
قلعه مختار خان
بهمن دز
گردنه لاشتر
کلاه قاضی
به طرف شیراز
Drawn by: Sumbat Kiureghian
Date: 9-12-62 Approx. Scale 1 inch to 1 3/4 m
For Dr. C. O. Minasian

ص: ۱۷۵

منابع مورد استفادهٔ نویسنده

*- IBN AL – ATHIR, ALIIBN MUHAMMAD.al-Kamil fi al – Tarikh (Chronicle) in ۱۲ volumes. Cairo, ۱۸۸۴- ۵.

BELL,JOHN.Travels etc.,۱۷۱۵- ۱۸ Vol.I.Glasgow, ۱۷۶۳.

BIRLEY,ERIC.Housesteads Roman Fort, Northumberland (Ministry of Works, Ancient Monuments and Historic Buildings). London, ۱۹۵۲.

DE BODE , C.(BARON).Travels. Vol.I. ۱۸۴۵.

*-BROWNE,E.C.A Literary History of Persia. ۴ volumes.Cambridge University Press , ۱۹۲۹ and ۱۹۶۴.

BYRON.ROBERY.The Road to Oxiana.London,۱۹۵۰.

Coon ,C.S.Cave Explorations in Iran, ۱۹۴۹. Philadelphia, ۱۹۵۱.

COUCHMAN,H.J.(BRIGADIER,Surveyor General of India).Map,no.۹.P, Isfahan,۱۹۳۵.

*- CURZON,G.N.(LORD).Persia and the Persian Question.۲ Volumes.London ۱۸۹۲.

*- DEHKHODA.Loqatnameh (Encyclopaedic Persian Dictionary). Published in face ,Tehran.

EARLE,NICK.Culture and Creed.London, ۱۹۶۷.

ELGOOD ,CYRIL.A Medical History of Persia.Cambridge University Press, ۱۹۵۱.

Encyclopaedia Britannica. ۱۹۴۷ ed.

Encyclopaedia of Islam, new ed. ۱۹۶۷."Hisn in Iran" , A.D.H. Bivar.

FRANZIUS,ENNO.History of the Order of Assassins.New York , ۱۹۶۹.

FRANZIUS , ENNO.History of the Byzantine Empire.New York, ۱۹۶۷.

GHIRSHMAN, R.Iran.Penguin Books, ۱۹۶۵.

HAMDULLAH, MOSTOFI QAZVINI.Tarikh Guzida.Vol. II, abridged English translation by E.G. Browne and R.A. Nicholson. Gibb's Memorial Series, London, ۱۹۱۳.

.HAMDULLAH, MOSTOFI QAZVINI.Dr.Abdulhusain Navai's Persian Edition Tehran, ۱۳۳۹/۱۹۶۰-*

.The Histories of Herodotus , ۲ volumes. Everyman's Library , ۱۹۶۴

/HERZFELD ,ERNEST ,E.Archaeological History of Iran.London, ۱۹۳۵

.HODGSON, M.G.S.The Order of Assassins ,The Hague, ۱۹۵۵ -*

.HOME , GORDON.Roman London (C.A.D ۴۳-۴۵۷).London, ۱۹۴۸

.HOVHANIANTZ ,H.History of New Julfa (in Armenian), ۲ volumes.New Julfa ۱۸۸۰ -*

.Iranica Antiqua.Vol V (fasc.I) E.J.Brill, Leiden, ۱۹۶۵

.JACKSON,A.V.W.Pesia Past and Present.New York , ۱۹۰۹ -*

AL- JUVAINI, ATA MALIK.The History of the World – Conqueror.English translation by J.A.Boyle -* ., ۲ volumes.Manchester University Press, ۱۹۵۸

KEDIE ,N.R. Religion and Irreligion in Early Iranian Nationalism (reprint from Comparative Studies .in Society and history). Vol.IV,No.۳. The Hague, April , ۱۹۶۲

Law in the Middle East (edited by Majid Khadduri and Herbert J. Liebensy). Vol.I. Washington , .D.C., ۱۹۵۵

.LAYARD ,SIR H.Early Adventures.۲ volumes London , ۱۸۸۷ -*

.LEWIS , BERVARD.The Assassins.London. ۱۹۶۷

.LOCKHART ,L. Prsian Cities.Luzac and Co., London, ۱۹۶۰

.LUCKENBILL, D.D.Ancient records of Assyria and Babylonia. ۲ volumes. Chicago ۱۹۲۶ – ۷

.MALLOWAN,M.E.L.The Development of Cities.Cambridgo University Press, ۱۹۶۷

MAS'UD MIRZA,ZILL-I SULTAN(PRINCE).Tarikh-I Sargozasht Mas'udi (Lithograph). - * .Tehran,A.H.۱۳۲۵ / A.D. ۱۹۰۷ – ۸

.MOSES OF KHOREN.Ashkarhatz'utz (Geography), in classical Armenian Amsterdam ed., ۱۶۶۸

.The Persian Empire and the West. The Vambridge Ancient History, Vol. IV

POPE, A.U.A.survey of Persian Art. ۲nd impression.Oxford University Press ۱۹۶۷

RASHID AL- DIN. Jami Al- Tavarikh, qismat – I Ismailiyyum. ۲nd ed by Muhammad Taghi - *
.(Daneshpazhuh and Muhammad Modarresi Zanjani. Tehran,A.H.S ۱۳۳۸/A.D/ ۱۹۶۰ (In Persian

AL- RAWANDI,MUHAMMAD B.' ALIB.SULAIMAN, Rahat al- sudur wa Ayat al-Surur (ed- - *
.(Muhammad Iqbal).Tehran, A.H.S ۱۳۳۳/A.D. ۱۹۵۴ (In Persian

ROLLIN, CHARLES.The Ancient History of the Egyptians, Carthagenians , Assyrians, Babylonians , Medes and Persians, Macedonians and Grecians , ۱۳th ed., English translation, ۸ volumes , .London, ۱۸۱۷

.DE SACY. Memoires , etc paris , ۱۷۹۳

.SCHNEIDER, WOLF.Babylon is Everywhere (English translation). London ۱۹۶۳

.SHORT, ERNEST. A History of Religious Architecture. London ۱۹۵۵

.SIROUX ,M.Ateshgah Pre D'Isfahan (in Iranica Antiqua)Vol.V (fasc.I).E.J. Brill, Leiden, ۱۹۶۵

.STERN, S.M.J.R.A.S., ۱۹۵۰ , P/۲۰

.SYKES, SIR P.A History of Persia , ۲ volumes , ۳rd ed. London, ۱۹۵۸

.TARN,W.W.Seleuci –Parthian Studies ,British Academy Proceed.Vol. XVI.Lonon

.TAVERNIER ,J.B.The six Travels (made English by J.P) London, ۱۶۸۴ -*

.(UNVALA, J.M.The Religion of the Achaemenids (reprinted from sanj Vartaman Annual, ۱۹۴۹

USUKJIAN ,VARDANES, (FATHER).Desicription of Famous Buildings in Persia Constantiople , - *
(۱۸۵۴. (In Armenian

VACHHA, P.B."The Origin and Beginnings of Persian Poetry " , Tehran Journal Magazine, ۲۸th .November , ۱۹۵۹, P. ۱۰

VANDEN BERGHE,L. " Nouvelles Dicouvertes de Monuments du Feue Depoques Sassanide .",Iranica Antiqua.Vol. V. (fasc.I).E.J.Brill, Leiden, ۱۹۶۵

*- ترجمهٔ فارسی آثاری که با * مشخص شده است، در منابع مورد استفادهٔ ویراستار در انتهای کتاب معرفی شده است.

بخش دوم

اشاره

پی نوشت ها و یادداشت ها

کتابنامه (فهرست منابع)

تصاویر ماهواره ای و عکسهای رنگی

فهرست های راهنما

ص: ۱۷۹

پی نوشت ها و یادداشت ها

۱- لارنس لاکهارت (لکهارت) پژوهشگر و مورخ معاصر (؟ - ۱۸۹۰) سالیان درازی از عمر خود را صرف پژوهش دربارهٔ تاریخ ایران، به ویژه صفویه به بعد کرده است: کتاب گرانقدر زندگی نادرشاه که در سال ۱۹۳۸ در انگلستان منتشر شد و با عنوان نادر شاه ترجمهٔ مشفق همدانی در سال ۱۳۳۱ در تهران انتشار یافت و نیز انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد، نشانهٔ کوشش محققانهٔ این دانشمند برای روشن کردن گوشه هایی از تاریخ سرزمین ماست. لاکهارت برای کتاب اخیر بیش از ۲۰ سال به تحقیق پرداخته و بدین منظور اسناد بسیاری از شرکتهای اروپایی مقیم اصفهان از جمه «شرکت هند شرقی هلند» و «دفتر روزانهٔ شرکت هند فرانسه» و «مکتوبات نمایندگان تجارتی انگلیس در ایران» و... را بررسی کرده و علاوه بر بیش از ۲۲۰ منبع غربی، از حدود ۵۰ مأخذ فارسی که بیشتر آنها خطی و ناشناخته بوده! استفاده کرده است (۷۶: ص ۶۲۵ -۶۰۹) و افزون بر آن برای تحقیق در مورد پاره ای از نکات مبهم با بسیاری از دانشمندان و پژوهشگران ایرانی از جمله دکتر سید جعفر شهیدی، استاد جلال الدین همایی و دکتر کارو میناسیان تماس گرفته است.

لاکهارت در پیشگفتار کتاب انقراض سلسله صفویه... می نویسد: «در جمع آوری مطالب این کتاب کمک های بیدریغی از طرف عده ای از دوستان چه مقیم این مملکت (منظور انگلستان) و چه در خارج نسبت به نگارنده صورت گرفته است. در اینجا باید، بالاخص از مساعدت های گرانبهایی که دکتر ك.اُ. میناسیان از مردم اصفهان... و پرفسور مینورسکی مبذول داشته اند، یاد کنم (همان: ص چهارده).

ص: ۱۸۱

لاکهارت علاوه بر پیشگفتاری که بر همین کتاب شاه دژ نوشته است، پیشگفتار مفصلی هم بر کتاب سقوط اصفهان که دکتر کارو میناسیان آن را از ارمنی به انگلیسی ترجمه کرده نوشته است، علاقه مندان را به متن این پیشگفتار ارجاع می دهم.

۲- اینکه دکتر میناسیان می نویسد: در آن سالها کسی از محل شاه دز اطلاع نداشت، مطلب کاملاً درستی است. چرا که در بعضی از منابع کهن نام شاه دژ و محل آن متفاوت آمده و باعث شده بود که پژوهشگران معاصر برداشت های مختلفی از آن داشته باشند، برای اینکه به قدر و ارزش کار دکتر میناسیان در جانمایی شاه دز پی ببریم، لازم می دانم به مواردی از اظهار نظر پژوهشگران سدۀ اخیر دربارۀ محل شاه دز اشاره کنم:

محمد مهدی اصفهانی در کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان که کتاب بسیاری با ارزشی در جغرافیایی تاریخی اصفهان از اواخر دورۀ قاجار است، اشاره ای به شاه دز و قلعه بزی نکرده است. همچنین کتاب جغرافیای اصفهان میرزا حسین خان تحویلدار ه متعرض این مطلب نشده است. اما میرسید علی جناب نویسندۀ الاصفهان که کتابش را در آغاز مصر پهلوی منتشر کرده، ظاهراً بالای کوه صفه را دیده است و نشانی های نسبتاً درستی از آن می دهد، اما آن خرابه ها را «قلعه دیو» معرفی می کند (۳۰: ص ۷۳) و اندکی بعد می نویسید: «محل وقعۀ ملکشاه با باطنیه به موجب آنچه از کلمات مورخین مستفاد می گردد، بر قلعه بزی بوده است، خصوصاً کلمات ابن اثیر در وقایع سنۀ ۷۸۵ و سنۀ ۴۸۸ و سنۀ ۴۹۴. هر چند اسم آن را مخفف ذکر می کند مانند قلعۀ اصفهان و شاه دز و قلعۀ بزجین... و نزدیک خان لنجان می باشد.» (۳۰: ص ۸۴) سپس به بحث دربارۀ فاصلۀ خان لنجان تا اصفهان می پردازد که مراد ما نیست.

علی جواهر کلام مؤلف کتاب زنده رود، جغرافیای تاریخی اصفهان و جلفا که سه فصل کتابش را به جلفا و جنوب زاینده رود اختصاص داده، اشاره ای به این مطلب نکرده است.

جابری انصاری در تاریخ اصفهان می نویسد: «ملکشاه به اشارۀ مردی رومی قلعۀ دز کوه را برای معقل عیال و اولاد و مخزن جواهر و اموال محکم ساخته، خزاین نقود و اسلحه را آنجا برده و دیالمه را مستحفظ کرده...» ولی چند سطر بعد اداه می دهد: «سلطان محمد بر قلعۀ شاه دز پنج فرسنگی شهر دست یافته...» (۲۵: ص ۱۹) باید توجه داشت که فاصلۀ «پنج فرسنگی» را ابن اثیر برای قلعۀ خان لنجان آورده است. (۳: ص ۲۹۴)

نصرالله فلسفی استاد بزرگ تاریخ می نویسد: «پس از برکیارق برادرش سلطان

محمـد سـلجوقی به دفع اسـماعیلیه کمر بست. نخست قلعهٔ شاهـدز اصـفهان را که ملکشـاه برفراز کوه آتشـگاه بر پـای کرده و یک از رؤسای اسماعیلیه به نام احمد بن عبدالملک عطاش از سال ۴۸۸ به تصرف آورده و مرکز اسماعیلیان اصفهان ساخته بود، محاصره کرد و در سال ۵۰۰ هجری گرفت و ویران سـاخت و احمـد عطـاش را بـا جمعی از اسـماعیلیه کشت.» (۶۴: ص ۲۲۰) همین اشـتباه به آثار پاره ای از پژوهشـگران معاصر از جمله تاریخ اجتماعی ایران هم سرایت کرده است. (۴۱. جلد ۹: ص ۲۰۸).

همچنین در تاریـخ عمومی ایران، اثر مرحوم عبـاس اقبـال آشتیـانی آمـده است: «سـلطان محمـد سـلجوقی قلعـهٔ شـاه دز را بر فراز کوه آتشـگاه محاصره کرده و بگرفت.» (۹۳: ص ۶)

زنده یاد دکتر لطف الله هنرفر در اثر ماندگار خود گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، در مبحث سلطنت سلطان محمد سلجوقی به اسماعیلیه پرداخته است. (۱۰۷: ص ۶۶-۶۳) و از آنجا که منبع مورد اسـتفادهٔ ایشان در این خصوص بیشتر راحه الصـدور راونـدی بوده، حوادث را به همان روال روایت کرده است و در همین جا در مورد محل شاه دز سـهوی رخ داده و ایشان نوشته است: «... در قلعهٔ شاه دز یا دز کوه (قلعه بزی امروز در کوههای ناحیهٔ لنجان) که ملکشاه بنا نموده و محل خزانه و انبار سلاح بوده...» (۱۰۷: ص ۶۴)

متأسـفانه همین اشـتباه به کتـاب اصـفهان (جوانـان) ایشان هم راه پیـدا کرده بود. همچنین از آنجا که این گنجینـهٔ گرانقـدر مأخـذ و منبع بیشتر مطالعات تاریخی اصـفهان، به ویژه در زمینهٔ بناهای تاریخی است؛ این اشـتباه به بسیاری از نوشته های معاصرین سرایت کرده است که در اینجا متعرض آنها نمی شوم.

خوشـبختانه در زمان ویرایش کتاب آشـنایی با شـهر تاریخی اصـفهان با ایشان در این خصوص گفت و گو کردم و با صلاحدید خودشان طی چند صفحه این مطلب را اصلاح و به همراه تصاویری که تهیه کرده بودم در آنجا آوردم (۱۰۵: ص ۱۵-۹).

لازم است در اینجا اضافه کنم در تصویری که در صفحهٔ ۱۱ کتاب آشنایی با شهر تاریخی اصفهان آورده ام (شاید برای نخستین بار) جانمایی و نام تاریخی دو چشمهٔ «تخت سلطان» و «چشمه درویش» به درستی معرفی شده است.

۳- عزالـدین ابوالحسن علی بن محمـد معروف به ابن اثیر (۶۳۰- ۵۵۵ قمری) مورخ نامـدار عرب و مؤلف کتاب الکامل فی التاریـخ به نامهای: «کامل التواریخ»، «تاریخ کامل» و «کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران» ترجمه و شناخته شده است.

این کتـاب یکی از مأخـذ تاریخی گرانبهای اسـلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ قمری / ۱۲۳۱ میلادی را در بر می گیرد. ابن اثیر گزارش خود از تاریـخ را تا سال ۳۰۲ قمری وام دار مورخ بزرگ ایرانی، محمـد بن جریر طـبری (۳۱۰- ۲۲۵ قمری) اسـت. ولی در بخش تاریـخ ترکتـازی مغولان، او نخسـتین گزارشـگر است و کـار او از اسـتوارترین مأخـذ تـاریخی. ابن اثیر پژوهشـگری پایبنـد به دین و اخلاق و دانشمندی درست و قابل اعتماد است.

یکی از منابع اصلی دکتر میناسیان در تاریخ دورهٔ سلجوقی و از جمله وقایع تصرف شاه دژ متن اصلی الکامل فی التاریخ ابن اثیر بوده است.

۴- تـا آنجـا که تـاکنون یـافته ام، ظـاهراً اولین کتـابی که از شاه دژ به نام «قلعـهٔ دز کوه» یاد کرده، کتاب سـلجوقنامه اثر ظهیر الـدین نیشابوری (تألیف حدود ۵۸۱- ۵۷۱) است . پس از وی راونـدی قسـمت عمـدهٔ این کتاب (از جمله حوادث شاه دژ) را با انـدک تغییراتی در کتاب راحه الصدور و آیه السرور آورده است، و سپس به سایر کتابهایی که به تاریخ آل سلجوق پرداخته اند اعم از فارسی و عربی راه پیدا کرده است.

بنـابراین اولاًـ در قرن دهم میلادی که اواخر قرن سوم تا اواخر قرن چهارم هجری می شود و حتی یک قرن پس از آن هنوز حرفی از شاه دز و «دز کـوه» نبـوده است و ثانیـاً کتـاب ابن اثیر که منبـع عربی دکـتر میناسـیان است، در سـال ۶۲۸ هجری قمری حـدود ۱۲۳۱ میلادی یعنی قرن سیزدهم تألیف شده است. بنابراین، هم نسبت دادن موضوع به تاریخ نگاران عرب نادرست است و هم سده های دهم تا دوازدهم میلادی.

۵- اینکه مؤلف نوشـته است «... سـرکردهٔ آن حسن صـباح در الموت و قائم مقام او در اصـفهان احمد بن عطاش...» یعنی احمد عطاش را قائم مقام حسن صـباح معرفی کرده است به نظر درست نمی آیـد. در کتاب جامع التواریخ به نقل از سـرگذشت سـیدنا در مورد ارتباط عبدالملک عطاش با حسن صـباح آمـده است: «در رمضان سـنهٔ اربع و ستین و اربعمائه [۴۶۴] عبـدالملک عطـاش که در آن هنگام داعی عراق بود به ری آمـد، مرا بپسـندید و نیابت دعوت به من فرمود...» (۴۲: ص ۷۷/ ۳۳: ص ۱۹۲) و باز در چند سـطر بعد آورده است: «پس شـیخ، به تاریخ سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه [۴۶۷] ار روی انتقال کرد و به

محروسهٔ اصفهان رفت. و در سنهٔ تسع و ستین [۴۶۹] بعد از استنابت شیخ عبدالملک عطاش عزم مصر مصمم کرد.» (همان) (به نقشهٔ صفحهٔ ۲۳۲-۲۳۳ توجه شود).

بنابراین، حسن صباح نیابت عبدالملک عطاش، پدر احمد بن عطاش را داشته است و نه اینکه احمد بن عطاش قائم مقام حسن بوده است (اگر چند پاره ای از پژوهشگران به اصل رابطهٔ نیابت ایراد گرفته اند و در سلسله مراتب اسماعیلیان چنین مرتبه ای نمی شناسند).

۶- ابن اثیر در تاریخ کامل، تخریب شاه دژ به دست سلطان محمد سلجوقی را ذیل وقایع سال ۵۰۰ هجری آورده و تاریخ دقیق آن را روز ششم شعبان ۵۰۰ هجری نوشته است که مطابق با ۱۴ فروردین ۴۸۶ شمسی و اول آوریل ۱۱۰۷ میلادی می شود.

۷- ظاهراً اشاره به نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان دارد که همچنان به صورت فصلنامه منتشر می شود. در شمارهٔ اول، سال اول آن در سال ۱۳۴۳، تقریباً ۶ یا ۷ سال قبل از تدوین کتاب حاضر، مقاله ای با عنوان «شاهدز کجاست ؟» از استاد مهریار به چاپ رسید. ابن اثر جزءِ کتابهای کنگرهٔ بزرگداشت اصفهان انتخاب شد و سرانجام در سال ۱۳۷۹ با ویرایش کلی به چاپ دوم رسید. اگر چه بخشی از مطالب مربوط به ساختمان شاه دژ در هر دو کتاب مشابه است که بسیار طبیعی است، چون هر دو وصف موضوع واحدی است، اما در مباحث تاریخی تفاوت های بسیاری دارد. مقایسل مطالب دو کتاب شاهد این مدعاست.

نگارنده شخصاً بیش از یک سال در ویرایش چاپ دوم کتاب با استاد محمد مهریار همکاری داشتم. با اطلاعی که از کم و کیف و سابقهٔ کار پیدا کردم، متوجه شدم مدعای دکتر میناسیان چندان صحیح نیست، تنها در یک مورد حق با ایشان است و آن اینکه، حق بود استاد مهریار اشاره ای به سابقهٔ تحقیق و زحمات چندین ساله و حق تقدم دکتر میناسیان در زمینهٔ شاه دز می کرد، تا سبب رنجش خاطر وی فراهم

نمی شد.

اما در مورد عبارت «عکسهای عاریتی» باید بگویم که آقای مهریار در صفحهٔ ۶۴ کتاب شاه دز کجاست ؟ نوشته اند: «در تهیهٔ عکسهای چاپ اول کتاب، خود را مدیون کمک آقای رضا عبداللهی سرپرست امور فوق برنامهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان و دانشجویان کوهنورد دانشکده، آقایان محمد معلم و اکبر قائمی می دانم. همچنین از

توجه خاص آقای اسفندیاری استاد محترم دانشکدهٔ ادبیات که در معیت آقایان نامبرده عکسهای مربوط به قلاع و کوه قلعه بزی را آماده ساختند تشکر می نمایم.»

با آقای دکتر عبداللهی که خود در تهیهٔ این عکس ها سهیم بوده اند، در این مورد گفت و گو کردم و ایشان تأیید کردند که عکسهای شاه دژ را در همان اوایل دههٔ چهل، به سفارش استاد مهریار گرفته اند.

۸- یکی دیگر از آثار ارزشمندی که از دکتر میناسیان بر جای مانده ترجمهٔ یاد داشت های پطروس دی سر کیس گیلاننتز، دربارهٔ حملهٔ افغانان به اصفهان به نام سقوط اصفهان از زبان ارمنی به زبان انگلیسی است، که بنا به تصریح لارنس لاکهارت در آشنایی پژوهشگران غربی به این گوشه از تاریخ ایران نقش بزرگی داشته است. این کتاب را استاد محمد مهریار به زبان فارسی ترجمه کرده اند، چاپ اول آن در سال ۱۳۴۴ ضمیمهٔ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان، شماره ۹- توسط کتابفروشی شهریار اصفهان به چاپ رسید و چاپ دوم آن جزء مجموعهٔ انتشارات کنگرهٔ بزرگداشت اصفهان در ۱۳۷۱ منتشر شد.

۹- سمبات در کیورقیان (Sombat Derkiverqian) استاد صاحب سبک نقاشی آبرنگ در سال ۱۲۹۳ هجری شمس در محلهٔ جلفای اصفهان به دنیا آمد و همزمان با تحصیل نزد استادان هاکوپ و ارطانیان و یقیا و لیجانیان به فراگیری نقاشی پرداخت. در ۱۶ سالگی به کالج انگلیس اصفهان راه یافت و در سال ۱۳۲۷ برای مدت یک سال برای تکمیل آموزش نقاشی به انگلستان رفت.

سمبات همان طور که دکتر میناسیان تصریح کرده است در اکثر برنامه های سفر به کوه صفه مؤلف را همراهی کرده و کار برداشت، اندازه گیری و کشیدن نقشه ها را به عهده داشته است. نقشه الف و ب به خوبی مؤید دقت عمل وی است. استاد سمبات در سال ۱۳۷۸ در آمریکا بدرود حیات گفت.

۱۰- در متن کتاب این نام به صورت «احمد بن الملک ابن عطاش» آمده است که احتمالاً ـ غلط چاپی است و صحیح آن همان طور که آوردیم، احمد بن عبدالملک عطاش است. نام عبدالملک عطاش در سلجوقنامه (ص ۴۰) راحه الصدور (ص ۱۵۵) تاریخ جهانگشای جوینی (ص ۱۸۸ و ۱۸۹) تاریخ سلاجقه (ص۲۲) / جامع التواریخ (ص۷۷ و ۹۶) /

مجمع التواریخ (ص ۱۹۲ و ۲۱۰) کامل ابن اثیر (جلد ۱۸، ص ۳۸ و ۴۳) به همین صورت آمده است و نام فرزندش به صورت احمد بن عبدالملک عطاش یا احمد بن عطاش یا ابن عطاش تقریباً در بیشتر منابع یاد شده آمده است. مرحوم علامه قزوینی در تصحیح تاریخ جهانگشا این نام را به صورت احمد بن عبدالملک بن عطاش آورده اند، اما در هیچ یک از مآخذ اولیه (و از جمله خود تاریخ جهانگشای جوینی) این نام را به این صورت نیافتم.

بنابراین مشخص می شوی که «عطاش» شهرت عبدالملک پدر احمد است و احمد عطاش با کسرهٔ بُنَوَت (اضافهٔ پسر یا نوه به نام پدر یا جد) همان احمد بن عطاش یا احمد بن عبدالملک عطاش است.

۱۱- لارنس لاکهارت در اینجا از وقایع نگاران درباری و متملقان ترکان سلجوقی و خلیفگان عباسی دنباله روی کرده است. ظاهراً متن راحه الصدور که برای اولین بار صحبت از «معلمیِ وشاقان... خریدن جامه و مقنع برای دختران و متاع برای زنان» کرده، منبع لاکهارت بوده است: «قلعهٔ دژ کوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلاطین خزانه و سلاح خانه و وشاقان خُرد و دختران سرای آنجا بودند ی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بودند. این احمدِ عبدالملک خویشتن را به معلمی و شاقان بر آنجا جای کرد و هر وقت به شهر آمدی از جهت دختران جامه و مقنع و متاع زنان خریدی و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود، ایشان خود به کار نزدیک بودند...» (۳۹: ص ۱۵۶).

در صورتی که اصل عبارت در سلجوقنامه که اساس کار راحه الصدور بوده است، چنین است: «و قلعهٔ دز کوه او [ملکشاه] انشا فرموده و خزاین و دفاین و نفایس بر آنجا مخزون و مدفون داشتی...» (۵۷: ص ۳۲)

چنانکه ملاحظه می شود در اینجا نه تنها هیچ صحبتی از معلمی موسیقی نیست، بلکه حتی حکایت «وشاقان خُرد... و دختران سرای و خرید جامه و مقنع و متاع برای زنان ...» نیز همه بر ساختهٔ ذهن خیال پرداز راوندی نویسندهٔ راحه الصدور است.

۱۲- داستان محاصره و سقوط شاه دژ و فرجام ابن عطاش و پسرش و فداکاری همسرش، گوشه ای از مبارزات این ملت است که تفصیل آن در بخش پیوست کتاب (ص ۱۴۱) آمده است.

۱۳– باید توجه داشت که بیشتر واژه های مربوط به استحکامات دفاعی شهرها در زبان عربی، ریشه در زبان فارسی دارد، چرا که در آن دوران سرزمین عربستان به دلیل شرایط جغرافیایی و نیز نوع معیشت (چادر نشینی) هنوز به مراحل پیشرفتهٔ شهر نشینی و ملزومات این گونه مدنیت نرسیده بود. بنابراین واژه های «قلعه»، «خندق» ، «قهندز»، «برج» و «ارک» همه معرب و بر گرفته از واژه های «کلات»،«کهندژ»، «باره» و «ارگ» است. برای آگاهی بیشتر به مواردی از آن اشاره می شود:

قلعه های دشتی یا جلگه ای و همچنین شهرهای قدیم ایران که در داخل برج و بارو و حصار قرار داشتند، به سه بخش عمده تقسیم می شدند که عبارت اند از:

ارگ – که در بالاترین نقطهٔ شهر یا در مرکز آن قرار داشت و خانهٔ حکمران بوده است.

شارستان – که محل خانه های عامهٔ مردم و بناهای عمومی بود و بخش داخلی برج و بارو و حصار را به خود اختصاص می داد.

رَبَض – که زمینهای اطراف حصار، باغها، مزارع و برخی از مراکز نظیر قبرستان، غسالخانه، آسیاب و... را شامل می شد.

• ارگ: لغت پهلوی، دژ کوچکی که در میان دژ بزرگ بسازند. دژ در دژ، قلعهٔ کوچک میان قلعهٔ بزرگ (فرهنگ فارسی معین). به همین دلیل برای مرکز شاه دژ واژهٔ ارگ را انتخاب کردم. ارگ در برخی شهرها به صورت بنای مستقل و مجزا به عنوان مقر حکومتی ساخته می شد و محل زندگی حاکم شهر بوده است. در داخل قلعه های دشتی یا جلگه ای و قلعه های کوهستانی عموماً بالاترین نقطه از سطح زمینهای قلعه را به ساختن ارگ که محل زندگی حکمران قلعه بود، اختصاص می دادند که بنایی استوار و مستحکم تر و زیباتر نسبت به بقیه بناها بوده است. نظیر ارگ حکومتیِ داخل ارگ بم و ارگ قلعهٔ سارو در قلعهٔ ساروی جنوبی سمنان که در بالاترین نقطه قرار گرفته و نسبتاً سالم مانده است. (۲۰: ص ۲۰)

•بارو: باره، دیوار قلعه، حصار (فرهنگ عمید)

•: باره: بارو، دیوار و حصار و برجها که در قدیم دور شهرها بنا می کردند (فرهنگ عمید) اصل واژهٔ «باره» در زبان پهلوی «بارگ» بوده است (چنانکه در واژهٔ «باره» به معنی اسب، حرف «گ» در شکل دیگر این کلمه یعنی «بارگی» باقی مانده است.) واژهٔ «بارگ» در زبان عربی به «برج» تعریف یافته و احتمال دارد همین واژه در زبان های اروپایی به «بُرگ» و «بورگ» به معنی «شهر» یا پسوند نام شهر تبدیل شده است. (نظیر: هامبورگ، فرایبورگ، سالزبورگ، ژوهانسبورگ، سن پترزبُرگ...)

ص: ۱۸۸

• شار: شهر، بنای بلند، عمارت عالی، شاهراه (فرهنگ عمید).

• شارستان: شهرستان شهر (برهان قاطع) شارستان (فرهنگ جهانگیری) شارستان خود شهر است که غالباً بر گردِ قهندزی واقع می شده و سوری بر گرد اوست و آنچه بیرون از این سرو باشد آن را ربض خوانند.

• شهرستان: نفس شهر یعنی دکانها و خانه ها که بر گرداگرد ارگ یا قهندز ساخته باشند. هر چه در اندرون حصار یک شهر بود (فرهنگ فارسی معی).

• قلعه: (عربی، به فتح قاف و عین = قلعه معرف کلات) حصن، حصار بلند، پناهگاه که بر فراز کوه یا جای بلند ساخته می شود، دژ، دز، قلاع و قلوع جمع (فرهنگ عمید).

محوطه ای محصور با دیوارها و برج های محکم که جهت اقامت سربازان یا سکنه بنا کنند تا از حملات دشمن مصون بمانند. (۲۰: ص ۲۷-۲۶).

• کَلات: معرب آن «قلعه» است، به معنی قلعهٔ ده یا قلعه ای که بر روی کوه ساخته شده باشد، همچنین به معنی ده و قریه هم به کار رفته است (قیاس اللغات). در شاهنامهٔ فردوسی مکرر به مفهوم قلعهٔ مستحکم به کار رفته است.

• کنده: کنده در زبان پهلوی «کَندک» بوده که «خندق» معرب آن است. کنده: «جوی و گوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشگر گاه کنند تا مانع آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق است.» (برهان)، (ز مخشری).

•کهن دژ: به معنی شهر و قلعهٔ کهن است، قهندز و قندز معرب و مخفف آن و در هر ولاید بالنسبه قلعه قدرم بوده و خواهد بود. (آنندراج) غالب شهرهای ایران در قدیم کهن دژی داشته اند (فرهنگ معین). (۲۰: ص ۳۱-۲۹)

• دز / دژ: در فرهنگ فارسی معین «دز» را به «دژ» ارجاع داده است. و صورت پهلوی آن را «دیز» نوشته است.و در لغت نامهٔ دهخدا به نقل از آنندراج معنی آن را چنین آورده اند: «قلعه و حصار عموماً و قلعهٔ بالای کوه خصوصاً» .

دکتر میناسیان نام قلعهٔ «شاه دژ» را در عنوان و متن همه جا «شاه دز» آورده است و من در متن اصلی کتاب همین صورت را رعایت کرده ام. اما در بخش پی نوشت ها، عنوان «شاه دژ» را انتخاب کرده ام. مگر جایی که در نقل قولی به صورت «شاه دز» بوده است. اگر چه در نقاط دیگر هم هر دو نام «شاه دز» و «شاه دژ» بر قلعه ای واحد اطلاق شده است.

ص: ۱۸۹

۱۴- نام صحیح این دو چشمه «تخت سلیمان» یا «چشمهٔ پاچنار» و «چشمه درویش» است که در پی نوشت شمارهٔ ۱۴۰ به تفصیل دلایل خود را دربارهٔ تخت سلیمان آورده ام و همچنین در ذیل عنوان یوسف آباد و خاجیک آباد در پی نوشت شمارهٔ ۱۴۷ دربارهٔ این دو نام هم بحث کافی ارائه شده است.

۱۵- در مقاله ای که سید احسان الله عظیمی با عنوان «وجه تسمیهٔ کوه صفهٔ اصفهان» در معرفی کتاب سبع المثانی از دورهٔ صفویه، نوشته است، نام صفه را بر گرفته از نام درویشی به نام میر علی صفه می داند. اگر چه نگارنده اعتقاد دارم میر علی صفه لقب خود را از کوه صفه گرفته است. (این احتمال حتی در مورد ریشهٔ تاریخی شهپر «جام» هم هست. یعنی محل تربت شیخ احد جام به «تربت جام» معروف شده است.)

از طرفی دیگر این کوه قبل از زمان شاه سلیمان، یعنی از زمان شاه عباس دوم چنانکه در سفرنامهٔ شاردن و تاورنیه هم آمده است، به نام کوه صفه شناخته می شده است و بنابراین می توانیم بگوییم، میر علی صفه که مدتی در کوه صفه ساکن بوده نام خود را از صفه گرفته است، اما در این نکته که از دورهٔ صفویه اینجا را به نام صفه می شناخته اند، و محل سکونت درویشان هم بودها ست، تردیدی نیست.

خلاصهٔ مقالهٔ آقای عظیمی چنین است: «شیخ نجیب الدین رضا در صفحهٔ ۲۳۲ کتاب سبع المثانی (تحریر ۱۰۹۴ ه-.ق) اطلاق کلمهٔ صفه به این کوه را به دلیل حضور میر علی صفه که از عرفای آن عصر بوده و آنجا را محل زندگی و عبادت خود ساخته بوده، بیان می کند.

میر علی صفه یکی شهباز بود++در میان عاشقان ممتاز بود

با همه قوّت نموده تَرکها++ کرده در کوه صفاهان، خویش جا

صفه جایش بود با کوچ و بنه++ ساخته با هشت چوبی طنطنه

کوه صفه گشته بُد مشهور از آن++ که علی صفه بُدش آنجا مکان

در زمان شه سلیمان زمان++ ج این شه منصور شاه شیعیان

«صفه» که در لغت به معنی ایوان و سکو می باشد، منشأ اولیهٔ آن سکویی بوده در مسجد پیامبر در مدینه که عده ای از مسلمانان بی بضاعت از قبیل سلمان و اباذر و مقداد

و... آنجا را محل زندگی و عبادت خود ساخته بودند و کلمات «صوفی» و تصوف هم از اینجا نشأت گرفته است. به بیان نجیب الدین رضا که می گوید:

کیست صوفی بازمانده از رسول++ صاحبان صفه تا زوج بتول

صفّه ای کان مصطفای با صفا++ با علی می بود و مردان صفا»

(۵۸: شمارهٔ ۱۲، ص ۶۷ و ۶۸)

از طرفت دیگر کمپفر که اواسط دورهٔ حکومت شاه سلیمان در اصفهان حضور داشته است و وصف کامل و دقیقی در مورد محل تخت سلیمان ارائه داده، این نقطه را تخت صفه هم معرفی کرده و چنین نوشته است: «تخت صفه – بار دیگر شاه سلیمان موقع و محل تفرجگاهی را که در کوهی مقابل اصفهان به نام تخت صفه بر صخره ای پیش آمده تعبیه شده بود ستود.» (۴۲: ص ۶۶) از این عبارت چنین به نظر می رسد که قبل از اینکه این چشمه و تختگاه آن، در زمان شاه سلیمان به تخت سلیمان تغییر نام یابد، نام «تخت صفه» داشته است.

همچنین میر سید علی جناب در کتاب الاصفهان ضمن شرحی که از کوه صفه و مکانهای دیدنی آن می دهد، در مورد وجه تسمیهٔ کوه صفه چنین می نویسد: «... از چشمه درویش در همین قسمت که سنگ از خاک جدا می شود و مرتفع تر است متجاوز از هزار متر به سمت مغرب که پیاده به صعوبت طی می کند اگر چه خاکی است، لیکن خیلی فراز دارد، می رسد به صفه که به همین وجه کوه را صفه می نامند. که قلعه [ای] از زمین آنجا را (که واقع است در پایه کوه و کوه مثل دیوار صاف در اینجا سایه می اندازد) مسطح کرده اند و روی آن را عمارتی مختصر به اصطلاح چارطاقی ساخته اند. نزدیک به این، چشمه ای از شکاف کوه خارج می شود و سه چهار درخت چنار کهن آنجا بود.(۱) آب چشمه جزئی است و همانجا فرو می رود.» (۳۰: ص ۷۱ *۲۹: ص ۹۲).

بنابراین از نظر مرحوم جناب وجه تسمیهٔ کوه صفه به همین تختگاه صفه (چشمهٔ پاچنار) بر می گردد. نگارنده اعتقاد دارد که ایوان این تختگاه و طاقنمای آن، که در صخرهٔ کوه تراشیده شده اساس و بنیاد باستانی دارد و در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

۱- با نشانه هایی که مرحوم جناب می دهد، منظورش چشمهٔ پاچنار و بقایای تخت سلیمان است.

۱۶- در اصل متن دیوان آمـده، اما با توجه به متن پاورقی، به نظر می آیـد واژهٔ «ایوان» مورد نظر مؤلف بوده است. در عین حال شاید نام «قلعه دیو» یـا واژهٔ «دیوان» به معنی تختگـاه و تختی که برای نشسـتن بر آن تشک نهنـد، در انتخاب واژهٔ «دیوان» گر چه امروز مسـتعمل نیست، تأثیر داشته است.

امـا در مورد «قلعه دیو» بایـد گفت به خلاف اینکه بعضـی از نویسـندگان این نام را عامیانه دانسـته انـد، نام های «قلعه دیو» و «تخت دیو» که به آثار و اسـتحکامات فراز کوهستانها داده شده، مربوط به دوران پیش زرتشتی است که نیاکان هند و ایرانی ما اعتقادات مشترکی داشتند و هنوز شقاق بین این دو دسـته ایجاد نشده بود و دیوان برای ایرانیان تقدس داشـتند. چنانکه در اسـطوره های پیش زرتشتی دیوها به طهمورث سومین پادشاه پیشدادی هنر نوشتن به سی خط را می آموزند. دهخدا در لغت نامه می نویسد: «نام یکی از ارباب انواع بود که تمام قوم آریا آن را می پرستیدند و هم اکنون هندوها معتقد به رب النوعی هسـتند که آن را در آسـمان می دانند و خدای اکثر می خوانند و نام آن معبود خیالی دیونا است.... پیش از ظهور زرتشت این لفـظ بر پروردگـاران قـدیم آریـایی مشترک بین اجـداد قـدیم مردم ایران و هنـد اطلاق می شـد، اما پس از جـدایی ایرانیـان از هنـدوان پروردگـاران مشترک قـدیم یعنی دیوها که مورد پرسـتش هنـدوان بودنـد، نزد ایرانیان گمراه کننـدگان و شـیاطین خوانده شدند.» (۳۷: ص ۱۰۰۵۵ ذیل واژهٔ دیو)

بنـابراین نـام هـایی چون «قلعه دیو» یـا «تخت دیو» به معنی «جایگاه خـدایان» از دوران پیش زرتشتی یعنی حـداقل ۳۰۰۰ سال پیش باقی مانـده است.

۱۷- ریشـه شناسـی «انوشـیروان یـا انوشِـرَوان» به صـورت «انـوشِه + روان» به معنی روان جاویـد است و بنـابراین جزء دوم آن «روان» است و نه «روان» همچنین در هفتوان، احتمالاًـ منظور مؤلف هفتواد (قلعه ای افسانه ای در کرمان) بوده است. نام دژی است که فردوسـی دربارهٔ آن گفته است:

یکی دژ بکرد از بر تیغ کوه++شد آن شهر با او همه همگروه

چنان شد دژ نامور هفتواد++ که گردش نیارست جنبید باد

حصاری شد آن پر ز گنج و سپاه++نبردی بر آن باره بر باد راه

که در این مورد هم جزء دوم «واد» است و نه «وان».

ص: ۱۹۲

۱۸- از لغت نامه دهخدا چاپهای متعددی تاکنون منتشر شده است که آخرین چاپ آن که در ۱۴ جلد و یک مقدمه روی کاغذ نازک در قطع رحلی به چاپ رسیده است، منبع مورد استفاده برای پی نوشت ها و یادداشت ها بوده است.

۱۹- سه حرف «ا.س.پ» را پاره ای از پژوهشگران علامت اختصاری نام اصفهان دانسته اند. کولسنیکف نویسندهٔ کتاب ایران در آستانهٔ یورش تازیان می نویسد: «اکنون ما تنها بر سکه های اصفهان از علامت های AS و ASP آگاهی داریم.» (۷۳: ص ۲۵۹).

آندره گدار نیز در آثار ایران به این مطلب اشاره می کند: «در عصر پارت ها و در دوران فرمانروایی ساسانیان، اصفهان پایتخت خطهٔ پهناوری بوده است؛ ولی از این اعصار باستانی سوای نام این شهر یعنی سه حرف ا.س.پ (اسپاهان) حک شده بر سکه های آخرین سلاطین ساسانی... اثری بر جای نمانده است.» (۷۴: ص ۱۹۵).

۲۰- استاد محمد مهریار در فرهنگ جامع نامها و آبادیهای کهن اصفهان، دربارهٔ واژه شناسی اصفهان مبحث مشروحی آورده اند که خلاصهٔ آن چنین است: «بر حسب دلایل و اسنادی که ارائه خواهیم کرد... اصفهان از ریشهٔ کلمهٔ «اصب» (صورت تازی واژه) معادل «اسپ» (صورت قدیمی تر این کلمه در فارسی حاضر) و معادل «اسپه» اوستایی و فارسی باستان است. باید دانست که اساساً نام «اسب» به صوَر مختلف در زبان فارسی بر نام شهرها و دیه ها نهاده شده است. این کلمه ممکن است به صورت ترکیبات «اسب» و یا «اسپ» و یا «اسف» ، (اسفه اصفهان، اسفراین خراسان) و یا «اصف» (اصفهان، اصفهانک و غیره) دیده شود... باید دانست که در زبان اوستایی «اسب» = «اسپ» از مادهٔ «اسپا» می آید و به همین دلیل این نام را به صور مختلف شبیه به اصل بر روی دیه ها و محلها می بینیم. در سنگ نوشته های داریوش بزرگ کلمهٔ «اسب» آمده است و همچنین واژهٔ کلمهٔ «اسب بار» به معنی «سوار» در آن سنگ نبشته دیده می شود. در پهلوی کلمهٔ «اسپ وار» «اسب بار» و «اسوار» به معنی «سوار» وجود دارد. در صورت پهلوی «اسواران سالار» عنوان «رئیس سپاهیان سوار» بر حسب آیین لشگری ساسانیان وجود داشته است.

... در زبان فارسی حاضر کلمهٔ «اسپ» با «پ» فارسی راجی نیست، هر چند در صورت کهن تر زبان فارسی به صورت «اسپ» شایع بوده است و در شاهنامه هم به این

صورت مکرر آمده است. اما در واژه های بسیاری که به زبان فارسی حاضر رایج است آن را به صورت «اسپ» با «پ» فارسی می توان دید، مثل کلمۀ «اسپریس» به معنی میدان اسب سواری و کلمۀ «اسپست» به معنای یونجه (خوراک اسب) و «اسپهبد» و «سپه سالار» و غیره که در این کلمات صورت قدیمی تر واژه به صورت «اسپ» با «پ» فارسی باقی مانده است. در واژه های دیگر فارسی حاضر کلمۀ «اسب» به صورت «اسف» امثلۀ بسیار دارد، از آن جمله در واژۀ اسفریز، اسفرجان و اسفرنگ.» (۹۴: ص ۱۴۳-۱۴۲).

استاد مهریار سپس ضمن آوردن نقل قولی از معجم البلدان یاقوت حموی به نقل از حمزه اصفهانی می آورد: «از دقت در گفتار حمزه معلوم می شود که خوب توجه کزده است که کلمۀ «اسبهان» از «اسب» به معنای فرس آمده و دیگر اینکه اسب و سوار، گاه و بی گاه به جای هم در زبان فارسی استعمال می شود و باز خوب متوجه شده که «اسبهان» همان صورت جمع «اسباهان» معادل سپاهیان و سواران است و باز خوب توجه داشته که «اسپه» به تحقیق لغتی است به معنای سگ...

اما دربارۀ آنچه که حمزه گفته است که «اسپه» نام دیگری است برای سگ، باید توضیحی بیاوریم به این معنا که در میانۀ لغات محدودی که از زبان مادی برای ما مانده است، یکی هم لغت «اسپه» (به تخفیف) به معنای «سگ» است. در برخی لهجه های زبان فارسی حاضر و از جمله خوانساری و نطنزی و ابوزید آبادی همین کلمه و به همین صورت به معنای «سگ» می باشد و پیداست که این لهجه ها به صورت کهنی باز می گشته است که با زبان مادی پیوند نزدیکتری داشته است.

به هر حال اطلاق کلمه به صورت جمع بر محل («ان» در عین حال، علامت نسبت هم هست) در زبان فارسی رایج است.

اما از نظر تاریخی هم در روزگاران کهن اصفهان محتملاً از مراکز سپاه بوده و این نام بر آن مانده است. تا آنجا که نویسنده تحقیق کرده است، بیشتر از ۲۰ محل از دیه و دهکدۀ بزرگ و کوچک با کلمۀ «اسب» و ریشۀ کهن «اسپه» در دور و بر اصفهان وجود دارد که از آن جمله است دیه اسفه...» (۹۴: ص ۱۴۵-۱۴۴)

امیر شاهد که در واژه شناسی اسامی آبادیها پژوهش جامعی دارد، در مقاله ای با عنوان «ریشه شناسی غیر علمی اسامی شهرها و آبادیها» که در شمارۀ هفتم و هشتم فصلنامۀ فرهنگ اصفهان به چاپ رسیده می نویسد: «بسیاری از نامهای شهرها و روستاهای ما در زبان هایی ساخته شده اند که دیگر مرده یا مهجورند و اطلاعات ما

دربارهٔ آنها تقریباً هیچ است... (۵۰ ص ۹۸).... در ساختن فرهنگ کشور ما و در این میان، نامهای کنونی شهرها، آریایی ها و اعراب اگر چه نقش فعالی بازی کرده اند، اما نقشی انحصاری نداشته اند. سومریها، عیلامی ها، آسوری ها، براووها، یهودی ها و بسیاری از اقوام دیگر غیر آریایی و غیر عرب در این کشور حضور فعال داشته اند و در معماری ساختمان فرهنگی ان، شرکت کرده اند. برای ریشه یابی نامهای شهرها و روستاهای ایران امروز، این تحولات شگرف تارخی و این تنوع عظیم زبانی را نمی توان نادیده گرفت (۲۰: ص ۱۰۱).

نویسندهٔ مقاله سپس دربارهٔ نام اصفهان می نویسد: «آیا کلمهٔ اصفهان همان لفظ "سپاهان" است ؟ تقریباً دیگر همهٔ ما اصفهان و سپاهان را مرادف هم می دانیم، بدون آنکه دلیلی قطعی داشته باشیم. در کتاب درسی جغرافیا می خوانیم:" حمزه اصفهانی کلمهٔ اصفهان یا اسپهان را مشتق از سپاه می دانست..." اما وقتی مأخذ را پیدا می کنیم، می بینیم که حمزه چیز دیگری هم گفته است: «حمزه اصفهانی عربی نویس قرن چهارم هجری قمری... نیز عقیده دارد: «کلمهٔ اصفهان یا اسپاهان از سپاه مشتق شده که در فارسی به معنی قشون و سگ است (۵۳: ص ۱۶۴». هرودت نیز هنگامی که از زن چوپانی به نام «اسپکو» یاد می کند، که دایهٔ کوروش کبیر بوده است، می گوید که " اسپکو " به زبان مادها یعنی سگ ماده. در اینجا هرودت تأیید می کند که «اسپه» و «سگ» با هم مرتبط اند. مرحوم معین نیز در حاشیهٔ برهان قاطع ذیل لغت «اسپهان» می گوید که خوانساری ها هنوز به سگ «اسپه» می گویند. ما نیز می توانیم تصور کنیم که کلمهٔ «اسپه» در آن روزگار که سگ هنوز کراهت امروز را پیدا نکرده بود – حتی مقدس هم بوده – معنای سگ و قشون هر دو را می داده است. چرا که هر دو نگهبانی می کرده اند. این شاید درست باشد، اما فقط یک احتمال است. به این احتمال، احتمالات دیگری هم می توان اضافه کرد. اما هیچ یک از اینها قابل استناد نیستند. زیرا مشکل چیز دیگری است؛ حضور نداشتن فرهنگی که در آن، نامهای شهرهای ما و از جمله واژهٔ اصفهان ساخته شده است.» (۵۰: ص ۱۰۱-۱۰۲)

از مجموع این مباحث می توان چنین نتیجه گرفت که در وجه تسمیهٔ اسامی شهرهای کهن نمی توان شکی خاص را برگزید و با قاطعیت از آن دفاع کرد. به ویژه دربارهٔ نام شهری چون اصفهان که در گذشتهٔ باستانی خود اسامی متعددی داشته است،

نظیر گابا، گابی، گی، گابیان، که همه ریشه های متنوع «جی» کنونی هستند و اسامی اسپهان، سپاهان و حتی اسپدانه و اسپادانا که آن را ریشه های اصفهان می دانند و بعضی چون مارکوارت فراتر رفته می نویسد: «شهر اصفهان با نام شهر «پره — ایته- که» مطابقت دارد» (۸۰: ص ۶۶)

۲۱- ویلیامز جکسن در سر نامه ای به نام ایران در گذشته و حال می نویسد: «بطلمیوس جغرافیانویس یونانی در قرن دوم میلادی در کتاب «جغرافیا» ی خود این واژه را «اسپدانه» (Aspadana) آورده است که به اعتقاد وی به معنی «دارای اسبهای بخششی» است و بنابراین واژهٔ «دانا» نمی تواند پسوند مکان باشد. (۲۷: ص ۳۰۷).

اما لرد کرزن می نویسد: «اصفهان یا اسپهان، شاید همان اسپادانا باشد که بطلمیوس گفته است از نام خانوادگی نژاد فریدون است و در زبان پهلوی اسپیان (Aspiyan) و در جای دیگر آتریان (Athrian) خوانده می شده است.» (۷۰: ص ۲۴)

۲۲- در حال حاضر این فاصله پُر شده و حاشیهٔ جنوبی شهر تا دامنهٔ کوه کشیده شده است و در دامنهٔ کوه به همت سازمان پارکها و فضای سبز شهرداری و پس از آن «دفتر طرح ساماندهی ناژوان و صفه» پارک کوهستانی صفه در سطح وسیعی ایجاد شده که امروزه یکی از تفرجگاههای مردم اصفهان است.

۲۳- بر اساس برداشت میدانی که من اخیراً کرده ام ارتفاع قلّهٔ کوه صفه ۲۲۴۰ متر و ارتفاع محل ارگ شاه دژ که روی صفهٔ مشرف به اصفهان قرار دارد ۲۱۵۰ متر است.

۲۴- در قسمت پایین این دره، بالاتر از دروازهٔ گل زرد یک بند کوچک برای ذخیره سازی آب وجود داشته که آثار آن کما بیش باقی مانده است و اتفاقاً دکتر میناسیان از آن به عنوان چالهٔ آب یاد کرده، به طور کلی هیچ آبی را در بالای کوه هدر نمی داده اند.

۲۵- برای اینکه درک بهتری از موقعیت جغرافیایی نقاط مختلف کوه صفه که به آن اشاره شده، داشته باشیم، علاوه بر تصاویر ماهواره ای در آغاز و پایان کتاب، تصویر هوایی و همچنین تصاویر جبهه های مختلف کوه را در قسمت عکسهای رنگی آورده ام.

۲۶- این دیوار چنان عظیمتی دارد که برای کسانی که آن را بشناسند، حتی از نقاط بسیار دور قابل شناسایی است. اما در مواقعی که هوا پاک و تمیز باشد با چشم غیر مسلح از مرکز شهر به خوبی دیده می شود. عکس های ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ سیاه و سفید نماهایی از دیوار بزرگ را نشان می دهد. تصاویر رنگی شمارهٔ ۲۶ و ۳۲ نیز بخش هایی از این دیوار عظیم را که به نسبت سالم تر مانده است نشان می دهد.

۲۷- در اصل متن «گردنه آباد /Gardaneabad» آمده اما صحیح آن به شرحی که در پی نوشت ۳۱ آمده است «گردنه باد» است.

۲۸- اوایل دورهٔ پهلوی اول، جادهٔ شوسه ای به خط مستقیم از خیابان چهار باغ بالا- از محل دروازهٔ باغ هزار جریب که تقریباً تقاطع فعلی خیابان شریعتی با چهار باغ بالا بوده است، به طرف شیراز می کشند که در محل دروازه شیراز عوارضی یا نواقلی آن قرار داشته است، به این جاده که کما بیش با جادهٔ آسفالتهٔ امروزی منطبق بوده، «جادهٔ شاهی» گفته می شده است. از طرف دیگر در زمان شاه سلیمان احتمالاً زمانی که مقر ییلاقی تخت سلیمان را در دامنهٔ کوه صفه می سازند، جاده ای از جنوب غربی باغ هزار جریب (حد فاصل خیابان توحید و حکیم نظامی) به طرف تخت سلیمان با دیوارهای بلند کشیده می شود که قسمتی از دیوارهای آن به صورت چینه های گلی قطوری تا اواخر دههٔ ۴۰ باقی بود. این جاده به نام «راه شاه» شناخته می شد که در تداول عامه هر دو «ه» از آن می افتاد و به صورت «را – شا» تلفظ می شد. در تصویر شمارهٔ ۱۰ سیاه و سفید اگر دقت شود دیوار طولانی این راه که از کنار قبرستان ارامنه گذشته قابل تشخیص است.

اگر چه به نظر می رسد، منظور دکتر میناسیان از " The Royal Rood" مورد اول باشد، اما از آنجا که راه هموار دسترسی به کوه صفه از محلهٔ جلفا و از جمله مسیر رفتن به قبرستان ارامنه همین راه شاه بوده، احتمال دوم را هم نباید از نظر دور داشت.

۲۹- اینکه مؤلف نوشته است گذرگاه یا گردنهٔ سمت چپ که به جنوب متمایل می گردد کوتاهترین راه برای رسیدن به قلعه پوزه است، به نظر درست نمی آید. در مورد نام قلعه بزی که مؤلف آن را قله پوزه می داند، پس از این توضیح خواهم داد (پی نوشت ۱۶۶).

ص: ۱۹۷

اما در اینجا مقصودم این است که از این محل راهی به منطقهٔ خولنجان و یا حسن آباد قلعه بزی نداریم، حتی راه مالرو. در واقع از سه راه می توان به منطقهٔ حسن آباد قلعه بزی رفت: یکی از گردنهٔ آب نیل و پل بابا محمود، دوم از فلاورجان و اشترجان، از مسیر جنوبی کوه قلعه بزی، سوم از گردنهٔ لاشتر در منتهی الیه شرقی شاه کوه که دورتر است.

۳۰- در سفرنامهٔ ابن حوقل، ایران در صوره الارض که در حدود سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۷ تألیف شده اطلاعات با ارزشی دربارهٔ قلعهٔ خان لنجان (قلعه بزی) و آتشگاه آمده است : «خان لنجان شهری است کوچک و فراخ نعمت و پر برکت و ناحیه و روستایی دارد. در این روستا آبهای گوارا و درختان بسیار و شفتالوی خوب و لذیذ است، و در اینجا قلعهٔ بزرگی است که گنجینهٔ امرای آن روستا، و مشرف بر خان لنجان و نواحی آن تا نزدیکی اصفهان است، و روستا از شهر ۹ فرسخ فاصله دارد و قسمتی از آبهای مذکور از روستای مهرین می گذرد، و در اینجا پشتهٔ بزرگی چو کوه است و قلعه ای و آتشکده ای دارد و گویند: آتش آن از آتشهای ازلی قدیم است و خادمان و نگهبانانی از زردشتیان بر آن گماشته شده اند که بسیار توانگرند، چه آشامیدنیها را می گیرند و پس از نگاه داشتن و کهنه کردن به مردم می فروشند و سود می برند و اعتقادشان این است که آشامیدنی بهتر می شود.» (۸: ص ۹-۱۰۸)

از این سند که مربوط به دورهٔ دیلمی است چنین بر می آید، که بر خلاف منابعی که ساختمان این قلعه را همچون قلعهٔ شاه دژ به ملکشاه یا دورهٔ سلجوقی یا اسماعیلیان نسبت می دهند؛ این قلعه حداقل ۱۵۰ سال قبل از دورهٔ مورد بحث وجود داشته است. اگر چه این تاریخ، حداقل پیشینهٔ آن را بیان می کند و نافی اینکه قلعه مربوط به قبل از اسلام باشد نیست. دوم اینکه در اینجا هم کارکرد قلعه محل نگهداری گنجینهٔ امرا معرفی شده است. یعنی چنانکه در مورد کارکرد شاه دژ هم خواهد آمد، جایی برای دختران و پردگیان حرم نبوده است. (نک: پی نوشت ۹۴ و ۱۱۹)

۳۱- مؤلف همه جا «گردنه باد» را «گردنه آباد» نوشته است، از جمله همین جا که می گوید: «در محل به نام گردنه آباد معروف است» . و من متوجه نشدم که این یک غلط چاپی است که به سراسر متن راه یافته است، یا اینکه اسم محل را دکتر میناسیان اشتباه شنیده است. در این محل به علت وضعیت توپوگرافیک قرار گرفتن دره بین دو نقطهٔ ارتفاعی، - همچون

دالای بین دو رشته کوه – و دیگر اینکه باد غالب در اصفهان غربی – شرقی است، همیشه بادهای شدیدی می وزد و بنابراین به این محل گردنه باد می گویند (تصویر رنگی شمارهٔ ۵).

۳۲- برای اطلاع بیشتر در مورد چشمهٔ نُقَط و وجه تسمیهٔ آن به پی نوشت شمارهٔ ۱۴۲ و ۱۴۴ ذیل عنوان چشمهٔ نُقَط مراجعه شود.

۳۳- رمان گیر شمس باستان شناس فرانسوی و ایران شناس نامدار، علاوه بر دو جلد کتاب هنر ایران در دورهٔ ماد و هخامنشی و هنر ایران در دورهٔ پارتی و ساسانی، که در شناساندن تاریخ و فرهنگ ایران به جهانیان نقش ارزنده ای داشته است، کتاب دیگری به نام ایران از آغاز تا اسلام دارد که شرح زندگی و تمدن مردمی است که از روزگار بسیار کهن تا آغاز اسلام در سرزمین ایران زیسته اند، این مردم که از اقوام گوناگون بوده اند، در فراز و نشیب زندگانی خود تمدن های درخشانی به وجود آورده اند. دکتر گیر شمن در این کتاب احوال فرهنگی، سیاسی و اقتصادی این اقوام را بررسی می کند. این کتاب را در سال ۱۳۶۶ شادروان دکتر محمد معین به فارسی ترجمه کرده است، اما مؤلف ظاهراً به نسخهٔ اصلی کتاب ارجاع داده است. عین عبارت ترجمه چنین است: «شعبه ای از مادها به سوی اصفهان پیش راندند و در آنجا عیلامیان از پیشرفت آنان جلوگیری کردند.» (۷۵: ص ۸۸)

۳۴- «گابه» ، «گاوه» یا «گابی» را پاره ای از پژوهشگران صورت کهن نام «گی» که در دورهٔ اسلامی به «جی» تبدیل شده است می دانند. (۱۰۷: ص ۱ و ۲ و ۲۷/ ۲۴: ص ۳۴۸).

زنده یاد دکتر لطف الله هنرفر از قول پروفسور هرتسفلد می نویسد: «نام اصفهان قبل از اینکه در دورهٔ هخامنشیان به گی و بعدها به جی تبدیل شود گابیان بوده است.» (۱۰۷: ص ۲) بنابراین «گابیان» که از دو جزء «گابی» و «ان» تشکیل شده، مربوط به قبل از دورهٔ هخامنشیان است.

۳۵- تائوس احتمالاً بندر «طیس» در ساحل بلوچستان است که به آن «تیز و تیزا و تیزپا» نیز می گفته اند. آنچنان که محمد حسن خان اعتماد السلطنه در کتاب تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران آورده است، جغرافی نویسان قدیم آن را ذیل شهرهای مکران ثبت نموده اند و مهمترین مرکز بازرگانی آن ایالت همین بندر «تیز» در کنار خلیج فارس بوده است.

۳۶- مؤلف به سند این مطلب اشاره ای نکرده است، اما گمان می کنم منظورش مطلبی باشد که آندره گدار در جلد چهارم آثار ایران در پیشینهٔ باستانی اصفهان آورده است :«... این شهر به دلیل موقعیت مناسب خود و قرار داشتن در محل تلاقی راههای مهم، یکی از اقامتگاههای سلاطین هخامنشی بوده و کاخ گابائه در پارس علیا در این شهر قرار داشته است.» (۷۴: ص ۱۹۵).

۳۷- حکایت غریبی است، مردم با هنوز هم از نام واقعی مکانی که آن را تخت جمشید و نقش رستم و نقش رجب می نامند، بی خبرند. تا همین اواخر سدهٔ پیش، حتی سفرنامه نویسانی که با مطالعه به بازدید آثار باستانی ایران می آمدند، به آرامگاه کوروش در پاسارگاد، «مقبرهٔ مادر سلیمان» می گفتند و مکانی را که امروز تخت جمشید می نامیم به اسم «چهل منار» می شناختند. و بر آرامگاه داریوش و سایر شاهان هخامنشی و نقوش برجستهٔ دورهٔ ساسانی نام «نقش رستم» و «نقش رجب» می نهادند. همچنان این نامهای اسطوره ای در ذهن و زبان و نوشتار مردم باقی مانده است و ظاهراً هم کسی در صدد اصلاح این نامهای جعلی و باز گرداندن نام واقعی این مکانها نیست .

نامی که یونانی ها بر «پارسه» گذاشتند و آن را پرسه پولیس یعنی «شهر پارس» نامیدند، حداقل ریشهٔ «پارسه» هخامنشی را در خود دارد. اما نام اسطوره ای «تخت جمشید» اگر چه زیباست و امروز مایهٔ مباهات ایرانیان، هیچ ارتباطی با تاریخ هخامنشیان ندارد.

از زمانی که دولیه دلند سیاح فرانسوی در سفر نامه اش به نام زیباییهای ایران، اولین تصاویر را از تخت جمشید منتشر کرده است و آن را چهل منار نامیده و تاورنیه با همان تصویر و نام بر آن صحه گذاشته تا همین اواخر نام چهل منار بر آن مانده بود.

فرصت الدوله شیرازی که در اواخر عهد ناصری به سیر و سیاحت در استان فارس پرداخته و ضمن معرفی آثار باستانی فارس در کتابی به نام آثار عجم، گراورهای ارزنده ای از این آثار تهیه کرده است، دربارهٔ تخت جمشید افسانه و تاریخ را در هم می آمیزد و می نویسد: «مخفی نماناد که در بعضی از کتب سیاحان روسی نوشته [است] عمارت چهلستون [= تخت جمشید] و دروازهٔ آن را گشتاسپ ساخته، ولی از خطوط آن بر می آید که زرکوس یعنی اسفندیار ساخته است. و در اکتشافات جدید این کتاب مرقوم افتاده.» (۶۳: ص ۱۳۵).

ص: ۲۰۰

وی در اکتشافات جدیدش که حاصل ملاقات با سیاحی از اهالی روسیه بوده است، با چند نام تازهٔ نا آشنا برخورد می کند که سعی در معرفی آن دارد. و می نویسد: «کوروش، کیخسرو است پسر کامبیز یعنی کیکاوس و به زبان یونانی کوروش را سیروس می گفتند... کامبیز، کیکاوس است پسر کیخسرو... ویستسپا، گشتاسپ است... داریوش، داراست و آن را داری اکبر گویند... داریوس دوم دارای دوم است... ارتک سر سز دوم، اردشیر دوم است.» ! (۶۳: ص ۱۵۴).

چنین است دانش پاره ای از خواص ما تا همین کمتر از صد سال پیش، از تاریخ ایران باستان و بناهای آن ! تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل.

۳۸- در مجموعهٔ نوشته های موجود به زبان پهلوی، رسالهٔ کوچکی به نام «شهرستانهای ایران» وجود دارد که در آن به نام بنیاد گذاران این شهرها و اوضاع و احوالی که موجب پدید آمدن آنها شده، پرداخته است. وجود این رساله به زبان پهلوی خود نشان دهندهٔ اهمیت شهر و شهرسازی در ایران باستان است. بسیاری از مطالب و نوشته های جغرافیایی که از موسی خورنی مورخ و جغرافیدان ارمنی باقی مانده است با نوشته های این جزوه مشابهت و مطابقت دارد. (۲۴: ص ۳۳۳).

متن این رساله را تاکنون پنج بار بلوشه، جاماسپ آسانا، مودی، مارکوارت، نیبرگ به چاپ رسانده اند و به زبانهای فرانسه و انگلیسی ترجمه شده است (۲۴: ص ۳۳۳).

ترجمهٔ فارسی این اثر از دکتر محمود تفضلی به همراه یادداشتهای توضیحی، در جلد سوم کتاب شهرهای ایران، به کوشش محمد یوسف کیانی منتشر شده است.

۳۹- مسعودی در «آوای قوی» خویش: کتاب التنبیه الاشراف (تألیف ۳۴۵ قمری) کاوه را «گابی» و از اهالی اصفهان معرفی کرده است: «مردی پارسا از عامهٔ مردم که گفشگری از اهل اصفهان بود به نام گابی به پا خاست و پرچمی از پوست به علامت خویش بر افراشت و مردم را به خلع و قتل ضحاک و پادشاهی فریدون خواند و عامهٔ مردم و بسیاری از خواص پیرو او شدند...» (۸۵: ص ۸۲)

از آنجا که بین «کاوه» ، «کابی»، «کاویان» با «گابه»، «گابی»، «گابیان» - صورتهای کهن «گی» و «جی» نام کهن اصفهان — قرابت و اشتراکات لفظی بسیار است، بعید نیست که اصلاً نام «کاوه» و درفش «کاویان» از واژهٔ «گابه» و «گابیان» گرفته شده باشد. شواهدی بر این فرضیه گرد آورده ام که امیدوارم در فرصتی مناسب در حد یک مقاله به آن بپردازم.

ص: ۲۰۱

۴۰- ضحاک، در اسطوره های ایرانی و از جمله در شاهنامه، با لقب بیوراست (دارندهٔ ده هزار اسب) فرزند مرداس فرمانروای تازی است. و چنان که در شاهنامه آمده، ابلیس او را فریب می دهد و بر شانه هایش بوسه می زند که محل این بوسه رستنگاه مارهایی می شود که خوراکشان مغز جوانان است. در صورتی که «هوخشتره» (کوواکسارس) پسر فروتیش نیای کورش کبیر، فرمانروای ماد بود که موفق شد پارسیان را فرمانگزار ماد سازد و پادشاهی آشور را بر اندازد. (۶۹: ص ۱۳۴). بنابراین ضحاک ربطی به هوخشتره نیای پادشاهان ماد ندارد.

۴۱- عبارت لغت نامه چنین است: «نام شهر معروف ایران که قدیم اسپادانا بوده و بعد سپاهان گفته اند و بعد اصفهان و اصبهان معرب آن شده...» (ص ۲۳۴۹).

۴۲- اشاره به اثر گرانقدر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، به نام مروج الذهب دارد که آن را در سال ۳۳۲ قمری تألیف و در سال ۳۳۶ در طلیعهٔ بر آمدن حکومت آل بویه تکمیل کرد. بهترین تعریف و درعین حال فروتنانه ترین توصیف و ارزیابی را مسعودی خود دربارهٔ اثرش بیان کرده است: «آنچه را که در این کتاب هست به سالهای دراز با کوشش و رنج بسیار و سفرهای مکرر و گردش در ولایتهای شرق و غرب و بسیاری ممالک غیر مسلمان فراهم آورده ایم... کار من در نظم و تألیف این کتاب چون کسی بوده که گوهرهای پراکندهٔ گونه گون یافته و آن را به رشته کشیده و جویندگان را گردنبندی گرانبها فراهم آورده است... اگر در مطالب این کتاب خطایی شده، عذر می خواهیم که پیوسته در سفر و حرکت بوده ایم و از خطای انسانی و ناتوانی بشر بر کنار نبوده ایم و از وصول به کمال وامانده ایم. اگر بنا بود هر کس که همهٔ علوم را نداند، کتاب تألیف نکند، هیچ کس کتابی تألیف نمی کرد، زیرا خدای عزوجل می فرماید که بالای هر داننده دانایی هست.» (۸۶: ص ۱۳).

تا آنجا که نگارنده یافته ام مروج الذهب مسعودی قدیم ترین مأخذی است که از قلعهٔ الموت در کوهستانهای دیلم یاد کرده است: «اسفار سوی شهر ساریه [ساری] از ولایت طبرستان رفت و پناهگاهی نیافت و در کار خود متحیر ماند و بازگشت و آهنگ یکی از قلعه های استوار دیلم کرد که به نام قلعهٔ الموت معروف بود. در این قلعه پیری از بزرگان دیلم به نام ابوموسی با جمعی سپاه اقامت داشت که ذخایر و بسیاری خزاین و اموال اسفاربن شیرویه پیش او بود.» (۸۶، ج ۲: ص ۷۴۷)

۴۳- لسترنج (۱۹۳۳-۱۸۵۴) کتابی به نام «فارسنامه» ندارد، بلکه فارسنامه اثر ابن بلخی است که در زمان سلطان محمد سلجوقی نوشته شده و به اهتمام و تصحیح گای لسترنج و رینولد نیکلسون به چاپ رسیده است، در این کتاب – همان طور که در متن اشاره شده – از دزها و قلعه های زیادی نام برده شده است از جمله: دز ابرج، دز اقلید، دز کلات و قلعه های آباده، اسپید دز، اصطز، اصطهبانان، بوشکانات، پرگ و تارم، پهندز، تیر خدای، جنبد (گنبد) ملغان، خرشه، خرّمه، خواذان، خوار، رم روان، رنبه، سپید، سمیران، سهاره، شکسته، [ا] شکنوان، کارزین. (۷: ص ۱۶۰-۱۵۶).

اما کتاب لسترنج جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی است که اطلاعات با ارزشی در مورد جغرافیای تاریخی ایران دارد.

۴۴- کتاب سر اوستن هنری لایارد، با نام ماجراهای اولیه در ایران را مهراب امیری ترجمه کرده. فصل دوم، سوم و چهارم (صفحهٔ ۳۴ تا ۱۴۰) این کتاب به حرکت از همدان تا اصفهان، اصفهان تا بختیاری و معرفی ییلاق و قشلاق بختیاری اختصاص یافته است.

۴۵- در ریشه یابی واژهٔ «دژ مَلِکان» خطایی صورت گرفته است، «مَلِک» در اینجا به معنی «پادشاه» است و با «مَلَک» به معنی فرشته تفاوتی لفظی و معنایی دارد. این اشتباه را نخستین بار لُرد کرزن در کتاب ایران و قضیهٔ ایران مرتکب شده (۷۰: ص ۳۶۹) و دکتر میناسیان از او نقل کرده است. به طور کلی تمام مباحث این قسمت از جمله دژ اسدخان، دز ملکان، دز شاهی، دز منگشت و واژه شناسی دزفول حتی اشاره به سفر نامهٔ لایارد همه برداشت از کتاب ایران و قضیهٔ ایران است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ایران و قضیهٔ ایران، ص ۳۶۸ تا ۳۷۱.

۴۶ – واژهٔ قلعه تُل از دو جزءِ «قلعه» و «تُل» تشکیل شده که جزء دوم به معنی تپه است. «تَل» یا «تُل» واژه ای فارسی است که معرف آن «تّل» با تشدید حرف «ل» می شود.

لُرد کرزن دربارهٔ این قلعه نوشته است: «قلعه تول ساختمان بزرگی از گِل و آجر است، بر تپه ای که در حدود ۱۰۰ پا ارتفاع دارد و در ۸۰ مایلی مشرق شوشتر در دشتی واقع شده است. این قلعه یک بنای مکعب با پنج برج است و قسمت درونی آن داری دو محوطهٔ جداگانه است، گنجایش پادگان نیرومندی را دارد. دهکده ای با آلونک های گِلی در پای تپه است و چادرهای سیاه در جلوِ آن دیده می شود.» (۷۰: ص ۳۵۴).

۴۷- توصیف لایارد از قلعه تُل چنین است: «قلعه تُل تقریباً شبیه و کمی بزرگتر از سایر قلاع خوانین کوچک بختیاری بود که من در این منطقه مشاهده کرده بودم.

قلعه دارای پنج برج و به شکل مربع ساخته شده بود. در یکی از زاویه های آن یک عمارت چهار ضلعی احداث شده بود که در طبقهٔ فوقانی آن «لامردون» یا میهمان خانه وجود داشت. در طبقهٔ تحتانی این عمارت یک راهرو مسقف طویلی این ساختمان را به محوطهٔ مرکزی قلعه متصل می ساخت. قلعه دارای دو حیاط بود که قسمت بیرونی جهت میهمانان، مستخدمین و گارد محافظ و قسمت داخلی مخصوص خانم های اندرون بود.... گر چه این قلعه از سنگ و آجر ساخته شده بود و می توانست در مقابل حملات و یورشهای غیر منظم محلی پایداری نماید، ولی در مقابل آتش توپخانهٔ یک نیروی عظیم نمی توانست مقاومت داشته باشد.... در پای تپه ای که قلعه بر فراز آن جای داشت یک ده با تعدادی خانه های گِلی وجود داشت.» (۷۷: ص ۸۴- ۸۳) چنانکه معلوم می شود، لرد کرزن هم این قلعه را ندیده و مشاهدات لایارد را نقل کرده است.

۴۸- لرد کرزن دربارهٔ قلعهٔ مُنگشت نوشته است: «دز سوم در مون گشت واقع است که از قرون وسطی از استحکامات اتابکان [فارس] بود و نه ماه در مقابل حملهٔ هلاکوخان مقاومت نمود. در نیمهٔ اول این قرن آنجا سنگرگاه محمد تقی خان بود که می گویند هیچ وقت به دست دشمن نیفتاد. در این محل نیز صخره را تا ۱۵۰ پا با تراش آماده کرده اند. محیط قلهٔ آن نیم میل است، دارای چشمه های دایمی و غارهای طبیعی است که گنجایش ۱۰۰۰ نفر را دارد.

از این قبیل استحکامات در حدود جنوبی تر در منطقهٔ ممسنی نیز هست که یکی به خصوص گل گلاب نام دارد و در جنوب بهبهان واقع است و دز سفید که باز از آن نام خواهم برد. دز دیگر که متفاوت است در کانون ارژنگ در شمال غربی کوهستانهای بختیاری است و آن مشتمل بر چندین غار و حفرهٔ کم عمق است که در صخره ساخته اند و بزرگترین آن دروازه پا در بست پاست و فقط به وسیلهٔ راه باریکی که شیب تندی هم دارد می توان بر آن بالا رفت...» (۷۰: ص ۷۰-۳۶۹).

۴۹- در کتاب «فارسنامه» ابن بلخی از دژ سفید فارس با نام اسپید دژ یاد کرده و دربارهٔ آن نوشته است: «قلعهٔ اسپید دز، به قدیم بوده بود، اما از سالهای دراز باز خراب شده بود چنانک

کسی نشان نتوانـد داد کِی [= که] به چه تاریخ آبادان بوده است و ابونصر تیر مردانی پدر با جول در روزگار فتور آن را عمارت کرد و این قلعه ای است کِی گرد بر گرد کـوه آن بیست فرسـنگ باشـد و حصـار نتوان دادن و جـای جنـگ خود نیست و کوهی است گرد و سـنگ آن سپیـد و بر سـر قلعه خاکی است نرم، سـرخ و کشت کنند و باغهای انگور و بادام و دیگر میوه ها است و چشـمه های آب خوش است و در آن گِل هر کجا جایی فرو برنـد آب دهـد و هوای آن سـخت خنک است و خوش و غله بسـیار دارد، اما عیب این قلعه آن است که به مردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشـند کی آن را بد زدند و میان این قلعه و نوبنجان دو فرسـنگ باشد و در زیر این قلعه دِزکی است کوچک محکم، اسـتاک گویند آن را، و پیرامُن این قلعه نخچیرگاههای کوهی است بسیار و کوشکهای نیکو دارد و میدان فراخ دارد.» (۷: ص ۱۵۸).

۵۰- فردوسی از دژ سفید در داستان رستم و سهراب، به هنگام حرکت سهراب به سمت ایران یاد می کند:

دزی بود که ش خواندندی سپید ++بدان دز بد ایرانیان را مید

جهان دیده گَژ دهم بُد کوتوال++ که او را نبود از دلیری همال

این دژ در مرز ایران و سـمنگان قرار داشـته و محل رویارویی سـهراب با گرد آفریـد است. بدیین ترتیب، این دژ ارتباطی با رسـتم ندارد. دیگر اینکه، گر چه جغرافیای شاهنامه فضایی اسطوره ای دارد و نمی توان آن را به طور کامل با نقشه های جغرافیایی امروز منطبق کرد، ضمن اینکه اسامی اسـطوره ای مکرر برای نام گذاری محل های مختلف استفاده شده است؛ اما چنانکه از شاهنامه بر می آید محل دژ سپید، در شرق ایران قرار داشته است و ممسنی در جنوب غربی ایران قرار دارد.

در عین حال، آقای یعقوب غفاری نویسـندهٔ تاریـخ اجتماعی کوه گیلویه و بویر احمـد، در مواضع مختلف، از قلعـهٔ ممسـنی به نام قلعهٔ سـفید یا قلعهٔ بیضا یاد کرده است. (۵۹: ص ۴۱ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۷ و ۱۰۲) و نامی از آن به نام دژ سپید یا دز سفید نیاورده است.

۵۱- قلعـهٔ گل [و] گلاب در حقیقت دو قلعه است یکی «گل» و دیگری «گلاب» دربارهٔ قلعـهٔ گل و گلاب در کتاب «آثار عجم» آمـده است: «قلعهٔ گل و گلاب از جمله قلاع در کهگیلویه

است در سـمت جنوب بهبهان به مسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته به کوهی نیست و درّهٔ ما بین آن دو قلعه خدا آفرین است. به طوری که از قلّهٔ هر یک به دیگری تیر تفنگ می رسد و آن دو قلعه به غایت محکم و به نهایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا ها جای است و رودخانهٔ قریب به آن دو قلعه می گذرد که آن در این ازمنه موسوم به رود زُهره است.» (۶۳: ص ۴۱۱).

۵۲- مؤلف در توضیح واژهٔ ارژنگ اشتباه کرده و آن را با درخت ارژن یکی دانسته است. ارژنگ نام کتاب مانی است و از دورهٔ ساسانیان به صورت اسم خاص به کار رفته است. چنانکه در کتاب حماسه آفرینان شاهنامه آمده است، در شاهنامه، نام دو پهلوان تورانیف ارژنگ است که در دو موضع متفاوت به جنگ ایرانیان آمده اند، و نیز نام دیوی است که سالار سپاه مازندران بود (۳۲: ص ۱۷). همچنین نام چاهی بوده است در توران زمین که افراسیاب بیژن را در آن زندانی کرد.

نامگذاری دژ ها به ارژنگ، بیشینه و گسترهٔ زیادی داشته است.پژوهشگر گرانقدر دکتر منوچهر ستوده در کتاب قلاع اسماعیلیه، در رشته کوههای البرز — که پس از چهل و اندی سال هنوز هم جزء ارزشمند ترین کتابها در این موضوع است، به «دژ ارژنگ» در ذیل دژ های طالقان اشاره کرده است. (۴۶: ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۷). همچنین برای اطلاع بیشتر دربارهٔ دژ ارژنگ بختیاری به توضیح ۴۸ مراجعه شود.

۵۳- ظاهراً در این قلعهٔ پسر و دختر (Pissr va Dokhtar) نداریم. بیشتر این قلعه ها و پل های باستانی که به آناهیتا، ایزد بانوی آبها اهدا می شده و یا نام او را بر خود داشته، بعد از اسلام نام قلعه دختر و پل دختر گرفته است. در کتاب فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور اثر ارزندهٔ پاپلی یزدی و همکاران، مشخصات جغرافیایی ۱۰ نقطه با نام «قلعه دختر» در ایران آمده است، علاوه بر این نقاط زیادی با نام قلعه پری (بروجرد)، قلعه خاتون (کاشان)، قزقلعه (در سه نقطه) و اسامی مشابهی از این دست داریم. همچنین در این کتاب ۳ مکان با نام پل دختر و پل خاتون در ایران شناسایی شده است. استاد باستانی پاریزی نویسندهٔ خاتون هفت قلعه، بحث مفصلی با عنوان فرعی «قلعه ها و بناهای دختر در ایران» در این کتاب آورده است و تقریباً بیشتر قلعه ها و پل هایی را که به نام قلعه دختر یا پل دختر معروف هستند معرفی کرده است. وی معتقد است تمامی این

بناهای منسوب به آناهیتا ایزد بانوی آبهاست و در عین حال توضیح داده که این نام ممکن است به بی بی، خاتون، قز، دَده، ننه و.... تغییر پیدا کرده باشد. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به همین فصل کتاب خاتون هفت قلعه (ص ۳۶۳ – ۱۵۰).

قلعهٔ مورد اشارهٔ دکتر میناسیان قلعه دختر فیروزآباد است. دژ و کاخ قلعه دختر که در ابتدای درهٔ تنگاب بر فراز کوه فیروز آباد قرار گرفته است، نقش نگاهبانی از جاده ای را که از این تنگه می گذشته، به عهده داشته است. از نام اولیهٔ این کام – دژ اطلاعی نداریم، اما چنانکه گفته شد، بسیاری از قلعه هایی که بر فراز کوهها از ایران باستان باقی مانده است، به ویژه انها که از پل ها و آبها نگاهبانی می کرده اند، در بعد از اسلام به قلعه دختر معروف شده اند.

کتابچهٔ آتشکدهٔ فیروز آباد، قلعه دختر و شهرگور اثر محمد حسین زنده روح کرمانی از انتشارات بنیاد یادگارهای فرهنگی، معرفی همراه با تصاویر زیبا از این قلعه آورده است. همچین دربارهٔ قلعه دختر مراجعه شود به کتاب استحکامات دفاعی در ایران دورهٔ اسلامیف تألیف ناصر پازوکی، انتشارات میراث فرهنگی، ص ۹۲-۸۸. و نیز معماری ایران، پرفسور پوپ، ص ۵۰ و شهرهای ایران، محمد یوسف کیانی، ص ۹۲-۷۵.

در عین حال برای آشنایی با نگاه گذشتگان به این گونه آثار، شرح مفصلی که فرصت الدوله شیرازی در کتاب ارزشمند خود آثار عجم (ص ۱۲۴-۱۲۳) از بازدید قلعه دختر آورده است، خواندنی است.

۵۴- در متن به جای فیروز آباد به اشتباه فیروزکوه آمده است، فیروز کوه در حد فاصل تهران و مازندران قرار دارد و اتفاقاً قلعه ای از دورهٔ اسماعیلیه بر فراز آن وجود دارد، اما قلعه دختر در «فیروز آباد» فارس قرار دارد.

۵۵- کتاب لرد کرزن، ایران و قضیهٔ ایران، را غلامعلی وحید مازندرانی ترجمه کرده و انتشارات علمی و فرهنگی در سال ۱۳۴۹ در ۲ جلد منتشر کرده است. احتمالاً مؤلف در زمان نوشتن شاه دژ نسخهٔ فارسی آن را در اختیار داشته است.

۵۶- این دژ بر فراز کوهچه ای کم ارتفاع، در شمال دریاچهٔ سد حنا از توابع سمیرم قرار دارد که در حال حاضر از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان سمیرم استان اصفهان است.

ص: ۲۰۷

۵۷- در شاهنامه نام دژ بهمن در آخر پادشاهی کاووس آمده است. آنجا که کاووس آزاد سازی دز بهمن را (۳۲: ص ۳۳۶) آزمون جانشینی خود قرار می دهد:

دو فرزند ما را کنون بر دو خیل++ بباید شدن تا درِ اردبیل

به مرزی که آنجا دز بهمن است++همه ساله پرخاش آهِرمن است

به رنج است ز آهرِمن آتش پرست++نباشد بر آن مرز کس را نشست

از ایشان یکی کآن بگیرد به تیغ++ندارمن ازو تخت شاهی دریغ

(۶۲: ج ۱، بیت ۱۱۰۵۱ – ۱۱۰۴۸)

از این آزمون کیخسرو پیروز بیرون می آید و فردوسی زیر عنوان «رفتن کیخسور به دز بهمن» داستان این پیروزی و ساختن آتشکدهٔ آذر گشست را در آنجا بیان می کند:

بفرمود خسرو بدان جایگاه++ یکی گنبدی تا به ابر سیاه،

درازا و پهنای او ده کمند++به گرد اندرش طاقهای بلند

ز بیرون چو نیمی تگِ تازی اسپ++بر آورد و بنهاد آذر گشسب

(۶۲: ج ۱، بیت ۱۱۱۲۸- ۱۱۱۲۶)

بدین ترتیب معلوم می شود که دژ بهمن شاهنامه در آذربایجان قرار داشته و در آن آتشکدهٔ آذر گشسپ بنا شده که می توان آن را با آتشکدهٔ تخت سلیمان تکاب در جنوب آذربایجان مطابق دانست و با بهمن دژ که در منطقهٔ سمیرم اصفهان قرار دارد متفاوت است. (با تشکر از شاهنامه پژوه گرانقدر استاد مصطفی جیحونی برای راهنمایی های ارزنده شان در این خصوص).

۵۸- نام بهمن دژ، ریشه در اسطوره دارد. از نگاه تاریخی اردشیر دراز دست، اردشیر اول هخامنشی بوده است و لقب دراز دست را چنانکه پلوتارک نوشته است، یونانیان به اردشیر اول هخامنشی فرزند خشایار شاه داده اند. علامه دهخدا می نویسد: «اول کسی که این لقب را ذکر کرده، دینون بوده و یونانی های دیگر از او نقل قول کرده اند. دینون این لقب را به معنی بسطِ ید یا اقتدار استعمال می کرده، ولی بعدها یونانی ها آن را به معنی تحت اللفظی فهمیده اند. (۳۷: ص ۱۴۴۰) از طرف دیگر در روایات داستانی، اردشیر دراز دست لقب بهمن بن اسفندیار است. حمزه اصفهانی در تاریخ پیامبران و شاهان می نویسد: «کی اردشیر – وی بهمن [بن] اسفندیار بن گشتاسب است که به سبب جنگهای بسیاری که کرده بود وی را دراز دست خوانده اند.» (۳۴: ص ۳۷)

اما آن اردشیر که بنای قلعه ها و آتشکده های بسیاری را به او نسبت داده اند (از جمله آتشکده و قلعه دختر فیروز آباد) اردشیر بابکان سر سلسلهٔ ساسانیان است. به نظر می رسد در اینجا هم این هر سه با هم خَلط شده اند.

۵۹- واقعیت این است که تعداد قلعه هایی که اسماعیلیان در طول مبارزات خود از آن استفاده کرده اند، آنچنان زیاد و گسترهٔ آن آنچنان گسترده بوده که هنوز هم نمی توان گفت صورت کامل آن احصاء شده است. دکتر منوچهر ستوده دربارهٔ دژهایی که در دست اسماعیلیان ایران بوده است، چنین می نویسد: «در زمان حسن و جانشینان او اسماعیلیان ایران توانستند بر صد و پنج دژ دست یابند که سی و پنج دژ ایشان در صفحات طالقان و الموت و رودبار و طارمین بود، و هفتاد دژ در بخش های قومس و قهستان قرار داشت... بیشتر این دژ ها پیش از اسماعیلیان آباد بود و از آنها استفاده می شد، پاره ای از آنها خراب بود و به دست ایشان تعمیر و مرمت شد و عده یی از آنها نیز به دست رفیقان ساخته شد.» (۴۶: ص ۷)

علاوه بر قلعه های اسماعیلیه در سلسله جبال البرز که دکتر منوچهر ستوده پس از ۲۶ سال مطالعهٔ میدانی و حتی به خطر انداختن جان خود به معرفی آنها در کتاب قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز پرداخته است، تعداد قلعه های منطقهٔ کوهستانی قُهستان هم در قُومس و منطقهٔ دامغان تا شاهرود و خراسان و همچنین جنوب خراسان تا طبس قابل توجه است. (در نقشهٔ ۲۳۳ — ۲۳۲) اسامی تعدادی از قلعه های اسماعیلیه در منطقهٔ البرز، قومس و خراسان مشخص شده است) در کتاب ارزشمند استحکامات دفاعی در ایران دورهٔ اسلامی که مؤلف آن مطالعه میدانی و تطبیقی وسیعی روی قلعه ها و سایر استحکامات دفاعی ایران انجام داده است، به بسیاری از قلعه های نامبرده اشاره شده است. مضافاً اینکه در مجلات مختلف تک نگاری هایی دربارهٔ پاره ای از این قلعه ها داریم.

تاریخ اجتماعی ایران به نقل از جهانگشای جوینی می نویسد: «حسن صباح از قلاع آنچه میسر می شد، به دست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بنا را می شایست، بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد.... در عهد کیا محمد بزرگ امید بسیار کارها بکردند و دژ ها بر آوردند... سلطان سنجر که با اسماعیلیان از درِ مصالحه در آمد، نخستین شرط مصالحه را بنیاد نکردن دژ ها قرار داد: نخست آنکه از نو قلعه یی بنیاد نکنند، و دیگر سلاح و سلب جنگ نَخَرند و ندارند، و سوم مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند...» و سپس می نویسد: «پاره یی از این دژ ها را نباید تنها پایگاه نظامی دانست، در الموت، هر

پادگان خود کانون علمی و مرکز مباحثات دینی و جای مطالعه و بررسی نیز بوده است.» (۴۱، جلد نهم: ص ۱۶۳ و ۱۶۴).

۶۰- عیـن ترجمـهٔ متـن تـاورنیه چنیـن است: «این شـهر که از آن وقت شـروع به عظمت و امروز به این درجه بزرگی رسـید [ه است]، در جلگهٔ وسیعی واقع شـده که از سه طرف تـا پانزده الی بیست لیو امتـداد یافته است، این جلگه خیلی حاصـلخیز است، خصوصاً آن نقاطی که آب می توان برد، در سمت جنوب به فاصلهٔ دو لیو از شهر اصفهان کوه بسیار مرتفعی هست که در قلّهٔ آن از جانب مغرب آثار یک قلعه دیده می شود و می گویند جنگ دویمی که اسـکندر با ایران در انداخت در این صـحرا بوده و داریوش در آن قلعه(۱) اقامت داشته است. *در طرف مشرق غاری در سـنگ دیده می شود که دست طبیعت و صـنعت هر دو در ایجاد آن شـرکت داشته اند. یک چشمهٔ آب بسیار خوب از آن بیرون می آید و درویشـی همیشه در آنجا منزل دارد و گبرها هم سالی دو مرتبه به این غار آمده قربانی می کنند، چنانچه شرحش را ذکر خواهیم کرد و از آن غار،قبرستان گبرها(۲) که در نیم لیو فاصله واقع است، پیداست.» (- مترجم کتاب در اینجا اشاره کرده است: قطعاً در این باره مصـنف اشتباه می کند، چه این قلعه که به نام قلعه دیو مشهور است، یکی از مراکز اسماعیلیه بوده است.)(۳) (۲۳: ص ۳۷۹- ۳۷۸).

ص: ۲۱۰

۱- این کوه در غرب کوه صـفه قرار دارد و آثار فراز آن که به تختگاهی مسـطح می ماند، از دیر باز به تخت رسـتم شـهرت داشته است. (۳۰: ص ۷۳و ۷۴)

۲- برج خاموشـی یـا محلی که زردشتیان تا دورهٔ صـفویه مردگان خود را در آن قرار می دادنـد، بر تپه های جنوب غربی باغ هزار جریب واقع بود که در زمـان شـاه عباس دوم تخریب شـد، کمپفر در خصوص این برج و قبرسـتان گبرها می نویسـد: «در طرف چپ ما تپـهٔ مخصوص دفن اجساد گبرها قرار دارد. برجی را که قبلاً بر فراز آن قرار داشت و پارسی ها اجساد مردگان خود را بر بالای آن می گذاشتند، شاه عباس دوم از باغ هزار جریب با گلولـهٔ توپ ویران کرد زیرا نمی خواست ناظر اجرای مناسک غیر اسـلامی در نزدیک باغ خود باشـد.» (۷۲: ص ۲۱۸) محل این برج در گراوری که کمپفر از جنوب باغ هزار جریب و دامنه های کوه صفه تهیه کرده است، به خوبی مشخص است. (ح. الف).

۳- در این اظهـار نظر مترجم کتـاب تاورنیه سـهوی رخ داده است، «قلعه دیو» بسـیار کهن شاه دژ است که تا همین اواخر و قبل از شـهرت اخیر شاه دژ، در افواه مردم اصـفهان شنیده می شد و مرحوم جناب هم در کتاب «الاصفهان» به همین نام از آن یاد کرده است. (۳۰: ص ۷۳) صفحه (۲۱۰)

۶۱- همـان طور که ملاحظه شـد در نقـل قول تـاورنیه هیـچ اشاره ای به آتشـکده در بالای کوه صـفه نشـده است. البته هم او و هم پاره ای از سیاحان دیگر ویرانه های شاه دژ را به زغم خودشان به آتش پرستان نسبت داده اند، اما نه اینکه آتشگاهی را در آنجا سراغ داشته اند. همان طور که در پی نوشت بعدی اشاره می شود، اولین بار ویلیامز جکسن این اشتباه را در مورد نشانی هایی که بعضی سیاحان از کوه صفه داده بودند، مرتکب شد و از سفر نامل جکسن به کتاب الاصفهان و بعضی نوشته های دیگر هم سرایت کرد.

۶۲- جکسن نه تنها در خصوص محل مورد اشارهٔ تاورنیه خطا کرده است، بلکه در مورد توضیح دولیه دلاند و جان بل هم اشتباه کرده است. از آنجا که ذهن خودش معطوف به کوه آتشکاه بوده است، توصیف سایر سیاحان را هم به آنجا نسبت داده است. وی پس از نقل قول تاورنیه، می نویسد: «دولیه دلاند (۱۶۶۵) هنگام ذکر محلهٔ گبر آباد اصفهان فقط از این تپه نام می برد... بل (۱۷۱۵) داستان اسکندر و داریوش را تکرار می کند. سخن این سیاح انگلیسی چنین است: در پنج یا شش کیلومتری جنوب شهر آثار ویرانهٔ برجی بر فراز کوهی دیده می شود. گویند در جنگ دومِ اسکندر کبیر با ایرانیان داریوش در آنجا می نشست. (۲۷: ص ۲۹۷).

محل مورد اشارهٔ اولیه دلاند با توجه به نزدیکی به محلهٔ گبر آباد، قطعاً کوه صفه است و اشارهٔ جان بل به کوه صفه یا تخت رستم است، زیرا وی می گوید: «در پنج یا شش کیلومتری جنوب شهر اصفهان» در صورتی که آتشگاه در ۱۵ کیلومتری غرب اصفهان قرار دارد.

احتمال می دهم که علت اشتباهِ جکسن در این بوده است که در مورد تغییر مکان محلهٔ گبرها در دورهٔ صفویه چیزی نمی دانسته است. محلهٔ گبر ها در اوایل دورهٔ صفویه در جنوب پل خواجو قرار داشت. چنانکه در تاریخ خلد برین آمده است: شاه عباس دوم وقتی تصمیم گرفت در این محل مجموعه کاخهای سعادت آباد و هفت دست را احداث نماید، زرتشتیان را از این محل به جنوب محلهٔ جلفا کوچ داد. بنابراین از دورهٔ شاه عباس دوم تا اواسط دورهٔ شاه سلطان حسین هر جا سخن از محلهٔ گبرها یا گبرستان می شود، مقصود جایی است در جنوب محلهٔ جلفا که امروز نام حسین آباد دارد. کمپفر در توضیح مسیر برای رفن به محل تخت سلیمان کوه صفه می نویسد: «در حین صعود و گذشتن از زمین های شنیف ما در طرف راست خود گبرستان یعنی محل اقامت زرتشتیان و همچنین گورستان گستردهٔ حومهٔ ارمنی نشین را می بینیم.» (۷۲: ص ۲۱۸).

ص: ۲۱۱

تاریخ جلفای اصفهان در مورد تغییر نام محلۀ گبرها در زمان شاه سطان حسین می نویسد: «... شاه تصمیم گرفت ارمنیان و پیروان ادیان دیگر را که در قلمرو حکومت او می زیستند به دین اسلام در آورد. او به میل باطنی خود در مورد زردتشیان ایران، که آنها را گبر می نامیدند به آسانی تحقق بخشید. از پیروان این مذهب دویست خانوار در جنوب جلفا ساکن بودند که محله شان گبر آباد نام داشت و آنها همگی بخشی از ترس و گروهی با تشویق و وعده و وعید به دین محمدی در آمدند و از آن هنگام آن محله را حسین آباد خواندد و نسلهای بعدی آنها بیشتر از خود مسلمانان به مذهب نو پای بند شدند.» (۳۶: ص ۱۴۷).

۶۳- برای آشنایی سیر تحول تاریخی این نیایشگاه، به مقالۀ ارزشمند ماکسیم سیرو به نام «آتشگاه اصفهان» ترجمۀ کلود کرباسی که در فصلنامۀ اثر، شمارۀ ۱۸ و ۱۹ (زمستان ۱۳۶۹) به چاپ رسیده است مراجعه فرمایید. اصل این مقاله که در سال ۱۹۶۵ در ایرانیکا آنتیکا منتشر شده است، مورد استفادۀ دکتر میناسیان قرار گرفته و در فهرست منابع نویسنده مشخصات آن را ذکر کرده است.

۶۴- در دورۀ صفویه جهانگردان بسیاری از جمله تاورنیه، دولیه دلاند، جان بل،... به موضوع محل جنگ اسکندر و داریوش و انتساب آن به کوه صفه یا تخت رستم اشاره کرده اند، از جمله جملی کارری هم که در زمان تاجگذاری شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان بوده است، به این موضوع اشاره دارد: «در ده کیلومتری جنوب شهر، بالای کوه، بقایای استحکاماتی قدیمی به نظر می رسد. گویا آخرین نبرد اسکندر مقدونی و داریوش، که منجر به انقراض سلسلۀ هخامنشی شد، در اینجا به وقوع پیوسته است.» (۲۸: ص ۷۸).

با قاطعیت نمی توان قضاوت کرد که آیا این مطلب را اینان از روی دست هم نوشته و تکرار کرده اند یا اینکه در افواه چنین روایاتی وجود داشته و آنها بر اساس شنیده های خود اقدام به نوشتن این مطلب کرده اند. باید گفت اگر مورد اخیر درست باشد یعنی این مطلب متناوباً نقل شده باشد، بیشتر قابل توجه است.

۶۵- بقایای تخت رستم که به دلیل قدمت بسیار، کاملاً با ستیغ صخرۀ تسطیح شده ممزوج گشته است، بر بالای کوهی در جنوب غربی اصفهان و شرق ابتدای اتوبان ذوب آهن قرار دارد. این کوه که از رشته کوه صفه کاملاً جدا است و در گذشته گردنۀ سنگ آسیاب از میان آن دو می گذشته است، در امتداد کوه صفه از شرق به غرب، در جنوب اصفهان کشیده

شده است. فاصلهٔ تخت رستم از ارگ شاه دژ به خط مستیم ۵/۴ کیلومتر است و از مرکز شهر حدود ۲۰ کیلومتر فاصله دارد. اما در حال حاضر در ۲۰۰ متری جنوب اتوبان که از جنوب شهرک امیر حمزه می گذرد، قرار دارد. در مجموع، با وجود اینکه مسیر آن را عموماً دشوار نوشته اند، دسترسی به آن آسانتر از شاه دژ است.

از بین سیاحان دورهٔ صفوی ظاهراً فقط کمپفر آن را از نزدیک دیده و دربارهٔ آن نوشته است: «یک رشتهٔ دیگر از این سلسله جبال، تقریباً به مسافت یک فرسنگی که نام رستم پهلوان افسانه ای ایران را بر خود دارد، در قلّهٔ خود دارای ویرانه های برجی است که من با به جان خریدن خطر به تحقیق در آن پرداختم. به مسافت کمی از آن یعنی پای کوه غاری هست که بندیان هندی در اوقات معین در آنجا جشن های خود را برپا می کنند.» (۷۲: ص ۲۱۹– ۲۱۸). کرنیلوس دوبروین هم که در اواخر دروهٔ صفوی به اصفهان سفر کرده — و اتفاقاً سه گراور بسیار زیاد و نسبتاً دقیق از شاه دژ و تخت سلیمان در کتابش آورده است — نوشته است که از تخت رستم بازدید کرده، ولی توضیحی دربارهٔ آن نداده و تصویری از آن نیاورده است. اما ورطانس یوزوکچیان محل را دیده است و گراوری از آن در کتابش آورده است. (۱۱۰: ص ۷۳) آخرین تصویری که نشان می دهد تا ۱۵۰ سال پیش قسمتی از برج تخت رستم برپا بوده است، مربوط به ارنست هولتسر است که در کتاب اصفهان در یکصد و سیزده سال پیش چاپ کرده است.

غاری که کمپفر به آن اشاره می کند، در پشت کوه تخت رستم قرار دارد و به آن غار مولتانی می گفته اند که در افواه کوهنوردان به «غار موردونی» معروف است و ظاهراً عبادتگاه هندوهای اهل مولتان بوده است و یوزوکچیان از آن به عنوان جنگرنات خانه هم یاده کرده است) ۱۱۰: ص ۷۲) در حال حاضر به علت اینکه این غار در محدودهٔ منطقهٔ نظامی قرار دارد دسترسی به آن مقدور نیست.

در مورد این غار یوزوکچیان با تفصیل بیشتری صحبت کرده است، اما گفتارش ارزش علمی چندانی ندارد، فقط شاید از منظر مردم شناسی قابل بررسی باشد. به هر حال توصیفی که وی از تخت رستم ارائه می دهد قابل اعتنا است: «این کوه بلند و صخره دار از اصفهان به اندازهٔ دو ساعت دورتر و در مغرب آن است، ولی از جلفا نزدیک به یک ساعت دورتر است. با اینکه در عکس این کوه مرتفع نمی نماید، ولی نزدیک به مدت یک ساعت شخص می تواند به قلهٔ کوه برسد، ولی منظرهٔ آن خیلی دل انگیز است چونکه جلو آن باز و مانعی ندارد که جلو چشم را بگیرد، لذا اصفهان و جلفا و تمام دهات اطراف پیدا است. شخص

از آن منظره سیر نمی شود. آنجا را تخت یا تخت رستم می گویند....» (۱۱۰: ص ۷۲)

یوزوکچیان پس از نوشتن مطالبی نامربوط نسبت به زرتشتیان، این محل را به رستم کوهی – که وی را به غیر از رستم شاهنامه می داند – نسبت می دهد و در نهایت احتمال می دهد که اینجا قبر آن رستم باشد. به هر حال تصویری که در کتابش از تخت رستم و چشمه و غار مولتانی ارائه داده است، قابل توجه است. (۱۱۰: ص ۷۲ و ۷۵)

در تصویر ماهواره ای (آستر بدرقهٔ آخر کتاب) که از مجموعهٔ کوه صفه تا تخت رستم آورده ام لکهٔ سفید رنگی که در گوشهٔ سمت راست پایین تصویر روی ستیغ کوه دیده می شود، و همچنین در تصاویر رنگی ۳۵ و ۳۶ آثار ممزوج شدن آهک های بنای تخت رستم را با صخرهٔ طبیعی به خوبی نشان می دهد.

۶۶- منظور دکتر میناسیان این است که دو ساسی هم «صفهٔ شبدیز» در کرمانشاه را با صفهٔ «شاه دز» در اصفهان اشتباه گرفته است (۸۸: ص ۳۲۸).

۶۷- جلد دوم کتاب تاریخ مردم ایران از ادیب و مورخ نامدار دکتر عبدالحسین زرین کوب با همین لحظهٔ تاریخ شروع می شود. «سقوط دولت دیرینه سال ساسانی که اردشیر بابکان آن را بنیان نهاد و مرگ یزد گرد شهریار به پایانش آورد، در جریان استمرار حیات مردم ایران موجب وقفه یی نشد. به دنبال شکست قادسیه و نهاوند، وقتی خشم و وحشت ناشی از هیجان عام مردم که برای آنها ورود یک سپاه فاتح در حکم اهانتی به غیرت و حیثیت همگان تلقی می شد فروکش کرد، آیین فاتحان با آنکه به همراه سپاه مهاجم به کشور وارد می گشت، برای بسیاری مردم تدریجاً خوشایند و آسان پذیر شد و حتی در نزد برخی طبقات نیز همچون مژدهٔ رهایی به نظر آمد: رهایی از غلبهٔ اهریمنی نجبا و اهل بیوتات که از عهد هرمزد خسرو رقابتهای قدرت جویانهٔ آنها سراسر ایرانشهر را از تیسفون تا خراسان و از آذربایجان تا سیستان به دست هرج و مرج و ستیز و آشوب سپرده بود...» (۴۳ک ص ۱۱) «آیین اسلام که پیام دعوتش را فاتحان با خود می آوردند، به امتیازات دیرینهٔ نجبا و موبدان که طی قرنها بیشترینهٔ مردم ایران را در نوعی بندگی محنت بار نگه داشته بود خاتمه می داد، دیوارهای عظیم طبقاتی را که بین واستریوشان محروم با واسپوهران و موبدان و آزاتان فاصله ای عبور ناپذیر به وجود آورده بود، فرو می ریخت... اما سیل موج انسانی که در دنبال فتح مداین و جنگ نهاوند در تمام ایرانشهر به اندک مدت شهرها و جاده ها را در همه جا ازین فاتحان پر ساخت، تدریجاً بر حس

بیگانه دشمنی غالب آمد و واقع نگری ناشی از شعور تجربی، چشم طبقاتِ در طی قرنها محروم مانده را به افق تازه ای که بر روی آنها گشوده می شود باز کرد. افق تازه، طلوع دنیایی را اعلام می کرده که به حکم قرآن کریم می بایست در آن دیگر هرگز بعضی مردم بعضی دیگر را به بندگی نگیرند...» (۴۳: ص ۱۲) «فرار بسیاری ازین واسپوهران و موبدان و آزاتان که همراه موکب یزد گرد شهریار یا به دنبال آن، با عجله از غرب به شرق و از ولایات پارس و ماد و فهله به خراسان و طبرستان و آن سوی رود آموی می گریختند و از ثروت و مکنتِ غارت کرده و طی سالیانِ دراز اندوختهٔ خود آنچه را قابل حمل بود با جان ناقابل خویش نجات می دادند و رعایای خود را در مقابل دشمن رها می کردند نیز نشانهٔ طلوع دنیایی بود که دیگر به نوبت آنها در پنج روزهٔ زندگی پر تجمل و اشرافی شان خاتمه می داد و دور تازه ای را برای مردم ایران آغاز می کرد.» (۴۳: ص ۱۳). «باری جاذبهٔ آیین نو، طبقات مختلف از پیروان آیین زرتشت را تدریجاً به اسلام جذب کرد. به علاوه امید رهایی از جزبه و نیل به مساوات با سایر مسلمین، داعی عمده ای در گرایش عامه به اسلام بود.» (۴۳: ص ۳۱).

اما با گذشت کمتر از یک نسل رهبریِ دین رحمت در اختیار حکومت خود کامهٔ بنی امیه قرار گرفت «که جز یک ارتجاع و یک نوع واکنش شرک جاهلی در مقابل اسلام چیزی نبود. اینکه عامهٔ مسلمین نیز آنها را بیشتر ملوک می خواندند تا خلفا، از طعنی در حق آنها خالی نبود. اینها که اندکی کمتر از یک قرن بر قلمرو اسلام به نام خلیفه فرمانروایی کردند، غالباً مشتی حکام فاسد و شهوتران بودند که اشتغال خاطرشان هم اکثر عبارت بود از شکار، زن و شراب.» (۴۳: ص ۳۲)

هم از این روی است که باید در بررسی رویداد های صدر اسلام و رویارویی ایرانیان با حاکمان عرب، حساب اسلام را از حکام جاهلی جدا کرد.

۶۸- در قاموس کتاب مقدس در مورد باغ جتسیمانی می نویسد: «محل منفردی است در دامنهٔ غربی کوه زیتون که اکثر اوقات خداوند ما عیسی مسیح در آنجا می رفت. خودِ لفظ دلالت بر بارآوری و کثرت درختان زیتون آن می نماید و علی التحقیق بیشه ای بود که چشمه های چندی در آن جاری و راههای متعدد داشت و همواره اشخاصی که از هجوم سپاه خیالِ و غم و لشکرِ اندوه و وهم هزیمت می یافتند، بدانجا پناه برده هم خود را از خاطر نهاده تسلی می یافتند؛ و آن محل که الان به جتسیمانی مسمی است، مسافتش از وادی قدرون تخمیناً به قدر یک تیر پرتاب و دارای هشت درخت زیتون تناور و بسیار کهن

می باشـد، به حـدی که بعضـی را گمـان چنـان است که از زمـان مسـیح مانـده است، لکن چون واضـح است که تیطس تمـام درختـان حوالی اورشـلیم را قطع کرد، به یقین قطعی می توان گفت که دخلی به ایام مسـیح ندارد. باری باقی زمین آن باغ سبز و مزروع است و حصاری بر آن احاطه دارد و راهبان شـکوفه های زیتونش را فراهم کرده برای تسبیـح در رشـته گشـند، اما آن باغی که خداونـد ما عیسـی مسـیح بدانجا رفت احتمان می رود که در طرف شمال کوه طور بوده اتس.» (قاموس کتاب مقدس: ص -).

۶۹- ابن واضح یعقوبی در تاریخ یعقوبی که در اواسط قرن سوم (حدود ۲۵۹ هجری) تألیف شده پس از پرداختن به حجه الوداع به شرح آنچه در غدیر خم اتفاق افتاد، می پردازد:

«رسول خـدا در سال دهم برای انجام حجه الوداع، یعنی همان حـج واجب اسـلامی، از مدینه رهسـپار مکه شد تا به ذوالحلیفه رسـید و آنجا دو جامهٔ صـحاری یعنی ازاری و ردایی پوشـید و به قولی در حالی که دو جامه را پوشیده بود از مدینه بیرون رفت و به مسجد ذوالحلیفه در آمد و دو رکعت نماز به جای آورد، و همهٔ زنانش همراه وی بودند، سپس بیرون آمد و شتران قربانی خود را از طرف راست نشان دار ساخت. آنگاه بر شتر خویش قصوی سوار شد، پس چون وی را به فراز بیداء بر آورد، صدا به گفتن لبیک حج بلند کرد...» (۱۰۹: ص ۵۰۲)

«.... در هیجد هم ذی الحجه به جایی نزدیک جحفه که آن را غدیر خم می گفتند، رسید و به خطبه خواندن ایستاد و دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت: الست اولی با المؤمنین من افسـهم ؟ آیا من از خود مؤمنان به ایشان سـزاوارتر نیسـتم ؟ گفتنـد: چرا ای پیامبر خـدا. گفت: فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه، پس هر که من سـرور اویم، علی نیز سـرور او است، خـدایا دوستی کن با هر که او را دوست بدارد و دشمنی کن با هر که با او دشمنی ورزد.

سپس گفت: ایهـا النـاس انی فرطکم و انتم واردی علی الحوض و انی سـائلکم حین تردون علی عن الثقلین فـانظر و اکیف تخلفونی فیهمـا، ای مردم اینک من پیشرو شمایم و شما سر حوض نزد من آیید و البته هنگامی که بر من در آیید دربارهٔ دو بار سنگین از شما پرسش خواهم نمود، پس بنگریـد که چگونه پس از من بـا آن دو رفتـار می کنیـد. گفتنـد: ای پیامبر خـدا آن دو بار سـنگین چیست ؟ گفت: الثقل الاکبر کتاب الله سبب طرفه بید الله و طرف بایدیکم فاستمسکوا به ولا تضلوا و لا تبدلّوا و عترتی اهل بیتی؛ ثقل اکبر قرآن است،

وسیله ای که کناری از آن به دست خدا و کناری به دستهای شما است، پس بدان چنگ زنید و گمراه نشوید و دگرگونش نسازید؛ دیگر عترت من، خاندان من» (۱۰۹: ص ۵۰۹-۵۰۸).

بدین ترتیب تکلیف مسلمانان روشن بود و چنانکه بعضی از وقایع نگاران نوشته اند در ابهام نبود. با وجود این پس از وفات پیامبر در آن هنگام که حضرت علی (ع) و بنی هاشم مشغول مراسم کفن و دفن پیامبر بودند، در گوشه ای دیگر از شهر مدینه در سقیفهٔ بنی ساعده، واقعه ای دیگر که در حقیقت آغاز گر شکاف مورد اشاره است در حین وقوع بود. یعقوبی روایت می کند:

«روز وفات رسول خدا، انصار در سقیفهٔ بنی ساعده فراهم شدند.... پس سعد بن عباده خزرجی را نشانیده، دستمالی به سر او بسته مسندی برای او دو تا کردند و خبر به ابوبکر و عمر و مهاجران رسید، پس با شتاب آمدند و مردم را از پیرامون سعد براندند و ابوبکر و عمر بن عطاب و ابوعبیده بن جراح پیش آمدند و گفتند: ای گروه انصار، پیامبر خدا از ما است، پس به جانشینی او سزاوارتریم. و انصار گفتند: از ما امیری و از شما امیری. پس ابوبکر گفت: امیران از ما و وزیران از شما است. آنگاه ثابت بن قیس ابن شماس که خطیب انصار بود به پا خاست و سخن گفت و برتری آنان را یاد آوری کرد. پس ابوبکر گفت: شما را از بزرگواری دور نمی داریم و آنچه از برتری یاد آور شدید راستی که شما اهل آن هستید، لیکن قریش از شما به محمد سزاوارترند و این عمر بن خطاب است که پیامبر خدا گفته است: خدایا دین را به او سربلند گردان. و این ابوعبیده بن جراح است که پیامبر خدا گفته است: امین این امت است. پس با هر کدام از این دو خواهید بیعت کنید. آن دو زیر بار نرفتند و گفتند: به خدا قسم با اینکه تو همسفر پیامبر خدا و دوم دوتایی، ما بر تو پیشی نخواهیم گرفت. پس ابوعبیده دست به دست ابوبکر زد و عمر دومی بود، سپس هر که از قریش همراه او بود بیعت کرد و آنگاه ابوعبیده فریاد کرد: ای گروه انصار، شما نخستین یاوران بودید، پس نخستین کس نباشید که تغییر و تبدیل دهد و عبدالرحمن بن عوف برخاست و آغاز سخن کرد و گفت: ای گروه یاران پیامبر، شما هر چند برتری داشته اید، لیکن مانند ابوبکر و عمر و علی در میان شما نیست و منذربن ارقم به پا خاست و گفت: برتری کسانی را که نام بردی انکار نمی کنیم و راستی در میان ایشان مردی است که اگر این امر را خواستار می شد، هیچ کس با او به نزاع بر نمی خاست. و مقصود او علی بن ابیطالب بود، پس بشیربن سعد خزرجی بر جست و نخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد، وسپس اسید بن خضیر خزرجی

و دیگر مردمان بیثعت کردند و چنان شد که مردی از روی مسند سعد بن عباده می پرید و تا آنجا رسید که سعد را لگد کوب کردند و عمر گفت: سعد را بکشید خدا سعد را بکشد، و براءبن عازب آمد و در خانهٔ بنی هاشم را کوبید و گفت: ای گروه بنی هاشم با ابوبکر بیعت شد.

پس بعضی از ایشان گفتند: با اینکه ما به محمد سزاوار تریم، مسلمانان با نبودن ما کاری انجام نمی دهند. عباس گفت: به پروردگار کعبه سوگند که آن را انجام دادند، و مهاجران و انصار دربارهٔ علی شک نمی داشتند. پس چون از خانه بیرون آمدند، فضل بن عباس که زبان قریش بود گفت: ای گروه قریش با اینکه اهل خلافت ماییم نه شما، و سرور ما از شما بدان سزاوارتر است، با شبهه کاری خلافت برای شما راست نگردد. عتبه بن ابی لهب بر خاست و گفت:

ما کنت احسب ان الامر منصرف++عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن

عن اول الناس ایماناً و سابقه++و اعلم الناس بالقرآن و السننِ

و آخر الناس عهد ابالنبی و من ++جبریل عون له فی الغسل و الکفن

من فیه ما فیهم لایمترون به ++ولیس فی القوم ما لیه من الحسنِ

«گمان نمی کردم که امر (خلافت) از بنی هاشم و در میان ایشان از ابوالحسن بگذرد، از کسی که از همهٔ مردم در ایمان و سابقه بیشتر و به قرآن و سنتها داناتراست، آخرین کسی که پیامبر را دید و کسی که در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود، کسی که آنچه در آنها است در او هست و خود آنان را در این شبهه ای نیست، لیکن آنچه از نیکی در اوست، در دیگران نیست.» (۱۰۹: ص ۵۲۳- ۵۲۲).

و نیز مراجعه شود به جلد سوم تاریخ کامل ابن اثیر، ترجمهٔ دکتر محمد حسین روحانی، ذیل عنوان داستنا «باشگاه (سقیفه) و خلافت ابوبکر» ص ۱۱۹۹تا ۱۲۰۸.

۷۰- مرحوم علامه امینی در تحقیق ارزنده و مفصل خود به نام الغدیر با استفاده از احادیث مورد قبول شیعه و اهل سنت در مورد جانشینی پیامبر، به تفصیل تمام در حقانیت امامت حضرت علی (ع) بحث کرده است. همچنین کتاب ارزندهٔ امام علی نوشتل عبدالفتاح عبدالمقصود، استاد دانشگاه الازهر مصر و کتاب جلوه های تاریخ در شرح نهج البلاغه اثر ابن ابی الحدید ترجمهٔ دکتر مهدوی دامغانی که هر دو از اهل سنت هستند، جزو اسناد

ماندگار حقانیت حضرت علی (ع) در جانشینی پیامبر است. (شرح نهج البلاغه در بیست جلد به زبان عربی منتشر شده که ترجمهٔ فارسی ان فقط شامل بحث های تاریخی است).

۷۱- از نظر بسیاری از پژوهشگران غربی، جنبش اسماعیلیه در ذیل جنبشهای شیعی و به عنوان مخالفت شیعیان با غصب خلافت قلمداد می شود. چنانکه در جلد پنجم تاریخ ایران کیمبریج زیر عنوان «جنبش اسماعیلیه در دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ» آمده است: «شیعیان هرگز با سازش های حیات اسلام رسمی که اهل سنت و جماعت کما بیش اجباراً به آن تن در داده بودند، خرسند نبودند. شیعیان راسخانه امیدوار بودند که اگر مسلمانان امامت منصوص از جانب خداوند را بپذیرند، آرمانهای والای اسلامی برابری و تقوی در میان مؤمنان و نظمی عادلانه در میان نوع بشر می تواند در عمل تحقق یابد. از همان آغاز سرسپردگی به خاندان علی (ع) همسان و همذات این امید ها گردید: امامان راستین (رهبران امت اسلامی) خصوصاً از نوادگان علی (ع) انتخاب می شدند. کسانی که به این امامن وفادار باقی ماندند خود را مسلمان (خاص) می دانستند: تنها آنان به اصول واقعی اسلام وفادار بودند، در صورتی که عامهٔ مردم بر اثر نمود های موقت قدرت از جانب دیگر مدعیان حکومت که خداوند زمانداریشان را تجویز نکرده گمراه شده بودند.» (۱۸: ص ۴۰۰-۳۹۹).

۷۲- تاریخ جهانگشای جوینی ریشل این اختلاف را چنین بیان می کند:

«تا چون روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود، بزرگتر اسماعیل که به والده نبیر حسن بود و دوم موسی که مادرش ام ولد بود، و سیم محمد دیباج که مدفون است به ظاهر جرجان مجاور قبر داعی، و چهارم عبدالله که معروف است به افطح. شیعه گفتند امام معصوم جعفر است و او نص بر پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکر می خورد، جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است ازو که گفت اسماعیل نه فرزند من است شیطانی است که در صورت او ظاهر آمدست و نقل دیگری است که فرمود بَدَا لِلِه فِی اَمرِ اِسمعیل، بر پسر دیگر موسی نص کرد، قوم مذکور که از کیسانیان به روافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اول است و «بدا» بر خدا روا نیست و هر که باطن شریعت بدانست اگر به ظاهر تغافلی کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچ فرماید و کند حق باشد، اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی

شیعه بـدان اسم مقرر و متظاهر گشـتند و اسـماعیل پیش از جعفر صادق رضـی الله عنه در سـنهٔ خمس و اربعین و مائه وفات کرد، جعفر صادق رضـی الله عنه والی مـدینه را که از قِبَل خلفای عباسـی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضـر کرد و اسماعیل را بعد از آنک از دیه عُرَیض که بر چهار فرسنگی شهر است و آنجا وفات کرده بود بر دوشهای مردمان به شهر آورده بودند با ایشان نمـود و محضـری بست بر وفـات او موشَّح به خطوط آن جمـاعت و او را به بقیع دفن کرد، کسـانی که بـا اسـماعیل انتسـاب می کردنـد گفتند اسماعیل نمرده بود وا ظهار مرگ او می کردند از جهت تعمیهٔ مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیهٔ شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقالت آن جماعت بود که با او انتساب می کردند» . (۳۱: ص ۱۴۵ و ۱۴۶).

در جامع التواریخ هم به موضوع شـراب مسـکر اشاره شده و آورده است: «و از راویان اخبار و ناقلان آثار مروی است که جعفر را، علیه السلام چهار پسـر بودند: مهتر، اسـماعیل که به مادر نیز حسینی بود. دوم، موسی که مادرش امّ ولد بود و [پسرش علی بن موسی الرضا که] در مشهدِ طوس مدفون است. سوم، محمد دیباج که به ظاهر جرجان مدفون است، مجاور قبر داعی. چهارم، عبدالله معروف به افطح. جعفر نص امامت بر اسـماعیل کرد. اسـماعیل شـراب مسـکر بخورد. جعفر بر فعل او انکار کرد و فرمود که بدأ فی امر اسـمعیل. و بر پسـر دیگر، موسی، نص کرد.» (۴۲: ص ۴).

فریدون بدره ای مترجم کتاب فرقهٔ اسـماعیلیه این اتهام را که اسـماعیل شـراب نوشیده است درپاورقی موجزی که بر این مطلب می نویسد، رد می کند اصل متن و پاورقی آن چنین است: «اسـماعیلیان که در کتب ملل و نحل و سـیر و تواریخ به نامهای مختلف خوانده شده اند،(۱) شاخه ای از مذهب شیعه هستند که پس از امام جعفر صادق،

۱- نامهایی که اسـماعیلیان بـدان ها خوانـده شـده انـد بر دو گونه است: یکی نامهایی است که خود بر خویشـتن نهاده اند، و دیگر نامهایی که دشـمنان آنها بدان ها داده اند. ما برای مزید اسـتفادت خوانند گان این نامها را که از کتب مختلف تواریخ و سـیر و ملل و نحل اسـتخراج کرده ایـم ذکر می کنیم. اسـماعیلیان خـود را سـباعی، اسـماعیلی بـاطنی، اصـحاب تعلیم، اصـحاب الـدعوه الهـادیه، اصـحاب دعـوت هادیـهٔ مهـدیه، اسـماعیلیه، اهل تأویل، اهل تأییـد، اهل ترتیب و اهل حق خوانـده اند و دشـمنانشان بر آنها اسامی قرمطیه، ملاحده، زندیق، معطل، فاسق، کافر، ثنوی، مجوسی، اباحی، مقنعیه، بابکیه، صباحیه، محمره، مبیضه، فداویه، حشیشیه و مزدکیه نهاده اند.

امامت را حق اسماعیل و پسرش محمد می دانند. امام جعفر صادق را چهار پسر بود: اسماعیل، موسی الکاظم، محمد دیباج و عبدالله افطح. امام جعفر صادق، نص امامت بر اسماعیل کرد. لیکن چون اسماعیل در زمان حیات پدر در گذشت، امام نص را از او به موسی برادرش منتقل نمود. اما عده ای از اتباعش بدین امر گردن ننهادند و گفتند نص امامت رجوع قهقری نمی کند و بداء نیز محال است، چه امام جعفر صادق امام معصوم است و او نص بر اسماعیل کرده است، پس اصل، نص نخستین است. و گروهی حتی منکر مرگ اسماعیل شدند و گفتند مردن او از روی تقیه اظهار شده تا دشمنان قصد جان او نکنند، و بر اثبات قول خود دلیل آوردند که بر خلاف مرسوم «بر موت اسماعیل اشهاد کردند و محضر نوشتند...» ، (۵۴، ص ۵۲) در حالی که معهود نیست که بر مرگ کسی سجل نویسند...» (۱۵: ص پانزده و شانزده).

و اما پاورقی یاد شده چنین است: عده ای گفته اند علت برداشتن نص از اسماعیل آن بود که وی «شراب مسکر بخورد، جعفر بر فعل او انکار کرد و فرمود که «بدا فی امر اسمعیل» و بر پسر دیگر موسی نص کرد.» (جامع التواریخ: ص ۹) اما این مطلب به کلی نادرست و از قول مغرض است. اسماعیل مردی زاهد و پارسا بود و امام جعفر صادق او را سخت دوست می داشت و هنگام وفاتش بسیار اندوهناک شد و پا برهنه به دنبال جنازه روان گشت و چند بار فرمان داد تا جنازه را به زمین گذاردند و به چهرهٔ او نگریست. (سفین البحار شیخ عباس قمی، جلد اول، صفحهٔ ۶۵۷؛ غزالی نامه جلال الدین همایی، صفحهٔ ۲۴، مقالهٔ محققانهٔ آقای مهدی محقق در مجلهٔ یغما، سال ۱۱، صفحهٔ ۱۲۵).

۷۳- مذهب شیعه فقط به «هفت امامی» و «دوازده امامی» منشعب نشده، بلکه تعداد فِرَقی که ایجاد شده بسیار بوده که تعداد محدودی از آنها باقی مانده است. برای آگاهی از تفصیل انشعابات مذهب شیعه به کتاب فرق الشیعه نوشتهٔ حسن بن موسی نوبختی، ترجمل محمد جواد مشکور مراجعه فرمایید.

۷۴-غُلات یا علاه در لغت جمع «غالی» و به معنی غلوکنندگان است و به کسانی گفته می شود که در عقاید مذهبی غلو را از حد گذرانده باشند، اما به معنی اخص به فرقه ای از شیعیان گفته می شده که امیر المؤمنین حضرت علی (ع) را به مقام خدایی و فراتر از پیامبری نسبت داده و آن حضرت را به پایه ای فراتر از مقام امامت ستوده اند.

ص: ۲۲۱

۷۵- منظور نویسنده از عبارت «باور به تجسم و غیر آن» روشن نیست. اما به دو احتمال می توان اشاره کرد: اول اینکه اسماعیلیه، امامان و دعاه را از موجودات جسمانی نمی دانند، استاد مهدی محقق در این خصوص می نویسد: «آنان که خود اهل این مذهب بوده اند دربارهٔ خلفای فاطمی و حجج و دعاه آنان به قدری غلو می کنند که آنها را از موجودات جسمانی مبرا نموده و همتای مجردات و مفارقات می دانند. گاه آنان را به مرتبهٔ خدایی و گاه به مرتبهٔ پیمبری رسانده و گاهی علما و فلاسفهٔ عالم را به مکتب دانش آنان دعوت می کنند.» (۸۱: ص ۱۷) دوم اینکه اسماعیلیان به معاد جسمانی و بهشت و دوزخ جسمانی اعتقاد ندارند، فریدون بدره ای مترجم کتاب فرقهٔ اسماعیلیه اثر هاجسن به نقل از کتاب وجه دین ناصر خسرو می نویسد:» اسماعیلیان به بهشت و دوزخ جسمانی قایل نیستند، ولی برای مبتدیان این کلمات را به معنی معمول و معروف آنها تفسیر می کنند. خود معتقدند که «بهشت به حقیقت عقل است، و در بهشت رسول است (ص) اندر زمان خویش، و وصی اوست اندر مرتبت خویش، و اما روزگار است اندر عصر خود، و کلید درِ بهشت گفتار لااله الا الله، محمد رسول الله است... و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوییم مردم را همه راحت و آسان و ایمنی از عقل کل است، نبینی که مردم [که] از عقل کل نصیب یافته اند چگونه رنج و شدت و ناایمنی بر ستوران افکنده اند که ایشان را عقل نیست.... پس چون بر این مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته اند، چندین رنج از ایشان برخاسته است، دلیل آمد این حال بر آنکه عقل کل بهشت به حقیق است که همهٔ نعمتها و راحتها اندر عالم از اثر او پدید همی آید... الخ،» (۱۵: ص سی و دو و سی و سه).

۷۶- دربارهٔ عبدالله بن میمون قداح، اختلاف نظر بسیار است. اول اینکه قداح لقب میمون پدر عبدالله است و نه لقب عبدالله و در تلفظ و معنی آن (قَداح: چشم پزشک، کحال/ قداح: تیر تراش، کسی که تیر بی پیکان سازد) هم اختلاف است. دوم اینکه در اصل این انتساب تردید جدی وجود دارد. مرحوم محمد قزوینی مصحح فاضل تاریخ جهانگشای جوینی به تفصیل به این بحث پرداخته است، (۳۱، ج ۳، ص ۳۴۰ — ۳۱۲) و دکتر مهدی محقق در کتاب اسماعیلیه (ص ۴۷-۳۹) و فریدون بدره ای مترجم کتاب فرقهٔ اسماعیلیه در مقدمه (ص هجده و نوزده) حاصل این بحث را با تأیید نظر مرحوم قزوینی آورده اند. دخویه در کتاب قرمطیان بحرین و فاطمیان نیز بحث مفصلی در مورد نسب و

تبارنامهٔ عبیدالله مهدی و فاطمیان و همچنین عبدالله بن میمون آورده است. ۰ ص ۱۳ تا ۲۱) در تاریخ جهانگشای جوینی آمده است: «در میان ایشان یعنی اسماعیلیان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بود و پسر او عبدالله بن میمون...» (۳۱: ص ۱۵۲) علامه قزوینی در حاشیه آورده است: «در عموم کتب رجال شیعه تقریباً بلا استثنا مانند رجال کشی و... عبدالله بن میمون قداح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق (ع) و از زمره رواه احادیث از آن حضرت شمرده اند و نسب او را عبدالله بن میمون بن الاسود القداح مکی از اهل مکه از موالی بنی مخزوم ضبط کرده و گفته اند وی تیرگر و تیر تراش بوده و به این مناسبت به قداح معروف شده...» و در ذیل «قداح» آورده است: «در غالب کتب اهل سنت و جماعت چنانکه خواهد آمد صاحب ترجمه را از دعاه اسماعیلیه و نسب او را عبدالله بن میمون بن دیصان و اصل او را ایرانی از اهل اهواز نگاشته و عموماً «قداح» را در نسبت او به معنی کحال یعنی طبیب امراض چشم تفسیر کرده اند» (۳۱: ص ۳۱۴).

بنابراین به نظر می رسد منبع مورد استفادهٔ دکتر میناسیان یکی از همان منابع مخالفان اسماعیلیه بوده است، چرا که به قول استاد مهدی محقق: «دشمنان اسماعیلیه نسبت خلفای فاطمی را به عبدالله بن میمون القداح می رسانند و او را مردی مجوسی و اهوازی می دانند.» (۸۱: ص ۳۹) و فریدون بدره ای ضمن نقل این معنی می نویسد: «اما دشمنان نسب عبیدالله مهدی را به عبدالله میمون القداح می رسانند و او را مردی مجوسی اهوازی می دانند. لیکن با تعمق در روایات و اخبار و داستانهایی که در باب عبدالله بن میمون القداح در کتب سیر و تواریخ آمده است، معلوم می گردد که تمام این گفتارها ساختگی و تهمت محض و ناشی از تعصب و تحریک خلفای عباسی بوده است . (۱۵: ص نوزده).

۷۷- پاره ای از مورخان از جمله رشید الدین فضل الله به نقل از ابن اثیر، نسب نامهٔ عبیدالله مهدی را چنین نقل کرده اند: «ابو محمد عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب...» (۱۵: ص هجده)

۷۸- تاخت و تاز گستردهٔ سلجوقیان از سال ۴۳۰ شروع می شود که نیشابور را گرفتند و در مسجد جامع آنجا به نام طغرل خطبه خواندند.

۷۹- اینکه خلفـای عباسـی غلامان ترک را بر کشـیدند و بر سامانیان و دیلمیان سـروری دادنـد، به دلیل این بود که به قوم بیگانـهٔ دیگری برای مهار ایرانیان نیاز داشتند. دستگاه خلافت و حکومت سلجوقی به عناوین مختلف تلاش می کردند تا رابطهٔ بین خودشان را تقویت کنند. نگاهی به جلد هفدهم و هیجدهم تاریخ کامل ابن اثیر، گوشه ای از این «تلاش دو جانبه !»را نشان می دهد:

*- بیان ازدواج دختر سلطان آلب ارسلان خواهر ملکشاه با ولیعهد [المقتدی بامرالله] فرزند خلیفه [القائم بامرالله] (۳: ص ۴۶).

*- سال ۴۷۴ – بیان خواستگاری دختر سلطان ملکشاه برای خلیفه القائم بامرالله (۳: ص ۹۸).

*- سال ۴۸۰ بیان زفاف دختر سلطان برای خلیفه و تشریفات آن در بغداد. (۳: ص ۱۳۷).

*- بیان بازگشت دختر سلطان همسر خلیفه نزد پدرش (سنهٔ ۴۸۲) در این سال سلطان کس نزد خلیفه فرستاد و از او خواست که دخترش را نزد او بفرستد و تأکیـد کرده بود که ناگزیر بایـد این خواسته را انجام دهـد. سـبب آن بود که دختر (به تواتر) از خلیفه نامه های شـکایت به پـدر فرسـتاده بـود، مبنی بر اینکه او [یعنی خلیفه] بسـیار از وی کنـاره گرفته دخـتر سـلطان در ربیـع الاـول بـا فرزنـدی که از خلیفه داشت و نـامش ابوالفضل جعفر بن المقتدر بامرالله بود بازگشت. (۳: ص ۱۵۱)

در راحه الصدور به داسـتان بازگشت دختر سـلطان به همراه فرزند خلیفه به اصفهان و اینکه ترکان خاتون برای نیات خود این کودک را وسیله قرار می دهـد اشـاره شـده است: «ترکان خاتون مال بسیار بـذل کرد و امیر جعفر پسـر خلیفه را که مادرش مهملك خاتون بود خواهر ملکشاه، ترکان خاتون او را می پروریـد و با وجود پـدرش مقتدی ترکان او را امیر المؤمنین می خواند، و پیش از وفات ملکشاه بر آن عزم بودند که در اصـفهان به بازار لشـکر اینجا که امروز مدرسـهٔ ملك خاتون است، دارالخلافه و حرمی بسازند و او را آنجا بنشانند و خلیفه ازین معنی مستشـعر بود و جای آن داشت، ترکان او را به خلیفه فرستاد تا اجابت کرد و به نام پسرش خطبه فرمود) (۳۹: ص ۱۴۰)

*- ذیل حوادث۵۰۲، یعنی اندك زمانی بعد از کشتار ابن عطاش و یارانش – در این سال، در ماه شعبان، المستظهر بالله، خلیفهٔ عباسی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زناشویی کرد، این دختر، خواهر سلطان محمد سلجوقی بود. خطبهٔ عقد را قاضی

ابوالعلای صاعدبن محمد نیشابوری حنفی اجرا کرد، و نظام الملک احمد بن نظام الملک، وزیر سلطان محمد، به وکالت از طرف خلیفه مأمور قبول عقد بود. مهریهٔ عروس یک صد هزار دینار بود و جواهراتی نیز به او هدیه داده شد و مراسم عقد هم در اصفهان انجام گرفت. (۴: ص ۱۱۳).

*- ذیل وقایع سال ۵۰۴- در این سال، در ماه رمضان، جشن عروسی دختر سلطان ملکشاه با خلیفه صورت گرفت. در بغداد مغازه ها را تعطیل کردند و به آذین بندی شهر پرداختند، درین جشن، شادی و سروری رخ داد که مردم نظیرش را ندیده بودند. (۴: ص ۱۳۶).

تقریباً تمام صفحات تاریخ دویست سالهٔ سلجوقیان مشحون از این معاملات! و بده و بستان ها است. و باید دانست مرغ بسمل این بده وبستان ترک و تازیک، ایرانیان نژاده ای بوده اند که نه تن به حکومت غلامان ترک می دادند و نه بر امامت خلفای عباسی گردن می نهادند و به نام زندیق و قرمطی و ملحد و رافضی گردن زده می شدند.

۸۰- محل تولد حسن صباح ظاهراً ری بوده است. جوینی می نویسد: «نسبت او به قبیلهٔ حمیر اِنتِماء کرده است، پدر او از یمن به کوفه آمد و از کوفه به قم و از قم به ری، آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود آمد.» (۳۱: ص ۱۸۷) کریم کشاورز نویسندهٔ کتاب حسن صباح هم محل تولد او را ری ذکر کرده است. (۷۱: ص ۵) به نظر می رسد منبع مورد استفادهٔ دکتر میناسیان در این مورد کتاب فرقهٔ اسماعیلیه هاجسن بوده است (۱۵: ص ۵۷).

خانم استرویوا نویسندهٔ کتاب تاریخ اسماعیلیان در ایران، همهٔ اقوال را در این خصوص بررسی کرده و در آخر نتیجه می گیرد: «و.آ. ایوانف، اِ. براون. کریم کشاورز و برخی دیگر چنین می اندیشند [یعنی محل تولد را ری می دانند]، اما ای.پ. پتروشفسکی و هاجسون زادگاه حسن صباح را قم می دانند که در این صورت سبب بودن حسن صباح در ری و زمان نقل مکانش از قم به ری نادانسته می ماند.» (۱۲: ص ۴۸-۴۶)

۸۱- از نظر شیعه، امام هفتم حضرت موسی کاظم (ع) است و بنابراین عنوان «پیروان امام هفتم م برای اسماعیلیه صحیح نیست، بلکه به اسماعیلیه هفت امامی یا سباعی یا سبعیه می گفتند از آن جهت که اینان معتقد بودند که بعد از جعفر صادق (ع) چون پسرش

اسـماعیل پیش از پـدر در گذشـته، امامت به محمد بن اسـماعیل منتقل شده که «سابع تام» بوده و «دور هفت» به او خاتمه یافته است. در اعتقاد اسـماعیلیان، تاریـخ بشـر به چنـد دوره تقسـیم می گردد و هر دوری بـا پیـامبران «نـاطق» و امامی «اساس» آغاز می شود. ناطقان، همان پیامبران اولوالعزم هسـتند که از نظر ایشـان تعـدادشان هفت نفر است و پس از هر نـاطقی، هفت امـام روی کار می آینـد. (۸۳: ص ۸۲) از طرف دیگر اسـماعیلیان معتقدند که امامان در بعضـی دوره ها «مسـتور» و در بعضـی دیگر «آشکار» هستند و به زعم آنان، اسماعیل امام هفتم است و دورهٔ امامان آشـکار به وی ختم می شود. و پس از او دورهٔ امامان مسـتور آغاز می شود و بنابراین محمد بن اسماعیل را «اول الکهف و الاستتار» می دانند. (۱۵: ص هفده) دکتر مهدی محقق در کتاب اسـماعیلیه، از قول محمد بن حسن دیلمی تعریب سـبعیه را چنین آورده است: «سبعیه: برای آنکه گوینـد دوره هـای امامت هفت است و اسـماعیل بن جعفر هفتمین تن از خانـدان محمـد [ص] است و محمـد بن اسـماعیل نخستین تن از هفتهٔ دوم خاندان محمد است.» (۸۱: ص ۳۱).

برای اطلاـع بیشتر مراجعه شود به اسـماعیلیه (ص ۳۹-۲۴)، تاریـخ جهانگشای جوینی (ص ۱۵۱-۱۴۳)، مقدمـهٔ ابن خلدون (ص ۱۶۸)، الملل و النحل شهرستانی (ص ۳۳۵- ۳۳۰)، فرق الشیعه (ص ۶۷-۶۵)، جامع التواریخ (ص ۷ تا ۱۰)، مجمع التواریخ السلطانیه (ص ۸۵-۷۴)

۸۲- ایـالت جبـال را از دورهٔ سـلجوقیان تـا همین اواخر، عراق یـا عراق عجم می گفتنـد و منظور از عراق در اینجـا، عراق عجم است که شامل بخش مرکزی ایران در شرق سلسله کوههای زاگرس می شده و مشهورترین شهرهای آن اصفهان، قم، کاشان، ری، همدان و کرمانشاهان بوده است. لسترنـج در جغرافیای تاریخی سـرزمینهای خلافت شـرقی می نویسـد: «ناحیـهٔ کوهسـتانی پهناوری که یونانیان آن را مدیا می گفتند و از بـاختر به جلگه هـای بین النهرین و از خاور به کویر بزرگ ایران محـدود بود، نزد جغرافی نویسان عرب به نام ایالت جبال معروف بود. این نام بعدها متروک شد و در قرن شـشم هجری در زمان سـلجوقیان به غلط آن را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که مقصود قسـمت سفلای بین النهرین بود اشـتباه نشود.» (۷۸: ص ۲۰۰) امـا همو در پـاورقی آورده است: ابوالفـدا هر دو صورت را به کـار برده و گویـد: «بلاد الجبل و هی عراق العجم» .

۸۳- تاریخ جهانگشای جوینی به نقل از سرگذشت سیدنا چنین آورده است: «... من مذهب آباء خویش مذهب شیعهٔ اثناعشری داشتم، در ری شخصی بود امیره ضراب نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می بود و او مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم، اما در دل من آن سخن جای گیر بود ، در اثنای آن بیماری مخوف صعب روی نمود، با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حق است و از غایت تعصب تصدیق آن نکردم، اگر عیاذاً بالله اجل موعود در رسد، به حق نارسیده هالک باشم، از آن مرض خود شفا یافتم. دیگری بود هم از جملهٔ باطنیان بونجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم، به شرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن نام که عبدالملک عطاش او را به دعوت اجازت داده بود، از و عهد بیعت خواستم او گفت مرتبهٔ تو که حسنی [حسن هستی] از من که مؤمن ام بیشتر است من چگونه عهد بر تو گیرم، یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحال عهد بر من گرفت.» (۳۱: ص ۱۸۸) این مبحث در جامع التواریخ (ص ۷۷-۷۶) و همچنین مجمع التواریخ السلطانیه (ص ۱۹۲-۱۹۱) با تفصیل بیشتری آمده که به دلیل مشابهت فقط به متن اخیر اشاره می شود: «حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن الصباح الحمیری الیمنی نسب او از قبیلهٔ حمیر بود که پادشاهان یمن بوده اند، وقتی جماعتی از متابعان او انساب او نبشتند و بر او عرض کردند، او آن را در آب شست و بدان رضا نداد و گفت: من بندهٔ خاص امام باشم دوست تر از آن دارم که فرزند ناخلف امام باشم. پدرش از کوفه به فم آمد و آنجا متوطن گشت و حسن صباح به قم متولد شد و در سرگذشت او آورده اند که گفت از ایام صبی و زمان هفت سالگی مرا محبت انواع علوم بوده است و خواستمی که عالمی متدین باشم و تا هفده سالگی جویان و پویان دانش بودم و مذهب آبای خویش اثنی عشری داشتم. در زی رفیقان شخصی امیره ضراب نام دیدم بر عقیدت خلفاء مصر، احیاناً فائده فرمودی و پیش از و ناصر خسرو حجت خراسان اگر چه او را چیزی میسر نشد. در عهد سلطان محمود، ابو علی سیمجور و جماعتی انبوه آن مذهب گرفته بودند و نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند. گفتم را هرگز در مسلمانی شک و شبهت نبوده است، در آنکه خدایی هست حی، قائم، قادر، سمیع، بصیر و پیغمبری و امامی و حلال و حرامی و بهشت و

دوزخی و امری و نهیی و پنداشـتم که دین و اعتقـاد این است که عوام دارنـد، خصوصاً شـیعه و هرگز گمان نبردم که حق در خارج مسـلمانی باید طلبید و مذهب اسمعیلیان فلسفه است و حاکم مصر متفلسف است. امیره ضراب مردی نیکو اخلاق بود، نخست که با من مطارحه می کرد گفت: اسـمعیلیان چنین گوینـد،گفتم ای یار سـخن ایشان مگوی که خارج دائره انـد و مخالف عقیـدت است و ما را در مفاوضات با یکـدیگر منـاظره و مبـاحثه می رفت و او عقیـدت مرا جرح و کسـر می کرد و من مسـلم نمی داشـتم، امـا در دلم آن سـخنان مـؤثر بـودی و من بر سـبیل مفـاوضه گفتمی: هر که بر آن طریق بمیرد هر آینه گوینـد این جنازهٔ ملحـدی است، چه عوام چنانکه معهود ایشان است فراوان دروغها و هرزه ها بر ایشان بسـتندی و من گروهی نزاریه می دیدم متقی و عابد و پرهیزکار و به شـراب مشـغول و من از شـراب هراسان، امیره مرا گفتی که به شب چـون در خـواب فکر کنی بـدانی که آنچه من می گویم ترا الزام است. در این میـانه مرا از او مفـارقت افتـاد و در کتب ایشـان در امـامت اسـمعیل حجت بسیار می یافتم و دیگر بار با ائمهٔ مسـتورین مر رسـیدم فرو می ماندم می گفتم این امامت به نص و توفیق تعلق دارد و من نمی دانم که اینان کیستند.

در اثنای این، بیماری صعب و مخوف روی نمود خـدای خواسـته بود که گوشت و پوشت من چیزی دیگر ود «اَبـدَلَ الله لَحماً خَیراً مِن لحمِهِ و دَماً خیراً مِن دَمِهِ» با خویشتن اندیشیدم که همانا این مذهب حق است و از غایت ترس تصدیق آن نمی کردم گفتم اجل معدود در رسد به حق نارسیده هالک باشم، عاقبت از آن مرض صعب شفا یافتم. از اسمعیلیان دیگری یافتم بونجم سراج نام از و طلب و تفحص آن مذهب کردم او به شـرح و تفصـیل تقریر کرد، چنانکه بر غوامض و حقیقت آن وقوف یافتم. و شخصـی دیگر مؤمن نام بود که شیخ عبدالملک عطاش او را به دعوت اجازت داده بود، از و عهـد و بیعت خواسـتم گفت تو که حسـنی درجهٔ تو از من که مؤمنم بیشتر است، پس چگونه عهـد بر تو گیرم و بیعت امام از تو بستانم، بعد از الحال عهد بر من گرفت.» (۳۳: ص ۱۹۲– ۱۹۱)

۸۴- مشـروح این دیدارها در سرگذشت سیدنا آمده است که تاریخ جهانگشای جوینی (ص ۱۹۰–۱۸۹)، جامع التواریخ (ص ۷۹–۷۷) و مجمع التواریخ السلطانیه (ص ۱۹۳–۱۹۲) با اندک تفاوتی آن را نقل کرده اند: «چون در سنهٔ اربع و ستین و اربعمائه [۴۶۴ه-]

عبدالملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود به ری رسید مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت به من فرمود و اشارت کرده که به حضرت مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود، در سنهٔ تسع و ستین و اربعمائه [۴۶۹ه-] بر عزم مصر به اصفهان رفتم و از آنجا راه راه آذربایجان... تا چون به مصر رسیدم در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائه [۴۷۱ه-] قرب یک سال و نیم آنجا مقام داشتم و در مدت اقامت هر چند نزدیک مستنصر نرسیدم، اما مستنصر بر حال من واقف بود و به کرات ستایش من کرده بود.» (۳۱: ص ۱۹۰- ۱۸۹] شرح مجمع التواریخ اگر چه باز خلاصه شده است، اما روشن تر است: «و در رمضان سنه اربع و ستین و اربعمائه عبدالملک عطاش که در آن هنگام داعی عراق بود به ری آمد، مرا پسندید و نیابت دعوت به من فرمود و گفت ترا به حضرت باید شد و خلیفه آن زمان اسمتنصر بالله بود، پس شیخ به تاریخ سنه سبع و ستین و اربعمائه از ری انتقال کرد به محروسه اصفهان رفت. و در سنه تسع و ستین بعد از استنابت شیخ عبدالملک عطاش عزم مصر مصمم کرد و از اصفهان به راه آذربایجان بعد از مشاهده آخطار و خوف و استشعار به میارفارقین رسید. و از میافارقین به موصل آمد از آنجا بر صوب رحبه به راه سنجار و از رحبه به بیابان سماوه که بادیه سخت و راهی مخوف بود و سمت و ممر پیدا نه، بر سمت سیاره می راندند تا روز عید به غوطه دمشق رسیدند...

روز چهارشنبه هیجدهم صفر سنه احدی و سبعین و اربعمائه [۴۷۱ه-] سیدنا و قاهره معزیه رسید. المستنصر بالله خاصگیان و مقربان را به دلخوشی و استمالت و استعطاف سیدنا فرستاد و فراوان تلطف و اکرام و احسان در حق او مبذول فرمود و مدت یکسال و نیم آنجا مقام کرد. در مدت اقامت اگر چه پیش مستنصر نرسید اما مستنصر از حال او واقف و مطلع بود و به کرات ستایش او کرده بود.» (۳۳: ص ۹۳-۱۹۲).

برای آشنایی با خط سیر حسن صباح به مصر و بازگشت از مصر تا الموت به نقشهٔ صفحهٔ ۲۳۳-۲۳۲ که حوزهٔ نفوذ اسماعیلیان را در قرن ششم نشان می دهد، مراجعه شود.

۸۵- چون المستنصر بالله (۴۸۷- ۴۲۰ هجری) در هفت سالگی به خلافت رسید و از عهدهٔ ادارهٔ امور ملک بر نمی آمد، امیر الجیوش بدر الجمالی، همه کاره شد و چنان قدرت و منزلتی به دست آورد که غالباً بر خلاف میل خلیفه عمل می کرد و فرمان صادر می نمود.

او چهل سال در عهد مستنصر مالک الرقاب مصر بود. (۷۱: ص۸۶) و در عین حال چون مستعلی (۴۹۵-۴۶۷) فرزند کوچک خلیفه را به دامادی بر گزیده بود طرفدار خلافت او بود. (برای تفصیل بیشتر به کتاب حسن صباح ص ۸۸-۸۶ مراجعه فرمایید.)

۸۶- به نظر می رسد که دکتر میناسیان این قسمت را از کتاب فرقهٔ اسماعیلیه اثر هاجسون گرفته است. اصل مطلب و پاورقی آن به این شرح است: «ابن اثیر، صاحب تاریخ عمومی الکامل آورده اتس که مستنصر شخصاً به حسن گفت که پس از او، جانشینش نزار است. در مأخذ طیبی (ضد نزاریان) این داستان صبغهٔ تعصب و هوا خواهی به خود گرفته است: حسن صباح از امام مستنصر پرسید که پس از وی امام کیست ؟ و مستنصر جواب داد: «ابو منصور «و این کُنیت نزار بود، اما مستنصر توضیح نداد که پس کوچکش مستعلی هم دارای همان کُنیت است.» سپس در پاورقی در مورد همین جملهٔ اخیر که از قلم دکتر میناسیان افتاده و بنابراین معنی مغلوب شده، آورده است: «این روایت را آصف بن علی اصغر فیضی، در هدایه الامریه (لندن، ۱۹۳۸) صفحهٔ ۱۵ ضبط و رد کرده است، روایت طیبی دیگر، از س.م. اشترن در رسالهٔ «خلیفهٔ فاطمی امر» مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۵۰ صفحهٔ ۲۰ آمده است: در مجالس النسخ و البیان علی بن محمد بن الولید آمده است که مستنصر به حسن گفت در موقع خودش خواهی دانست.» (۱۰۲: ص ۶۱-۶۰).

بنابراین مشخص می شود، علاوه به از قلم افتادن یک جمله، کل مطلب «منابع طیبی» متفاوت از توضیح دکتر میناسیان است.

۸۷- مؤلف مجمع الانساب ذیل عنوان «ملحد اول: الحسن بن محمد الصباح» می نویسد: «و این لعین روزی احوال خود را شرح می داد...» و پس از آنکه قسمتی از شرح زندگی حسن صباح را می آورد (بنگرید به پی نوشت ۸۳ به نقل از سرگذشت سیدنا) و می نویسد: «این بود بنیان حکومت ملاحده که خود تقریر کرد، اما و مردی فاضل بود در علم، و معقولات نیکو دانستی و دعوت او را دعوت جدیده گفتند ی...» (۵۱: ص ۱۲۷).

۸۸- داستان تصرف الموت مفصل است و تقریباً تمام منابعی که دربارهٔ اسماعیلیه مطالبی نوشته اند با تفاوت هایی به آن پرداخته اند، اما تاریخ آن مشخص است: «تا اینکه شب

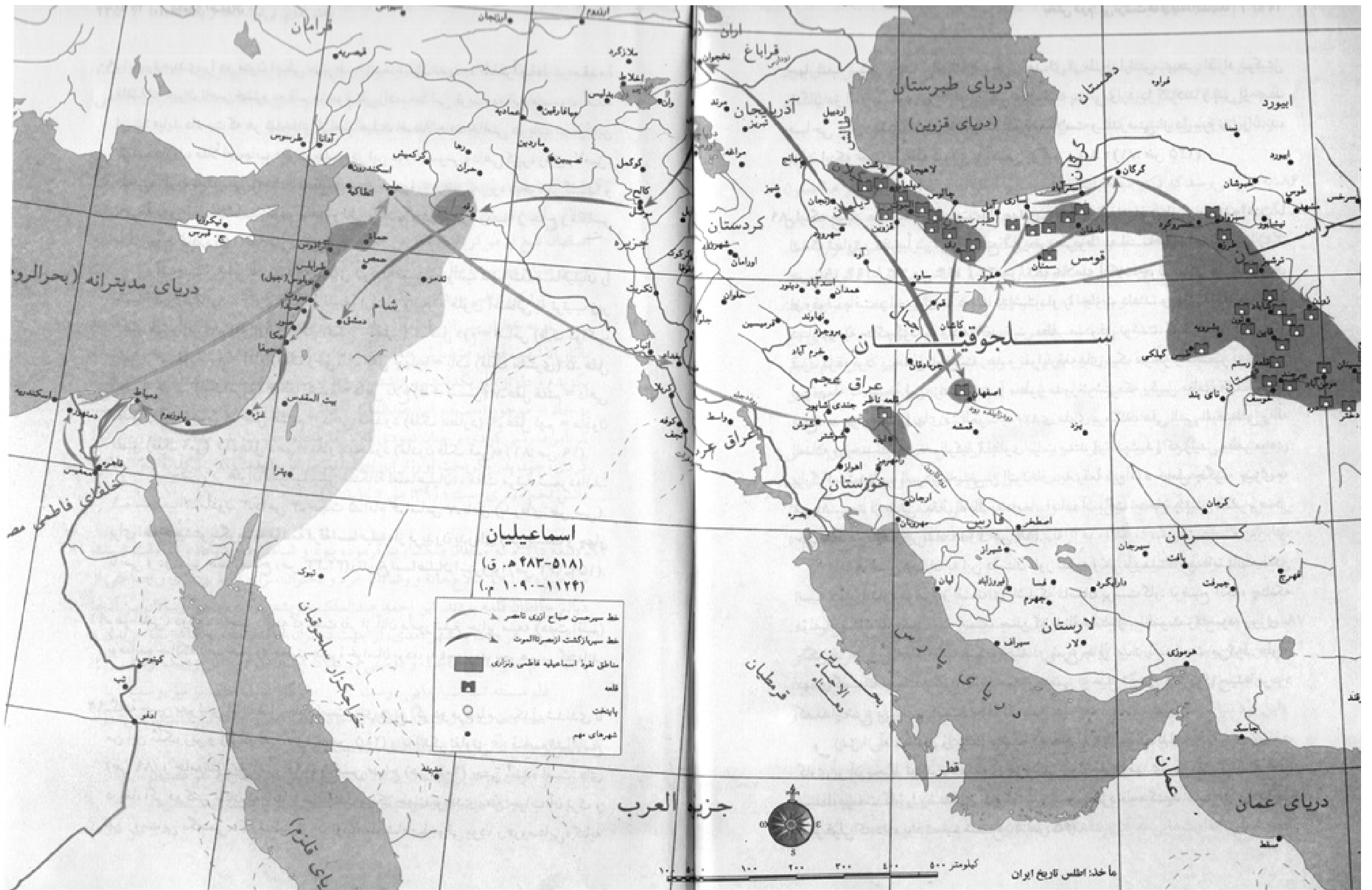
چهارشنبه ششم رجب سال ۴۸۳ هجری عـده ای از طرفدارانش – یعنی افراد نوکیش پادگان دژ الموت – وی را به نام عاریتی «دهخدا» پنهانی وارد دژ کردنـد و پس از چند صـباحی عذر مهدی علوی را خواسـتند و به سـلامت و تندرستی از دژ بیرونش راندند، بدون اینکه خونی ریخته شود و یا آسیبی به کس برسد.» (۷۱: ص ۱۲۵)

۸۹- اینکه حسن صـباح قلعـهٔ الموت را از مهدی علوی به سه هزار دینار زر خریده است با اندک تفاوتی تقریباً در همهٔ منابع تاریخی مربوط به اسماعیلیه آمده است (۳۱: ص ۱۹۵-۱۹۴/ ۳۳: ص۱۹۴/ ۴۲: ص ۸۲) خلاصه آن که: «چون مهـدی علوی بر حال او وقوف یافت و اختیاری به دست نـداشت، او را اجـازت دادنـد. و بهـای قلعه، سه هزار دینـار زر، به حـاکم گرد کوه و دامغـان، رئیس مظفر مسـتوفی نوشت، که در خُفیه دعوت او قبول کرده بود. و حسن از غایت زهد و تقوا، رقعه های نیک موجز و مختصـر نوشتی بر این جمله که نسـخهٔ این برات است و سـطور مـدور نوشـتی که رئیس مظفر، حفظه الله، مبلغ سه هزار [دینـار] بهـای دژ الموت به مهـدی علوی برسانـد، علی النبی المصـطفی و آله السـلام و (حسـبنا الله و نعم الوکیل). علوی برات بسـتد [و اندیشـید] که رئیس مظفر مردی بزرگ است؛ نایب امیر داد حبشی بن التون تاق، به رقعهٔ این مرد خامـل چگونه چیزی به من دهـد. بعـد از مـدتی، مقال الحال به دامغان افتاد، آن برات امتحان را پیش مظفر برد. در حال خط ببوسـید و زر بداد.» (۴۲: ص ۸۲).

اما هاجسن چندان به این داستان باور ندارد و می نویسد: «این داستان ممکن است همان اندازه موهوم و افسانه ای باشد که داستان پوست گاو: توضـیح آنکه، چنـانکه مؤلف دبسـتان مـذاهب آورده است، حسن که بـا نـام مسـتعار به الموت رفته بود، روزی با حکمران علوی قلعه در باب اینکه، حیله در شـرع جایز است یا نه بحث می کرد. علوی مهدی گفت که حیله در شـرع جایز است و بعضـی از حیل شـرعی ذکر کرد؛ سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است، حیله نشاید.

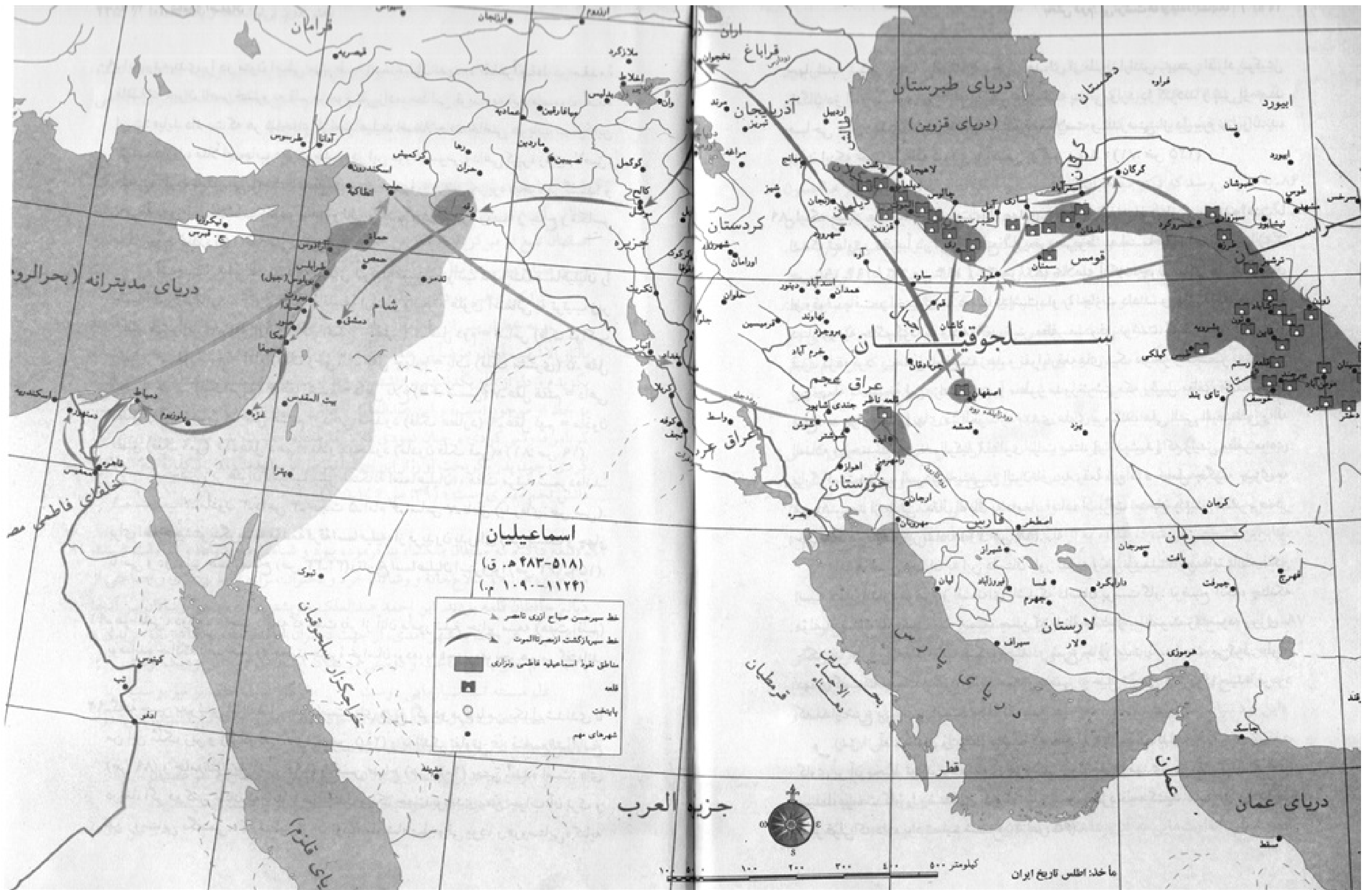
پس از آن، علـوی را بر آن داشت که به مبلغ زیـادی آن انـدازه زمین «که پوست گـاوی بر آن محیـط توانـد بود» به وی بفروشـد. چون علوی مهـدی، در مقـام مبایعت آمـد، سیدنا، پوست گاو را رشـته های باریک ساخت و بر گرد قلعه کشـید. مرد علوی، ناچار بنابر قولی که داده بود تسلیم شد.» (۱۵: ص ۶۵).

عکس


اسماعیلیان
(۵۱۸-۴۸۳ ه. ق)
(۱۱۲۴-۱۰۹۰ م)
خط سیر حسن صباح ازری تا مصر
خط سیر بازگشت از مصر تا الموت
مناطق نفوذ اسماعیلیه فاطمی و نزاری
قلعه
پایتخت
شهرهای مهم
دریای طبرستان
(دریای قزوین)
دریای مدیترانه (بحرالروم)
سلجوقیان
عراق عجم
کردستان
آذربایجان
شام
جزیره
خوزستان
فارس
کرمان
لارستان
قومس
عراق عرب
جزیرة العرب
دریای عمان
خلفای فاطمی مصر
اصفهان
کیلومتر ۵۰۰
ماخذ: اطلس تاریخ ایران

ص: ۲۳۲

عکس


اسماعیلیان
(۵۱۸-۴۸۳ هـ. ق)
(۱۱۲۴-۱۰۹۰ م.)
خط سیر حسن صباح ازری تا مصر
خط سیر بازگشت از مصر تا الموت
مناطق نفوذ اسماعیلیه فاطمی و نزاری
قلعه
پایتخت
شهرهای مهم
دریای طبرستان
(دریای قزوین)
سلجوقیان
دریای مدیترانه (بحر الروم)
شام
کردستان
آذربایجان
عراق عجم
عراق عرب
خوزستان
فارس
کرمان
لارستان
دریای پارس
دریای عمان
جزیرة العرب
طبرستان
قومس
خلفای فاطمی مصر
ماخذ: اطلس تاریخ ایران

ص: ۲۳۳

۹۰- این رتبه بندی را در متون اصلی مربوط به اسماعیلیان ندیدم، ظاهراً فقط در مقدمهٔ فاضلانهٔ دیوان ناصر خسرو به قلم مرحوم تقی زاده، مطالبی قریب به این مضمون آمده است: «باید دانست که هر شاخه ای از اسماعیلیه، اصطلاحات خاصی در باب تسمیهٔ این مراتب دارند، مثلاً اصحاب دعوت جدیده در این مورد: سوس، داعی کبیر، رفیق، لاصق، فدایی و غیره به کار می بردند، و منطقهٔ دعوت حجتها را عوض جزیره «بحر» می گفتند؛ و یا فرقهٔ دروز اصطلاحات کلمه و سابق و تالی و متمم و ذومعه و ذومصه و جناح و مکاسر به کار می بردند.» (۱۵: ص سی، پاورقی).

آنچنان که استاد مهدی محقق نوشته است: مراتب دعوت اسماعیلیان را حمید الدین کرمانی به عقول دهگانهٔ فلسفهٔ ارسطو و اجرام علوی آسمانی به ترتیب زیر منطبق می سازند: «۱- عقل اول = ناطق (مبدع نخستین) ۲- عقل دوم = اساس (فلک کواک اعلی) ۳- عقل سوم = امام (فلک زحل) ۴- عقل چهارم = باب (فلک مشتری) ۵- عقل پنجم = حجت (فلک مریخ) ۶- عقل ششم = داعی بلاغ (فلک شمس) ۷- عقل هفتم = داعی مطلق (فلک زهره) ۸- عقل هشتم = داعی محدود (فلک عطارد) ۹- عقل نهم = مأذون مطلق (فلک قمر) ۱۰- عقل دهم = مأذون محدود (مادون فلک قمر)» (۸۱: ص ۱۹).

همچنین زیر عنوان «مراتب سیر هفتگانهٔ اسماعیلیان» هفت مرتبه شمرده اند:

۱- مستجیب ۲- مأذون ۳- داعی ۴- حجت ۵- امام ۶- اساس ۷- ناطق (بدره ای: ص سی).

برای اطلاع بیشتر بنگرید به مقدمهٔ فرقهٔ اسماعیلیه، از فریدون بدره ای (ص بیست و چهار تا سی و دو)، نیز حسن صباح (ص ۳۳- ۳۲)، تاریخ اسماعیلیان استرویوا (ص ۱۶۲ – ۱۵۹).

۹۱- هر امامی، دوازه حجت داشته که هفت نفر از آنان مأمور تبلیغ جزایر سبعه (هفت قلم) بوده اند، چنانکه ناصر خسرو، حجت جزیرهٔ خراسان بوده، به «جزیره» بحر هم می گفته اند.

۹۲- گفتهٔ حسن به رئیس ابوالفضل چنین است: «ای دریغ اگر دو مرد با من یکدل شدندی تا من این ملک زیر و زبر کردمی.» (۳۱، ص ۲۰۵) و با اندک تفاوتی در مجمع التواریخ (ص ۸۹) و جامع التواریخ (ص ۱۹۶) و حسن صباح (ص ۱۰۸) چنین آمده است: «ای دریغا، اگر دو کس چنان که باید با من یکدل و یک جهت بودندی، من جواب آن ترک و این روستایی بگفتمی.» که منظور از آن ترک، ملکشاه سلجوقی بوده و «روستایی» کنایه

به خواجه نظام الملک بوده است. بنابراین هیچ اشاره ای به «امپراتوری» (empire) نشده است، اما در لفظ «آن ترک» کنایه به بیگانهٔ مهاجم یعنی ملکشاه هست. (برای آگاهی بیشتر از تفصیل مطلب به منابع یاد شده مراجعه فرمایید).

۹۳- نوشتهٔ راوندی در راحه الصدور چنین است: «... به اصفهان ادیبی بود او را عبدالملک عطاش گفتندی، در ابتدا خویشن به تشیع منسوب می کرد، بعد از آن متهم شد و ایمهٔ اصفهان تتبع او می کردند و تعرض خواستند نمود، بگریخت و به ری شد و از آنجا به حسن صباح پیوست، مثل: مَنِ استَهدَی الاَعمَی عَمِیَ عَنِ الهُدَی.

کراکور رهبر بود در سفر

بود منزلش بی گمان در سقر و به خط او پس از آن نامه ای یافتند به دوستی نوشته و در اثنای آن یاد که وَقَعتُ بِالبَازِ الَاشهَبِ فَکَانَ عِوَضاً لِی عَمَّا خَلَّفتُهُ، به بازِ اشهب رسیدم و او را بر همهٔ جهان بگزیدم و دل از آنچه بگذاشتم برداشتم. و خط او معروف است و در اصفهان بسیار کتب به خط او موجود است، و این عبدالملک عطاش را پسری بود احمد نام، در عهد پدر کرباس فروشی کردی و چنان نمودی که بر مذهب و عقیدت پدر منکر است و ازو تبرا کردی، چون پدر بگریخت او را از این جهت تعرض نرسانیدند، مثل: اَلکِفَایَهُ بَذرُ الوِلاَیَهِ، دانش تخت مهتری است.» (۳۹: ص ۱۵۶ — ۱۵۵)

۹۴- «قلعهٔ دژکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلاطین، خزانه و سلاح خانه و شاقان خُرد و دختران سرای آنها بودندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بودند. این احمد عبدالملک خویشتن را به معلمی وشاقان بر آنجا جای کرد و هر وقت به شهر آمدی، از جهت دختران جامه و مقنع و متاع زنان خریدی و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود، ایشان خود به کار نزدیک بودند.

دل منه تا نیازمایی دوست++ مغز گر نیست خاک بر سر پوست

همه دعوت قبول کردند، آنگاه او حاکم قلعه شد و جمله تبع گشتند، مثل: دَولَهُ الَاشرَارِ مَحنَهُ الَابرَارِ، دولت بَدان محنت نیکان بود.

وای بر مدبیر که از خذلان++ کوس حرمان زد و در عصیان

به تفاخر برای خود بگزید++ آنچ او را خدای نپسندید»

(۳۹: ص ۱۵۶)

۹۵- این عبارت «موفق شد تا اعتماد کامل نگهبان قلعه و نیز افراد مستقر در پادگان دیلمی را به دست آورد» چندان درست نیست. چرا که نوشتهٔ راحه الصدور حاکی از این است که نگهبانان قلعه از دیلمیان بودند: «و جماعتی از دیال حافظان قلعه بودند... و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود...» ابن اثیر هم نوشته است: «دژبان قلعه فردی دیلمی بود و حتی تام او را تعیین کرده و «زیار دیلمی» نوشته است. بنابراین پادگان دیلمی صحیح نمی نماید.

۹۶- عین عبارت راحه الصدور چنین است: «بعد از آن بر درِ شهر به نزدیکی دشت گور دعوت خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و تقریر کردندی تا هر قومی در محلهٔ خویش جمع را بر این بدعت راست نهادندی و پس به دعوت خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند. (۳۹: ص ۱۵۷).

منظور از عبارت «بر درِ شهر» به نزدیکی دشت گور، دروازهٔ شهر است در اصفهان چنانکه در ترجمهٔ محاسن اصفهان آمده است: دروازه ای داشته ایم به نام «گور» یا «جور» و بازاری وقتی صحبت از «درِ شهر» یعنی دروازهٔ شهر به نزدیکی دشت گور می شود، می توان آن را «درِ دشت گور» نامید و باز می توان احتمال داد، این نام به مرور به «در دشت» تبدیل شده باشد. با توجه به اینکه در دشت جزء محلات اصلی شهر در دوران سلجوقی بوده است و در عین حال این محله نام خود را از دروازه ای که رو به دشت باز می شده گرفته است؛ احتمال می دهم که دشت گور همین محلهٔ در دشت فعلی بوده است و دعوتخانه هم در اینجا قرار داشته است.

۹۷- ابن اثیر می نویسد: «عبدالملک مردی ادیب و سخنوری بلیغ بود. خوش خط بود. حاضر جواب بود. عفیف بود. فقط به دوستی این مذهب گرفتار شده بود... اما این احمد، پسر او، نادان بود و هیچ چیزی نمی دانست.» (۴: ص ۳۲).

اما خود ابن اثیر در صفحه های بعد شرح شیوهٔ قلعه داری و مقاومت او را در مقابل محاصره بیان می کند و از نامه ای که به شیوخ و علمای اصفهان نوشته و همچنین مناظره ای که با آنها داشته داد سخن می دهد. بی شک این تناقض ناشی از سنت زمانه بوده است که از داعیان اسماعیلی و پیروان آنها بدون دشنام یاد نکنند.

۹۸- باید گفت، بجز کتاب الکامل ابن اثیر، بیشتر منابع مورد استفاده در این خصوص از جمله، تاریخ جهانگشای جوینی، راحه الصدور راوندی، جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و تاریخ گزیده حمد الله مستوفی و... همه به زبان فارسی است. اما دکتر میناسیان از منابع دست دوم یعنی ترجمه و یا خلاصهٔ ترجمهٔ انگلیسی آنها استفاده کرده است. (بنگرید به منابع مورد استفاده نویسنده — صفحهٔ ۱۷۸- ۱۷۶)

۹۹- این نسبت «حشاشین» و «اساسیون» که به دو معنی «حشیش کشان» و «آدمکشان» به کار می رفته، بیشتر در غرب معمول بوده و سابقه از برخورد اسماعیلیان سوریه با صلیبیون دارد. اما نویسندگان معاصر غرب هم که موضوعات پر هیجان برای خوانندگانشان جاذبهٔ بیشتری داشته است به این مسأله دامن زده اند. پیش از آنکه به پاسخ این اتهام از زبان پژوهشگران اروپایی بپردازم، به دو مورد که ظاهراً به عنوان پژوهشی در تاریخ اسماعیلیه منتشر شده اشاره می کنیم:

پیتر ویلی نویسندهٔ کتاب قلاع حشاشین، که به نظر می رسد بیش از اینکه پژوهشگر باشد، جویای نام بوده و اهداف دیگری از جمله جست و جوی گنج دنبال می کرده و خود یکی از اهداف برنامه ای را «کشف و باز آوردن هر چیز باستانی مربوط به زمان حشاشین که ما در محل پیدا کنیم، برای نمونه اعم از سکه و سفال...» (۱۰۱: ص ۳۱) اعلام می کند؛ برای جلب توجه خوانندگان اروپایی اش تصویر پیرمردی روستایی را در حال کشیدن چپق- که در آن روزگار در تمام ایران رایج بوده است — چاپ کرده و در شرح آن نوشته است «اسماعیلی جدید یا فردی حشیش کش» (۱۰۱: ص ۱۹۵). به هر حال وی در بخشی از کتابش زیر عنوان (حشاشین) داستان حشیش و باغ بهشت را تکرار می کند و می نویسد: «فداییان آن قدر در اشاعهٔ فرمانهای رهبر خویش توفقیق یافتند که با آغاز قرن دوازدهم به تروریست ها [حشاشین] شهرت یافتند. این کلمه به همهٔ کسانی که پیرو حسن صباح بودند و برای انجام تحریکات و کشتارهای سیاسی او در خاورمیانه به کار برده می شدند، اطلاغ می گردید. کلمهٔ Assossins (تروریست، آدمکش) از لغت حشاشین یا خوردنگان حشیش گرفته شده است. طبق افسانه ای این دارو به مقدار خیلی زیاد به وسیلهٔ حسن صباح در هنگام تعلیم فداییانش مورد استفاده قرار می گرفت. تصور می شود که وی باغچه ای مخفی در میان زمین های درون قلعهٔ الموت بنا کرده است. در اینجا فدائیان پس از اینکه تمام فنون آدمکشی را فرا می گرفتند، مقداری حشیش به آنها

داده می شد، و در زیر تأثیر این مادهٔ مخدر قوی قرار می گرفتند و طبق پیش بینی درست سه روز مشغول خوشی و بهره وری از باغ بهشت می شدند. این خوشی ها بیشتر شامل لذتهای جسمانی می شد. این افراد نمی فهمیدند که چگونه وارد باغ شده اند و چگونه از آنجا بیرون آمده اند. همهٔ این کارها چون رؤیایی می نمود، ولی رؤیایی همانند قدرت و واقعیت که فداییان را متقاعد ساخته بود، واقعاً در باغ بهشت به سر برده اند. از آن پس هیچ هراس از وحشت و شکنجه ای آنان را از توسعهٔ نفوذ وسیع حسن در درون دنیای اسلام منحرف نمی ساخت. اینان مردان کور از تعصب و مسلح به خنجر و زهر بودند که به فرمانش به امرا و خلفا و وزرا حمله می بردند.» (۱۰۱: ص ۲۳).

همچنین نویسندهٔ مشهوری چون خانم فریا استارک از جاذبهٔ چنین عنوانی برای سفرنامه اش غافل نمی شود. این کتاب در لندن با عنوان «سفری به دیار حشاشین و دیگر نقاط ایران» منتشر می شود. ولی مترجم فارسی عنوان سفرنامهٔ الموت، لرستان و ایلام را برای آن انتخاب می کند.

پژوهشگر نامدار اسماعیلیه شناسی، مارشال گ. س. هاجسن، ضمن بررسی همه جانبهٔ این اتهام آرای مختلف را جمع آوری کرده است که چکیده ای از آن را در اینجا می آوریم: «هنگامی که دانشمندان اروپایی به تحقیق در تاریخ نزاری پرداختند، از نقطه نظر صلیبیان، و تحت نام حشیشیین (فداییان) بدین مهم دست زدند؛ بی آنکه در آغاز از نوشته های مورخان ایرانی آگاه باشند. چون، نظریات صلیبیان مذیل به گفتار مورخان متأخر عرب گردید، آهسته آهسته، تاریخ نزاریان شام و ایران، ارتباط و وابستگی آنها به یکدیگر آشکار شد. در پایان قرن هیجدم دو ساسی، گروه حشیشن را، به صراحت با نام اسماعیلیان در پیکرهٔ تاریخ اسلام جای داد...دو ساسی، شائق بود که در اثر خویش تباهی بشر منحط را تصویر کند. و این امر او را بر آن داشت که مضمون توطئهٔ اهریمنی ابن میمون را که مؤسس فرقهٔ اسماعیلیه نامیده شده است، با داستان هراسناک فریفتن جوانان، و انگیختن آنها به جنایات موحش به وسیلهٔ استعمال مادهٔ مخدری به نام حشیش که مبتنی بر گفتار مارکوپولو است، به هم آمیزد....»

«تا اینکه پس از انقلاب کبیر فرانسه، یک ادیب و محقق وینی بدین داستان صورت پرداخته و مستندی داد. این مرد، که فن هامرپورگ اشتال نام داشت، شخصی کوشا، پرمجال، اما سطحی و کم دقت بود. وی از روایات فارسی مربوط به نزاریان استفادهٔ بسیار کرد؛ اما هیچ گونه اثری از واقع بینی رشید الدین [فضل الله]، در نوشته های

او نیست. فن هامر کتابی تمام در تاریخ نزاریان پرداخت، ولی این کتاب، بیش از آنچه تحقیقی دربارهٔ خود نزاریان باشد، ادعانامه ای علیه خطر انقلابی اجتماعات مخفی بود؛ وی تمام شرارتهای ترسناک و مخوفی که نزاریان را بدان ها متهم می یافت، تأیید می کرد... کتاب فن هامر به فرانسه و انگلیسی ترجمه شد، و لعنتها و نفرین های بی شماری، که وی با کوشش خستگی ناپذیر علیه این فرقهٔ شوربخت گرد آورده بود، بی آنکه کوچکترین محلی برای کاهش جرم و گناهان آنها باقی گذارد، معیار و مأخذ شناخت آنان شد. حتی تا ۱۹۳۰ این کتاب سند و مأخذ عمدهٔ سیاح دره های الموت، و داستانسرایی بود که داستان تاریخی وی دربارهٔ نزاریان *، در این زمینه بی نظیر و یکتاست.» (۱۵: ص ۳۶ و ۳۷)

هاجسن سپس از قول ایوانف که او خود نیز جزء اولین دانشمندانی است که در زمینهٔ تاریخ اسماعیلیه به تفصیل تحقیق کرده است می آورد: «ایوانف در باب نزاریان نظری اظهار می دارد که کاملاً ـ مخالف و مغایر نظرات تند فن هامر است، و هر جا که می بیند هنوز دانشمندان به افتراهای پیشینیان کوچکترین توجهی ابراز می دارند، سخت خشمگین می شود. وی از زمانی که نخستین اثر خود را در باب اسماعیلیان منتشر ساخته است، یعنی از سال ۱۹۲۲ تا به حال به تدریج برای اسماعیلیان یک موقعیت دفاعی تدارک دیده است که نشان می دهد فرقهٔ اسماعیلیه یک فرقهٔ پرهیزکار و پاکدامن است، که از یک جناح محافظه کارانه و مقبولتر دین اسلام، یعنی مذهب شیعه، تکامل پیدا کرده است.» (۱۵: ص ۴۱)

برای اینکه با نمونه ای از عقاید کینه توزانه نسبت به این فرقه آشنا شویم آخرین نقل قول را هم از فن هامر می آوریم: «آدمی، طبیعتاً چنان شریر و بد نیست که تاریخ نگار ناچار باشد در میان انگیزه ها و عوامل متعدد و مشکوک واقعه ای، بر بدترین و پلید ترین آنها استناد ورزد؛ ولی دربارهٔ بنیانگذار این جماعت فاسد و فاجر، یعنی مؤسس فرقهٔ آدمکش حشیشیین زشت ترین و زننده ترین چیزها، مناسب ترین و بجا ترین نسبت هاست.» (۱۵:ص ۶۶).

برای آگاهی بیشتر از اتهام «حشیشین» و خیال پردازی ها و افسانه سازی های صلیبیان در این خصوص رجوع کنید و فرقهٔ اسماعیلیه اثر هاجسن، ذیل عنوانهای «فن هامر و افسانهٔ اروپایی فداییان، حشیشین» و «دشمنان نزاریان» (ص ۳۸-۳۳) و «افسانهٔ باغ» و

«واژۀ اساسین، حشیشین» (ص۱۸۳- ۱۷۸) و نیز کتاب قلاع حشاشین تألیف پیتر ویلی ذیل عنوان «حشاشین» (ص ۳۱-۱۹) همچنین کتاب حسن صباح از کریم کشاورز ، «فصل پانزدهم: افسانۀ حشیش» (ص ۱۷۲-۱۶۹) و سرانجام تاریخ اسماعیلیان در ایران، اثر خانم استرویِوا: فصل «کتابنامۀ اسماعیلیان» (ص۳۳۶- ۳۱۰).

۱۰۰- توضیح دکتر میناسیان در مورد احتمال اینکه نام قدیم شاه دژ، «سیاه در» یا «سیاه دژ» باشد، به چند دلیل درست نیست: اول اینکه در نسخۀ چاپی مجمع الانساب تألیف محمد بن علی محمد شبانکاره ای، به تصحیح میرهاشم محدث، نامی از «شاه دژ» یا «سیاه دژ» نیامده، وی در دو موضع به این مکان اشاره کرده است. یکی ذیل تاریخ سلطان ملکشاه که تقریباً بر گرفته از سلجوقنامه است:«... و در آخر، دارالملک خود را باز اصفهان آورد و آنجا عمارات بسیار فرمود از کوشکها و باغها چون باغ کاران و باغ بیت المال(۱) و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور و غیر آن و قلعۀ شهر و قلعۀ دز کوه او بنا کرد و خزانه آنجا داشتی.» (۵۱: ص ۱۰۴/ نیز بنگرید به ۵۷: ص ۳۲) و دیگری در ضمن روایت ابن عطاش نوشته است: «و قلعه ای است در حدود اصفهان که آن حصن ملوک بودی و دختران و خزانۀ آل سلجوق آنجا بود. ملاحد آن را بگرفتند...» (۵۱: ص ۱۰۸) به این ترتیب هیچ نامی به این قلعه نداده است. (شاید دکتر نوایی در جای دیگری به این مطلب اشاره کرده است.) دوم: اینکه کتابهای راحه الصدور و تاریخ جهانگشای جوینی و جامع التواریخ و مجمع التواریخ سلطانیه و سلجوقنامه از ظهیر الدین نیشابوری (تألیف قرن ششم) و همچنین کامل ابن اثیر (تألیف ۶۲۸ قمری)، همه مقدم بر مجمع الانساب (تألیف ۷۳۳) هستند و به زمان نزدیکتر، که همه نام این قلعه را شاه دژ یا شاه دز نوشته اند.

سوم: عبارت سلجوقنامه – که ظاهراً قدیمترین منبع در این خصوص است و راوندی قسمت عمدۀ کتاب خود راحه الصدور را از روی این کتاب رونویسی کرده است – چنین است: «... و قلعۀ دز کوه که سلطان [منظور ملکشاه] انشا فرموده بود و شاه دز نام نهاده...» (۵۴: ص ۴۰) حاکی از این است که نام کوه (احتمالاً به دلیل داشتن همین دژ

ص: ۲۴۰

۱- در راحه الصدور نام این باغ «بیت الماء» آمده است.

تاریخی در آن زمان دز کوه بوده است) و شاه دژ را ملکشاه بر آن احداث کرده یا به عبارت صحیح تر، چنانکه در جای خود به آن خواهیم پرداخت، برای گنج خانه و سلاح خانهٔ خود آن را باز سازی کرده است.

چهارم: باید توجه داشت که در استنساخ و باز نویسی نسخ خطی کهن به دلیل اینکه بسیاری از کلمات بدون نقطه نوشته می شده، در تحریر اسامی به ویژه آنجا که محرران و نسخه نویسان با اسام خاص آشنایی نداشته اند، تحریف و تصحیف بیشتر راه پیدا می کرده است. (بررسی اختلاف نسخ شاهنامه در مورد اختلاف املای اسامی خاص مؤید این نکته است).

پنجم: خود دکتر میناسیان هم اعتقاد دارد که شاه دژ یک قلعهٔ کهن از قبل از اسلام است، و بنابراین بنای آن ارتباطی به اسماعیلیه و «سیاهکاری ! رافضیان بی دین !» ندارد .

۱۰۱- نامهایی که به فرقهٔ اسماعیلیه در کتب مختلف داده اند بسی بیشتر است. برای نمونه خواجه نظام الملک در سیاستنامه اسماعیلیان را چنین معرفی می کند: «و باطنیان را بدان وقت اسمی و لقبی بوده است و به هر شهری ایشان را به نامی دیگر خوانده اند. به حلب و مصر اسماعیلی خوانند و به بغداد و ماوراء النهر و غزنین قرمطی خوانند، و به کوفه مبارکی، و به بصره راوندی و برقعی، و به ری خلفی و باطنی، و به گرگان محمره، و به شام مبیضه، و به مغرب سعیدی، و به لحسا و بحرین جنایی، و به اصفهان باطنی و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند.» (۹۸: ص ۲۳۶).

استاد مهدی محقق در کتاب اسماعیلیه به نقل از چند منبع، بیشترین نامهایی را که در منابع مختلف به اسماعیلیه نسبت داده اند جمع آوری نموده است، که مهمترین آنها از این قرار است: «امام فخر رازی فرقه هایی را نام می برد که ادعای اسلامی می کنند ولی مسلمان نیستند و از آن میان باطنیه را ذکر می کند که شعب آن را بدین گونه بر می شمارد: صباحیه، قرامطه، بابکیه، مقنعیه، سبعیه....» و سپس از قول مؤلف کتاب تبصره العوام (ص ۱۸۴) این نامها را برای آن ذکر می کند: «باطنیه، قرامطه، خرمیه، سبعیه، مقنعیه، بابکیه، محمره، صباحیه، ناصریه، باطنیه» (۸۱: ص ۲۷-۲۶). امام مشروح ترین بخشی که استاد مهدی محقق در این خصوص به آن پرداخته است، چنین است: «ابن میسر و ابوشامه این فرقه را به نام حشیشیه خوانده اند. کلمهٔ حشاشین که به اهل این فرقه اطلاق شده در فرنگی به صورت Assassins در آمده است و خود آنان گویند کلمهٔ حشاشین

ربطی با حشیش یعنی مادهٔ مخدر معروف ندارد، زیرا اگر آنان حشیش استعمال می کردند چنان دلاوری در جنگها و فتک ها به دست نمی آوردند، بلکه محرف کلمهٔ حساسون است یعنی منسوبان به حسن صباح، یا کسانی که دارای حسن و شعورند، و یا آنکه عساسون بوده یعنی عسس ها و نگهبانان قلاع و حصون.

پس از المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی (۴۸۷) پیروان این فرقه به دو دسته تقسیم شدند که به نام دو فرزند او مستعلی و نزار، به مستعولیه و نزاریه مشهور گشتند، و حسن صباح مردم را به امامت المستنصر و نزار می خوانده است، زیرا خود او گفته که من از المستنصر پرسیدم پس از او، که امام و خلیفه خواهد بود ؟ گفت فرزندم نزار. (۸۱: ص ۳۰)

دکتر محقق سپس به سند کامل دیگری اشاره می کند: «محمد بن الحسن الدیلمی الیمانی که در اوایل قرن هشتم می زیسته کتابی در رد این فرقه نوشته و برای آنان چهارده اسم بدین ترتیب ذکر کرده است: باطنیه، قرامطه، اسماعیلیه، مبارکیه، سبعیه، تعلیمیه، اباحیه، ملاحده، زنادقه، مزدکیه، بابکیه، خرمیه، محمره، خرم دینیه و سپس به بیان وجه تسمیهٔ هر یک می پردازد و ما آن را به طور خلاصه ذکر می کنیم:

باطنیه: زیرا گویند برای هر ظاهر باطنی است. ظاهر مانند پوست و باطن همچون مغز می باشد.

قرامطه: به جهت انتساب آنان به حمدان قرمط که از داعیان آنان بوده است.

سبعیه: برای آنکه گویند دوره های امامت هفت است و اسماعیل بن جعفر هفتمین تن از خاندان محمد است، و محمد بن اسماعیل نخستین تن از هفتهٔ دوم خاندان محمد است.

اسماعیلیه: چون منسوب به اسماعیل بن جعفر ند و گویند امام جعفر وصیت کرد که فرزند بزرگ او اسماعیل پس از او امام می باشد، سپس اسماعیل در زمان حیات پدر خود مرده است.

مبارکیه: منسوب به یک تن از بزرگانشان اند که موسوم به «مبارک» بوده است. آنان گویند پس از امام جعفر نوهٔ او محمد بن اسماعیل امام است، زیرا اسماعیل در زمان حیات پدرش وفات کرد و وصیت کرد که فرزندش محمد جای او را باید بگیرد.

تعلیمیه: زیرا عقیده دارند که استدلال و نظر باطل است، مردم باید از امام معصوم تعلیم گیرند و پیروی کنند و آراء عقلا چون در معرض اختلاف است به کار نمی آید.

اباحیه: زیرا آنان پیروی از شریعت و دینی نمی کنند و آنچه را که خدا حرام کرده است حلال می دانند.

ملاحده: زیرا صانع و خالق را منکر هستند و گویند ستارگان آسمانی در این عالم تأثیر دارند.

زنادقه: زیرا خدا و پیمبر و امام را قبول ندارند و کفر و زندقه از خود آشکار می سازند.

مزدکیه: زیرا در بیشتر از کارهایشان شباهت به پیروان مزدک دارند.

بابکیه: از جهت انتساب آنان به بابک خرمی که در روزگار معتصم خروج کرده، و گویند بابکیه شبی دارند که مردان در یک جای گرد آیند و چراغ را خاموش کنند و سپس هر کسی حریف نامعلومی را در کنار گیرد و این شب را «لیله الافاضه» گویند.

خرمیه و خرم دینیه: زیرا بنای مذهبشان بر رفع تکلیف و روی آوردن به شهوات نفس و دنبال خوشی و خرمی رفتن است.

محمره: زیرا در روزگار بابک جامهٔ سرخ می پوشیدند و آن را شعار خود می دانستند.

از مطالبی که ذکر شد به خوبی آشکار می گردد که در نامگذاری این فرقه راه تعصب پیموده شده است، چه آنکه برخی از این نامها واقعاً از آنان بوده و خود نیز قبول داشته اند مانند اسماعیلیه و سبعیه و تعلیمیه؛ و برخی را مخالفانشان بر آنان نهاده اند مانند ملاحده و زنادقه و اباحیه؛ و برخی دیگر نام فرقه هایی دیگر بوده که از آنان به زشتی یاد می شده است مانند مزدکیه و بابکیه و خرمیه» . (۸۱: ص ۳۲- ۳۰)

و سرانجام اینکه به نقل از مقریزی در کتاب اتعاظ الحنفا (ص۵۸) می آورد: «در محضری که القادر بالله خلیفهٔ عباسی ترتیب داده بود برای ابطال نسبت خلفای مصر به حضرت امام جعفر صادق (ع) این گروه کافر، فاسق، زندیق، ملحد، معطل، ثنوی، مجوسی و اباحی خوانده شده اند.» (۸۱: ص ۲۸).

۱۰۲- کاملاً حق با دکتر میناسیان است، این افسانه ظاهراً بر ساختهٔ زکریای قزوینی (متوفای ۶۸۲ قمری) است که تقریباً دو قرن بعد از تصرف شاه دژ به دست اسماعیلیان ساخته شده است. شرح این داستان در آثار البلاد و اخبار العباد چنین آمده است:

«قلعه ای است که او را سلطان ملکشاه بنا نهاده و در قلّهٔ کوهی قریب به اصفهان سبب بنای آن چنان بوده که گویند در شکار گاه، سگ سلطان ملکشاه به آن کوه فرار نمود . شخصی از اهل روم، همراه سلطان بود، چون آن کوه را دید، موضعی حصین یافت و به سلطان عرض نمود که در آنجا، قلعه ای متین توان ساخت. نظام الملک این معنی را صلاح ندانست، سلطان قبول نفرموده قلعهٔ شاه دز را بنا فرمود و مشحون به ذخیره و آلات حرب ساخت و به امیری از امرای معتبر خود سپرد.

ابن عطاش احمد بن عبدالملک که در مذهب اسماعیلیه بود و در آن قلعه، معلم کسان امیر کوتوال بود، مردم قلعه را اسماعیلی مذهب نموده و جمعی از اهل اصفهان نیز به او پیوستند و قلعه را متصرف شد. نظام الملک حقیقت را به سلطان معروض داشت. سلطان، هفت سال قلعه را محاصره نمود. احمد، ناچار از قلعه به زیر آمده او را بر شتری سوار نموده خلق بسیار با دف و طبل و مسخره به استقبال ابن عطاش آمدند. ابن عطاش مردی بود منجم، از او پرسیدند که برای خود چنین روزی در نجوم دیده بودی ؟ گفته بود: آری ورود خود را با جمعیت در اصفهان به طالعه خود دیده بودم، ولیکن نمی دانستم بدین طریق خواهد بود. و سلطان، ابن عطاش را به دار کشید. نظام الملک معروض داشت که حکم به تخریب قلعه نیز فرمایید، زیرا قلعه ای را که سگ دلالت کند و کافری تصدیق ساختن قلعه در آنجا نماید و ملحدی هفت سال در آنجا طغیان کند، امید خبر از چنین مکانی نتوان داشت. پس قلعه را خراب ساختند.» (۶۵: ص۴۶۷- ۴۶۶).

***

ترجمهٔ دوم که از محمد مراد بن عبد الرحمان مترجم عهد صفوی است، افسانه پردازی و آب و تاب بیشتری دارد و قطعاً تصرف بیشتری در متن و مقالهٔ همین دو متن که ظاهراً ترجمهٔ مطلب واحدی است، نمونهٔ گویای از بی مسؤولیتی وقایع نگاران:

«دژی بوده برقلّهٔ کوهی منیع، نزدیکیهای اصفهان، در سال پانصد هجری(۱) ملکشاه ابن ارسلان آن را بساخت. داستان بنا نهادن این دژ به شنیدنش می ارزد. که چنین بود: افسری از ارتش روم به سلطان پناه آورد، مسلمان و یکی از درباریان شد. روزی سلطان به همراهی آن افسر نومسلمان به قصد شکار بیرون رفت. در شکار گاه ناخود آگاه سگی از آن سگان شاه رو به سوی کوهی دوید. شاه و آن افسر رومی به یلغار دنبالش کردند، به قلّهٔ کوه رسیدند، رومی که قلّه را بدید به سلطان گفت: اگر ما در دیار روم چنین موقعی داشتیم، دژی بر آن می ساختیم. سلطان ملکشاه فرمان داد: دژی بر آن بنا کنند. وزیر خواجه نظام الملک اعتراض کرد. سلطان خیره سری فرمود و به حرف وزیر گوش

۱- باید توجه داشت که ملکشاه در سال ۴۸۵، ظاهراً ۳۵ روز بعد از خواجه نظام الملک در گذشت، بنابراین در سال ۵۰۰ هجری زنده نبوده است. اشتباه قزوینی از آنجا ناشی می شود که ابن اثیر واقعهٔ تسخیر و تخریب شاه دژ را ذیل وقایع سال ۵۰۰ هجری، در زمان سلطان محمد سلجوقی نوشته است. بنابراین خود همین اشتباه فاحش دلیلی بر نا آگاهی مورخ از تاریخ بنیاد شاهدز و چگونگی بنای آن بوده است.

نداد. دژی با استحکامات بسیار بر قلّهٔ کوه ساختند، امیری از امرا را که مورد لطف و مرحمت شاه بود، به دژ دارای منصوب کردند. ابن عطاش احمد بن عبدالملک لِلِه و آموزگار پسران آن امیر بود. همراه شاگردان خود به قلعه نقل مکان کرد. ابن عطاش که یکی از منجمان زبر دست و در عین حال مبلغ مذهب باطنیان بود و خود را آشکار نمی کرد. وقتی در قلعه آرمید و مراقبی بر خود ندید، تبلیغات مذهبی را از سر گرفت. امیر [قلعه] و یاران او را جزو هم کیشان خود کرد. کسانی را به مرکز اصفهان روانه نمود. که مردم را به حزب باطنی خوانند. دیری نگذشت که پیروان باطنی در هر اطراف و اکنافی پر و پراکنده شدند. وزیر خواجه نظام الملک که از ماجرا خبر یافت، به سلطان گفت: گفتم این قلعه را مساز. گوش ندادی، اکنون بیا این کثافت کاری را بر چین. بشتاب که تا این ملحد بی دین پا فراتر ننهاده است کاری کنیم، تا فتنه رخ نداده است، چاره ای کنیم. سلطان این بار به گفتهٔ نظام الملک تن در داد. لشکر انبوه فرستاد، دژ را محاصره کردند. بعد از هفت سال جنگ و جدال و خونریزی سرانجام قلعه تسخیر و امیر و ابن عطاش را اسیر کردند. مبلغ باطنی را بر اشتری سوار کردند، در کوچه پس کوچه های شهر اصفهان گرداندند. مردم اعم از مرد و زن، برنا و پیر، دختر و پور، با دف و دهل و شیپور از مهمان اشتر سوار به گرمی استقبال کردند، دلقکها پیشاپیش او می رقصیدندف به ریش وی می خندیدند. گروه تماشاگران، پشک شتر، سرگین خر، عن بشر به روی نامبارکش پرتاب و نثار می کردند. از ابن عطاش پرسیدند: تو که در علم نجومی استاد زبر دستی هستی، چگونه طالع خود را ندانستی ؟ در جواب گفت: از حسابات نجومی همین قدر می دانستم که روزی به این زودی ها خود را بالاتر از توده و عوام الناس همی بینم. تفسیر و تعبیر خواب و حساباتم وارونه از آب در آمد. ندانستم که به این حال بر اشتری می نشینم. بلند ترم، اما این بلندی چه سود ؟ ! این آن نبود که من توقع داشتم !! پس از سیر و سیاحت نجیبانه در سراسر اصفهان دارش زدند، مردم را از این فتنه جو نجات دادند. کسانی که سلطان گفتند: قلعه ای که مکتشفش سگی باشد، به تدبیر کافری پی ریزی شود، ملحدی در آن نشیند، حکومت مسلمانی چگونه خیر از آن بینند ؟ سلطان فرمود تا قلعه را ویران کنند.»(۱) (۶۶: ص ۱۷۰-۱۶۹)

۱- متن تصحیح شدهٔ سید محمد شاهمرادی که از روی همین ترجمهٔ محمد مراد بن عبدالرحمان صورت گرفته با اختلافات جزئی، تقریباً نزدیک به متن فوق است.

۱۰۳- این نام در متن به صورت (Barzani (orNarzani «یوسف برزانی (یا انرزانی)» آمده است، اما صحیح آن یوسف برزمی است. این شخص کوتوال قلعهٔ برزم بود در کنار آمویه که معبر بخارا است. شرح واقعهٔ کارد زدن یوسف برزمی به آلب ارسلان چنین است: «آلب ارسلان به آخر عهد خویش متوجه ماوراء النهر شد به عزم قصد خان بن خانان که مادرش ترکان خاتون از قبیله و نژاد ایشان بود. در سنهٔ خمس و ستین و اربعمائه از معبر گاه آمویه که طریق بخارا است از جیحون عبور کرد و قلعهٔ مختصر که در کنار آب بود که آن را برزم گویند، حشم آلب ارسلان آن قلعه را خراب کردند، بعد از واقعهٔ او و آنچنان بود که از او باش حشم غلامی چند به صدمهٔ خود آن قلعه بستند و کوتوال قلعه، یوسف را پیش تخت آوردند. سلطان از او احوال ولایت و چگونگی و چندی لشکر ها استکشاف می نمود، راست تقریر نمی کرد، فرمود که تا او را سیاست کنند، کوتوال چون طمع از جان خود ببرید و قضای آسمانی درو رسید کاردی از ساق موزهٔ خود بیرون کرد و آهنگ سلطان نمود. سلاح داران و غلامان خواستند که او را بگیرند، سلطان کمانی بر دست داشتن و بر تیر خویش اعتماد تمام، بانگ بریشان زد که دور شوید و از تیر اجل که در قضا بود غافل. کوتوال پیشدستی نمود و کاردی بر سلطان زد، مجروح شد. از مقربان یکی خود را بر سلطان افکند او را نیز کارد زد بزیست و سلطان به جوار حق پیوست. قرب دو هزار غلام بی حمیت ایستاده بودند که یکی را نام و ننگ آن نبود که یوسف را هلاک کند. جمله بگریختند، یوسف برزمی کارد به دست می رفت به امید آنکه جان برد، جامع نیشابوری که مهتر فراشان بود از غیرت میخ کوب به دست از پسِ پشت یوسف در آمد و چنان بر سرش زد که بیفتاد و جان بداد.» (۵۷: ص ۲۸).

۱۰۴- نام امپراتور روم، در سلجوقنامه ظهیری، «قیصر آرمانوس» آمده، وی با سیصد هزار سوار از روم به قصد ایران خروج کرد، برای آگاهی از شرح این کار زار و عاقبت شکست قیصر به سلجوقنامه (ص ۲۸-۲۴) مراجعه شود.

۱۰۵- طغرل بیک فرزند نداشت و بنابراین بعد از مرگ وی، پسر برادرش آلب ارسلان جانشین او شد. (۵۷: ص ۲۱).

۱۰۶- ارتفاع ارگ را اخیراً با دستگاه GPS اندازه گیری کردم، در کنار دیوار بلند ارگ دقیقاً ۲۱۴۸ متر بود. مرکز ارگ تقریباً ۴ متر بیشتر یعنی ۲۱۵۲ متر است. بنابراین ارتفاع متوسط ارگ را می توان ۲۱۵۰ متر ثبت کرد.

۱۰۷- صفه ای که مرکز ارگ بر روی آن قرار دارد، بیش از دو هزار متر مربع مساحت دارد و نزدیک به یک سوم کل فضای ارگ را در شمال اشغال کرده است، بقیۀ بنا که با اندکی شیب از جنوب و شرق و غرب چون نگینی ارگ را در میان گرفته، ظاهراً به ساختمانهای جنبی و پشتیبانی که به نظر دکتر میناسیان «جایگاه اشراف» است، اختصاص داشته است.

۱۰۸- تراشیدن کوه و تسطیح آن و ایجاد صفه برای ساختن بنا، سابقه در معماری دورۀ هخامنشی دارد. بزرگترین صفه ای که بدین منظور ایجاد شده صفۀ عظیم تخت جمشید است که قسمت زیادی از آن در کوه تراشیده و تسطیح شده و قسمتهایی با پر کردن سطوحِ پشتِ اطراف هموار و با آن همسطح گردیده است. بنابراین با توجه به مشابهت صفۀ تراشیده شده در محل ارگ شاه دژ با صفۀ تخت جمشید، می توان احتمال داد که اساس بنای اولیۀ شاه دژ و به ویژه این قسمت ارگ بسی کهن تر از دورۀ ساسانی باشد.

۱۰۹- بیشتر قسمتهای دیوار شمالی درست در امتداد دیوارۀ طبیعی کوه که پرتگاهی کاملاً صاف است بنا شده و گاهی برای ساخت آن حتی فرو رفتگی های لبۀ ستیغ را پر کرده اند. این سنگ چین ها را با دوربین چشمی قوی از پایین کوه بهتر می توان دید از از بالا که خطر سقوط اجازۀ نزدیک شدن به لبه را نمی دهد، مگر به صورت دراز کش و با حمایت. باریکۀ بین بقایای دیوار و لبۀ پرتگاه آنچنان کم پهنا و بلکه ناچیز است که برای راه رفتن یا حتی ایستادن قابل استفاده نبوده است، در مواردی حتی دیوار بر لبۀ صخره پیش رفتگی داشته است و بدین منظور از چند متر پایین تر لبۀ صخره را سنگ چین کرده اند. بنابراین فاصلۀ بین دیوار تا لبۀ پرتگاه در حدی نیست که بتوان گفت اینجا یک ایوان یا مهتابی برای تماشای شهر یا راهگذر نگهبانان بوده است.

۱۱۰ – متأسفانه این برجها طی سی – چهل سال اخیر، آسیب جدی دیده و بعضی از افراد نا آگاه بسیاری از سنگهای بدنۀ آن را جدا کرده اند. تصاویری که از این برجها تهیه کرده ام (تصویر ۱۲ و۱۸ و ۲۲) در مقایسه با عکسهای دکتر میناسیان تفاوت را به خوبی نشان می دهد.

ص: ۲۴۷

در آخرین بازدیدی که اواخر بهار امسال (۱۳۸۷) از محل داشتم، بین دیوار جنوبی و از جمله این برجها، با پیکرهٔ اصلی ارگ یک شکاف ۳۰-۲۰ سانتی متری ایجاد شده که بیم سقوط دیوار را بیشتر می کند. در تصویر رنگی شمارهٔ ۱۸ این شکاف را مشخص است.

۱۱۱- احتمالاً ۹ برج بوده است، برج سوم تقریباً با همان فاصلهٔ برج اول و دوم در محلی که در نقشهٔ «ب» شکستگی وجود دارد، قرار داشته است. همین جا باید یاد آور شوم که دکتر میناسیان برای برداشت و ترسیم این نقشه و همین طور نقشهٔ «الف» کار بسیار عظیم و با ارزشی انجام داده است که طی ۴۰-۳۰ سال اخیر کسی مطلب قابل توجهی بر آن نیفزوده است. این نقشه ها را به فارسی ترجمه کرده اند و در کتاب و مقاله به چاپ رسانده اند، بدون آنکه به منبع آن اشاره کنند. در یک مورد هم که به استفاده از این نقشه ها اشاره شده، متأسفانه مطلب طوری نوشته شده که قدر کار دکتر میناسیان تا اندازه ای ضایع شده است. در کتاب اصفهان پیش از اسلام، دربارهٔ این کتاب و نقشه های آن آمده است: «البته کتاب شاهدز، منهای نتیجه گیری های آن، کتابی است ارزشمند و نقشه هایی از کوه صفه ارائه داده که نگارنده آن را اصلاح کرده و در اینجا مورد استفاده قرار داده است.» (۲۶: ص ۱۷۹).

باید بگویم نویسندهٔ کتاب اصفهان پیش از اسلام که در معرفی بسیاری از آثار قبل از اسلام اصفهان کار ارزشمندی را به همراه تصاویر مربوط به آن ارائه داده است، ظاهراً مطلب کتاب شاه دژ را درست نفهمیده است، که اگر چنین بود برای شاه دژ همچنان از نام «قلعه دیو» استفاده نمی کرد. به همین دلیل جمله ای که در مورد نتیجه گیری های کتاب می نویسد، کاملاً نادرست است. به اعتقاد نگارنده دکتر میناسیان نخستین کسی است که بنای قلعهٔ شاه دژ را از دورهٔ ساسانی می داند و این خود نشانهٔ درایت عمیق وی است.

برای اینکه نقشهٔ «الف» بهتر درک شود، روی تصویر ماهواره ای شاه دژ، که در آستر بدرقهٔ اول کتاب آمده، نقاط ۱ تا ۱۴ را که دکتر میناسیان معرفی کرده است و نیز سایر نقاط مهم را با شمارهٔ ۱۵ تا ۲۶ مشخص کرده ام و در شرح تصاویر رنگی معرفی کرده ام.

۱۱۲- این همان محلی است که در پی نوشت قبلی از آن به عنوان جای برج سوم یاد کردم.

۱۱۳- ضخامت دیوارها در بالا کمتر از پایین آن است، هم در این دیوار و هم در دیوار بزرگ جنوبی قلعه که به آن خواهیم پرداخت. سطح خارجی این دیوارها با سنگ تراشیده و

تیشه خورده پوشیده شده و به طور کلی تمام دیوارها به روش لا-یه چینی، چیده شده است. روش لا-یه چینی این دیوارها و همچنین تیشه خوردن سطح خارجی سنگها کاملاً شبیه به کاخ – آتشکدۀ اردشیر در «گور» و قلعه دختر فیروز آباد و همچنین بناهای بیشابور کازرون است. در بخش عکسهای رنگی تصاویر آنها را آورده ام (تصویر ۵۳ و ۵۴) و همین مشابهت یک دلیل باستان شناختی برای انطباق تاریخی بنای شاه دژ با بناهای شناخته شدۀ دوران ساسانی است.

۱۱۴- پوشش گچ کاری، جزء نازک کاری و مراحل تزیین بناست، و بنابراین نمی توان فکر کرد که شکارچیان که به یک سنگچین یا «کُله» قناعت می کنند، این کار را کرده باشند. نظر دکتر میناسیان در مورد اینکه گچ کاری الحاقی و ثانوی است صحیح است، اما به اعتقاد نگارنده این کار در زمان بازسازی دوران سلجوقی صورت گرفته است، و حتی احتمال اینکه پاره ای از گچ بری های تزیینی از دوران ساسانی باشد، بعید نیست. تزیینات گچبری که در تصویر ۱۹ نشان داده شده و گچبری هایی که نمونۀ آن در تصویر ۴۱ آمده از این نمونه است.

۱۱۵- با مراجعه به نقشۀ «ب» در صفحۀ ۵۴ و همچنین عکسهای رنگی ارگ و تصویر ماهواره ای فراز کوه صفه که در آستر بدرقۀ اول کتاب آمده است، این توصیف بهتر درک می شود.

۱۱۶- در اوایل دهۀ هفتاد با خبر شدم که در محل ارگ شاه دژ برای تأسیساتی اقدام به حفاری کرده اند، فردای ان روز خود را به بالای کوه رساندم، در لابه لای آواری که برای پایه های دکل مخابرات برداشت شده بود، با قطعات شکستل گچ بری فوق العاده زیبایی بر خورد کردم که نمونۀ آن را در تصویر ۴۱ آورده ام. همچنین قطعات شکستۀ آجر هایی به چشم می خورد که از روی نیمه هایی که باقی مانده بود می شد ابعاد آن را اندازه گیری کرد. ابعاد آنها ۴۰×۴۰ سانتی متر و قطرشان ۸-۷ سانتی متر و در اندازۀ آجر های ساسانی بود (تصویر ۳۹). چنین به نظر می رسد که به کار بردن آجر در بنا بسیار محدود بوده است.

۱۱۷- این پنجره ها به صورت هرم ناقص بوده که قاعدۀ بزرگ آن در داخل قرار داشته است، اصولاً روزنه های دیوارها و برجهای دیده بانی که به آنها مزغل می گفتند، کارکردی چند گانه داشته است: هم برای تیراندازی استفاده می شده و هم برای دیده بانی و در مورد اتاقها برای تأمین نور. تصویر رنگی ۲۱ علاوه بر پنجره ها (مزغل ها) داغ گچ طاقهای قوسی و اتاق ۱ و ۲ را نشان می دهد.

ص: ۲۴۹

۱۱۸- از این دو برج، آن که در جنوب شرقی قرار دارد به نظر بزرگتر می آید، به احتمال قوی برج دیده بانی بوده است. نظیر این برج بر روی قلّه و ستیغ شرقی و ستیغ شمالی و همچنین ستیغ شمال غربی (تصاویر رنگی ۳۳ و ۳۴) و ستیغ دو (که روی تصویر ماهواره ای با عدد ۱۲ مشخص شده) به صورت منفرد دیده می شود.

۱۱۹- اینکه شاه دژ در دوران باستان چه کار کردی داشته است، کاوش های دقیق باستان شناختی و بررسی علمی کارشناسان این رشته را می طلبد. اما در دورهٔ باز سازی در زمان ملکشاه هم، این دژ نه برای استفادهٔ «وشاقان خُرد و دختران سرای... و زنان...» بلکه همچون قلعهٔ خالنجان، گنجینهٔ امرا بوده (نک: پی نوشت شمارهٔ ۳۰) و برای «خزاین و دفاین» و محفوظ بودن از دست دشمنان از آن استفاده می شده است. افسانه پردازی های سدهٔ بعد باعث شده که پژوهشگران در اینجا به دنبال جایگاه حرمسرا و خاندان سلطنتی بگردند.

چنانکه پیش از این هم اشاره کردم، قدیمترین منبع در مورد استناد بنای شاه دژ به ملکشاه، سلجوقنامه ظهیری نیشابوری (تألیف بین ۵۸۱ — ۵۷۱) است که در آن این عبارت آمده: «... و قلعهٔ دز کوه او [ملکشاه] انشا فرمود و خزاین و دفاین و نفایس بر آنجا مخزون و مدفون داشتی.» (۵۷: ص ۳۲) به نظر می رسد این عبارت روشن باشد، ملکشاه از قلعه برای خزانهٔ دفاین و نفایس استفاده می کرده است.

راوندی در اولین نقل، کمابیش رعایت امانت را کرده است: «و از جهت دارالملك و نشست خویش از همهٔ ممالك اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارتهای بسیار فرمود در شهر و بیرون شهر از کوشکها و باغها چون باغ کاران و بیت الماء و باغ احمد سیاه و باغ دشت گور و غیر آن، و قلعهٔ شهر و قلعهٔ دز کوه او بنا فرمود و خزانه بر آنجا داشتی، » (۳۹: ص ۱۳۲) اما وقتی به داستان پردازی تصرف قلعه به دست احمد بن عطاش می رسد، اختیار قلم از کف می رود: «قلعهٔ دژ کوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلاطین خزانه و سلاح خانه و و شاقان خُرد و دختران سرای آنجا بودندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بودند. این احمد عبدالملك خویشتن را به معلمی وشاقان بر آنجا جای کرد و هر وقت به شهر آمدی و از جهت دختران جامه و مقنع به متاع زنان خریدی و با ان دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود، ایشان خود به کار نزدیک بودند.» (۳۹: ص ۱۵۶)

در تاریخ کامل ابن اثیر که احتمالاً از منابع کهن تری استفاده می کرده، اثری از این

افسـانه پردازی نیست. وی نحوهٔ تصـرف قلعه را طور دیگری می نویسـد:«... این قلعه را ملکشاه بنا کرده، و پس از او، احمـد بن عبـدالملک بن عطاش بر آن مستولی شده بود .

احمـد از آن جهت به آسانی توانست بر این قلعه دست یابـد که ابتـدا به قلعه بانی که در آنجا بود پیوست و با او دوست شـد و پس از مرگش قلعه را تصاحب کرد.» (۴: ص ۳۳)

همچنین در جلـد هفـدهم کامـل در ذیـل «بیـان قلاـعی که در ایران بر آنها استیلا یافته بودنـد:» به این مبحث چنین اشاره کرده است:«... دژبان جدیـد مردی دیلمی و نامش زیار بود و در گـذشت و قلعه به شخصـی خوزی سپرده شد. احمد بن عطاش با او رابطه پیدا کرد... همین که ابن عطاش با دژبان رابطه پیـدا کرد و بـدون پیوست، با وی بود و اطمینان به او پیـدا کرد و متصدی آموزش شد. چون دژبان در گذشت احمد بن عطاش بر آنجا چیره گردید...» (۳، ج ۱۷: ص ۲۹۰).

از طرف دیگر فراز کوه صـفه بسیار خشک و فاقد هر گونه پوشش گیاهی است و در عین حال زمستانی بسیار سرد و تابستانی گرم دارد، حتی اختلاف دمای فراز کوه در شب و روز بسیار زیاد است. بنابراین صرفاً مردان آزموده و سختی کشیده می توانسته اند در اینجا دوام بیاورند و نه نازک تنان حرم شاهی و خاندان سلطنتی که احتمالاً از مسیری چنین صعب العبور توان صعود هم نداشتند.

۱۲۰- مکانی که مؤلف آن را جایگاه اشراف یا اقامتگاه بزرگان (The Grandees' Quarter) نامیده و ارگ را از شرق و جنوب شرقی تـا جنوب غربی و غرب در بر گرفته است، به دلیـل محقر بودن اتاقهـا و راهروی باریک نمی توانـد جایگاه اشـراف و بزرگان بوده باشـد. بلکه بیشتر به نظر می رسد که جایگاه خدمه و کارگران و محوطهٔ پشتیبانی ارگ بوده است.

در تابستان سال ۱۳۸۴ با اعتبار «دفتر طرح ساماندهی ناژوان و صـفه» و نظارت سازمان میراث فرهنگی به سـرپرستی خانم مهندس فریبا سعیدی در شـرایطی سـخت و با امکاناتی محدود، چند ماهی در این بخش فعالیتهایی صورت گرفت و قسمت زیادی از همین محوطه خاکبرداری یا به عبارت دقیق تر سـنگ برداری شد و تعدادی از اتاقها، راهروها و پایهٔ برج ها مشخص شد. اگر چه کار به اتمام نرسید و ضرورت دارد با ابتکار و مـدیریت سازمان میراث فرهنگی و گروههای ویژهٔ باسـتان شناسـی، عملیات تـداوم پیـدا کند، اما تا همین حد هم کارهای با ارزشـی صورت گرفت. در گزارش ارزشمند

خانم مهندس سعیدی که حاکی از یافتن آثاری از دورهٔ ساسانی بود، این بخش به عنوان بخش تأسیسات و پشتیبانی معرفی شده است.

۱۲۱- این همان شیوهٔ معماری پلکانی یا پایکوهی (کوهپایه ای) است که نظیرش را در روستاهای کوهستانی دیده ایم، که سقف هر ردیف خانه، گذرگاه و گاهی حیاط ردیف خانه های بالایی است، که بهترین نمونهٔ شناخته شده اش ماسوله و قسمت هایی از ابیانه است.

۱۲۲- باز این همان شیوهٔ معماری پلکانی یا پایکوهی است که در اینجا به تفصیل تکرار و توصیف شده و ما برای رعایت امانت ناچار به ترجمهٔ عین مطلب شده ایم.

۱۲۳- ارتفاع بلند ترین قلّهٔ کوه صفه در نقشه های توپوگرافیک سازمان نقشه برداری با رقم ۲۲۳۲ متر مشخص شده است. اما این قلّه به فاصلهٔ تقریباً ۱۳۰۰ متری جنوب قلّهٔ شمارهٔ یک قرار دارد و مشرف بر سپاهان شهر است. ارتفاع قلّهٔ شمارهٔ یک بر اساس اندازه گیری اخیری که من به دست آورده ام ۲۲۴۰ متر از سطح دریاست.

۱۲۴- ظاهراً مؤلف با مراسم و آیین های مهری یا میترائیسم آشنایی زیادی نداشته است، چرا که بیشتر مراسم مهری ها در درون غارهای طبیعی انجام می شده است. گاهی اوقات که مقتضیات مکانی و شرایط طبیعی اجازهٔ برپا ساختن معبد را در غار طبیعی نمی داده است، پرستشگاهی مصنوعی با نیایشگاه غار مانند می ساختند. (۱۰۰: ص ۴۵) برای آگاهی بیشتر به کتاب آیین میترا اثر مارتن ورمازرن و همچنین کتاب میترائیسم نوشتهٔ هاشم رضی مراجعه شود.

۱۲۵- نام این مکان را دکتر میناسیان «گردنه آباد» آورده است، ولی همان طور که در پی نوشت شمارهٔ ۳۱ هم آمد، صحیح آن «گردنه باد» است، زیرا که مکانی به شدت بادخیز است.

۱۲۶- این متن با دو رفت و برگشت در ترجمه (ترجمه از روی ترجمه) بسیار تغییر و تحریف یافته است. بنابراین قبل از مراجعه به سفرنامهٔ جکسن، ایران در گذشته و حال، اول عین

متن را از کتاب الاعلاق النفیسه ابن رسته تألیف ۲۹۰ هجری (که کهن ترین اثر جغرافیایی شناخته شده در مورد اصفهان است) می آورم:

«دیگر روستای ماربین است که به روستای جی متصل است و از نیکویی و سرسبزی آن محل همین بس، که یکی از پادشاهان قدیم که بعضی گفته اند، کیکاوس بوده، از آن محل گذشت و آنجا را پسندید و امر نمود که قلعه ای بر سر کوهی که مشرف بر درهٔ زرین رود است بسازند. به طوری که اگر مردی بالای آن می رفت، مشرف بر تمام روستاهای آن ناحیت بود. پس چون بهمن بن اسفندیار به پادشاهی نشست، گردش روزگار کار خود را کرده بود. و قلعه سوخته و نابود شده بود. لذا او در اندک فاصله ای از آن، قلعه ای ساخت و در آن آتشکده ای بنا نهاد که تا به امروز باقی است و آتش آن نیز روشن و بابرجاست.» (۱۰: ص ۱۸۱)

اما در مطلبی هم که جکسن از ابن رسته نقل کرده یک اشتباه فاحش وجود دارد، که همین خطا به کتاب شاه دژ راه یافته است و آن، بحث «آتش زدن آتشگاه» است. نقل قولِ جکسن از الاعلاق النفیسه که از روی چاپ دخویه نوشته، چنین است: «ماربین در بالای روستای جی قرار دارد، و یکی از تفرجگاههای خسروان پیشین بوده است. گویند کیکاووس در آنجا اقامت داشته و در زیبا ساختن آن کوشیده است. به فرمان وی ارگی سترک و با عظمت بر فراز قلّهٔ کوهی که در آنجا قرار دارد ساختند. این ارگ چنان مرتفع بود که بر تمام درهٔ زنده رود مشرف بود، و از فراز آن منظرهٔ تمام آن سرزمین هویدا بود. اما بهمن شاه،پسر اسفندیار (یعنی و هومن اردشیر دراز دست)، بر آن دست یافت و آن را بسوزانید و در زیر آن قلعه ای ساخت، و در آن آتشکده ای بنیان نهاد که هنوز تا این روزگار برپاست و حتی آتش آن باقی است» (۲۷: ص ۳۰۰).

همان طور که ملاحظه می شود، عبارت ابن رسته این است که: «پس چون بهمن بن اسفندیار به پادشاهی نشست، گردش روزگار کار خود را کرده بود. و قلعه سوخته و نابود شده بود. لذا او در اندک فاصله ای از آن قلعه ای ساخت و در آن آتشکده ای بنا نهاد.» و نه آن طور که جکسن گفته است: «بهمن شاه، پسر اسفندیار، بر آن دست یافت و آن را بسوزانید، و در زیر آن قلعه ای ساخت، و در آن آتشکده ای بنیان نهاد.

۱۲۷- متأسفانه در اینجا هم دکتر میناسیان دچار لغزش شده و نشانی های آتشگاه را بر کوه صفه منطبق کرده است. عجیب است که وی به گفتار ابن رسته که با اسم «ماربین» شروع می شود و

اینکه توصیف بعدی هم دربارهٔ ماربین است و ساختن قلعه بر سر کوهی که مشرف بر زاینده رود است و تبدیل شدن آن قلعه به آتشگاه در زمان بهمن بن اسفندیار، توجه نکرده است.

از اتفاق ویلیامز جکسن، دقیقاً این بحث را در زمان رسیدن به کوه آتشگاه و توصیف آن پیش می کشد و اطلاعات تاریخی خود را می آورد (۲۷: ص ۳۰۰- ۲۹۳).

منتها جکسن هم در آنجا نقل قول جان بل و تاورنیه و... را که مربوط به کوه صفه است، اشتباهاً به آتشگاه نسبت داده، که این اشتباه به کتاب الاصفهان میر سید علی جناب (ص ۶۷-۶۶) هم راه پیدا کرده است. اما به هر حال توصیفی که جکسن از ابن رسته برای آتشگاه می آورد، کاملاً درست و مربوط به همان محل آتشگاه است.

ویلیامز جکسن که مسیر سفر خود را از همدان به اصفهان از طریق خمین، گلپایگان و خوانسار انتخاب کرده، قبل از رسیدن به اصفهان می نویسد: «پرستشگاه متروک آتش پرستان بر قلّهٔ تپه ای ساخته شده بود که دویست و سیزده متر از دشت پیرامونش ارتفاع داشت، و در پنج یا شش کیلومتری اصفهان واقع بود. راه صعود آن، کوره راه پیچانی بود که از جانب دامنهٔ جنوب غربی آغاز می گشت و به وسیلهٔ یک سلسله پله های طبیعی که از لبهٔ تخت سنگ های نتراشیده تشکیل می شد، به آتشکده می رسید. » (۲۷: ص ۲۹۳)، و سپس ادامه می دهد: «... آتشکدهٔ ویران درست بر قلّهٔ تپه قرار گرفته است، و عمارتی است هشت ضلعی که از خشت های بزرگ خام درست شده است و حدود چهار متر ارتفاع و چهار متر و نیم قطر دارد. سقف آن در اصل گنبدی شکل بوده است، ولی قسمت اعظم قبهٔ بام فرو ریخته است.» (۲۷: ص ۹۴- ۲۹۳) و سرانجام می نویسد: «... بالای تپه را علاوه بر آتشکده یک رشته بناهای ویران دیگر، که در پیرامون آتشکده ولی اندکی پایین تر از آن ساخته شده اند، فرا گرفته است... و ظاهراً سکونتگاه موبدان، و حریم آتشگاه، و نیز شاید به مثابهٔ خزانهٔ آتشکده بوده اند.» (۲۷: ص ۲۹۴).

و بعد در مورد اطلاعات سفر نامه نویسان غربی دربارهٔ آتشگاه می نویسد: «تاورنیه که میان سالهای ۱۶۳۸ و ۱۶۶۳ چندین بار به ایران سفر کرده است، بر حسب تصادف به این ویرانه ها اشاره کرده و آنها را ویرانه های قلعه ای پنداشته است؛ اما از ارتباط آنها با دین باستان ایران سخنی نمی گوید.» سپس مطلبی را از تاورنیه می آورد (پی نوشت شمارهٔ ۶۰) که به کوه صفه مربوط است نه آتشگاه. (۲۷: ص ۲۹۷- ۲۹۶) پس از آن می نویسد: «دولیه دلاند (۱۶۶۵) هنگام ذکر محلهٔ گبر آباد اصفهان فقط از این تپه نام می برد. شاردن (۱۶۶۶ و ۱۶۷۷)، هنگام توصیف محلهٔ گبران در نزدیک اصفهان، که وسیلهٔ شاه عباس

برای احداث قسمتی از کاخ سلطنتی در حومهٔ شهر ویران شد، تنها به ذکر چند کلمه دربارهٔ " ماندگار گبران" قناعت می ورزد. جان بل (۱۷۱۵) داستان اسکندر و داریوش را تکرار می کند. سخن این سیاح انگلیسی چنین است: در پنج یا شش کیلومتری جنوب شهر آثار ویرانهٔ برجی بر فراز کوهی دیده می شود. گویند در جنگ دوم اسکندر کبیر با ایرانیان داریوش در آنجا می نشست.» (۲۷: ص ۲۹۷).

که سه مورد اخیر یعنی گفته دولیه دلاند، شاردن و جان بل هم ربطی به آتشگاه ندارد و نام محلهٔ گبرها (حسین آباد فعلی) او را به اشتباه انداخته است. در حقیقت اشارهٔ جان بل اصلاً مربوط به تخت رستم است.

برگردیم به اصل بحث، تمام نشانه هایی که جکسن از بنای آتشگاه با «خشت های بزرگ خام» و تپهٔ آتشگاه و ارتفاع دویست و سیزده متری آن از دشت سرسبز اطراف می دهد؛ تفاوت آشکار آن را با کوه صفه ای که با حدود هفتصد متر تفاوت ارتفاع در وسط بیابانی خشک قرار دارد، نشان می دهد. بنابراین اندکی مایهٔ تعجب است که چرا دکتر میناسیان در اینجا آتشگاه مورد اشارهٔ جکسن را با کوه صفه یکسان پنداشته است.

در همین جا با توجه به اینکه اشاره به آتشگاه و نام اردشیر شد، بجاست گفتار ارزندهٔ حمزه اصفهانی را دربارهٔ آتشگاه از کتاب تاریخ پیامبران و شاهان بیاوریم. زیرا حمزه هم در محل آتشگاه اصفهان در ماربین اشاره کرده است: «اردشیر در اصفهان به یک روز سه آتشکده ساخت: یکی را هنگام برآمدن آفتاب و دیگری را هنگام ظهر که خورشید در میانهٔ آسمان باشد، و سومی را هنگام غروب آفتاب. نخستین به نام "شهر اردشیر " در جانب قلعهٔ ماربین [= ماربین] که شهر نام شفق و اردشیر نام بهمن (خود وی) است، دوم به نام آتشکدهٔ ذروان اردشیر در قریهٔ دارک از روستای خوار [= برخوار] سوم آتشکدهٔ مهر اردشیر در قریهٔ اردستان.» (۳۴: ص ۳۸).

ترجمهٔ محاسن اصفهان هم آتشگاه را «حصن ماربین» معرفی کرده است: «... حصن ماربین که معروف است به آتشکده...» (۲: ص ۲۴) و چنانکه می دانیم، حصن به معنی قلعه، دژ و استحکامات است.

۱۲۸- به طور کلی سطح بیرونی تمام دیوارهای باستانی دژ با سنگ تیشه خورده پوشیده شده است. سطح خارجی این سنگها پس از اینکه ابعاد مناسبی پیدا می کرده اند، با «تیشهٔ شانه» کاملاً تیشه می خورده است. به هنگام حرکت در لابه لای آوار سنگهای فرو ریخته،

این نوع سنگها تیشه خورده را به راحتی می توان تشخیص داد و سطح خارجی آن را که «تیشهٔ شانه» خورده است، مشخص کرد. در دو روی دیوار بزرگ که طول آن نزدیک به ۱۰۰۰ متر است (بیش از ۹۰۰ متر و کمتر از ۱۰۰۰ متر) و در بعضی از نقاط تا حدود ۶ متر از ارتفاع آن باقی مانده است، با یک حساب سرانگشتی نزدیک به ۱۰۰۰۰ متر مربع از سطح دو طرف دیوار، سنگِ تیشه خورده به کار رفته است. برای یک بر آورد نسبی، سنگها سطحی برابر ۴ متر مربع را شمارش کردم، حدود ۵۰ قطعه سنگ در اندازه های متفاوت در آن به کار رفته بود. بنابراین بیش از ۱۲۰ هزار قطعه سنگ برای پوشش دیوار تیشه خورده است و اگر یک استاد کار بتواند روزانه ۱۰ تا ۱۵ قطعه از این سنگها را آمده کند، این کار تقریباً ده هزار نفر – روز کار برده است. و این کار سهم کوچکی از کل کار انجام شده در مجموعهٔ شاه دژ را در بر می گیرد. همین حساب تقریبی مرا به این فکر انداخت که کاری با این عظمت نمی تواند مربوط به اسماعیلیه و دوران سلجوقی باشد.

۱۲۹- در واقع ملا طی که در این سد و به طور کلی در سازه های آبی استفاده می شده، ساروج بوده که تقریباً نوع دست ساز و قدیمی سیمان امروزی است و همین کارکرد را هم داشته است. ترکیب آن در جاهای مختلف اندکی متفاوت بوده، اما به طور عمده از آهک، خاک رس و خاکستر ساخته می شده است. در اصفهان برای استحکام و نفوذ ناپذیری بیشتر به آن «لویی» اضافه می شده است. (لویی میوهٔ نوعی جگن آبزی است که به انتهای ساقهٔ جگن شکل گرزی کشیده می داده است. به برگهای کشیده و بلند این گیاه در اصفهان «پیرز» می گویند، و از ساقهٔ بسیار سبک این گیاه برای ساختن پرده های حصیری استفاده می کردند.) به ندرت برای موارد خیلی حساس از جمله خزینهٔ حمام به این ملاط به منظور چسبندگی بیشتر سفیدهٔ تخم مرغ هم اضافه می کرده اند، در افواه دربارهٔ شالودهٔ پاره ای از سازه های آبی اصفهان هست که هزاران تخم مرغ به ساروج اضافه کرده اند.

۱۳۰- عکس ۲۶ سیاه و سفید که متر پارچه ای در آن مشاهده می شود، مربوط به دیوارهٔ اصلی بند یا دیوار غربی نیست، بلکه بَشنه یا دیوارهٔ جنوبی را نشان می دهد. اما عکس ۲۵ و تصویر رنگی شمارهٔ ۲۰ نشان دهندهٔ بند اصلی یا دیوارهٔ غربی از داخل آبگیر سد است.

۱۳۱- در اینجا عبارت «دیوار جنوبی» ، «دیوار شمالی» ، «دیوار غربی» زیاد تکرار شده. بنابراین برای پیشگیری از اشتباه به جای دیوار غربی که در حقیق همان بند است، واژهٔ دیوارهٔ اصلی یا بند را انتخاب کردم و برای دیوار شمالی و جنوبی، «دیواره» را برگزیدم.

ص: ۲۵۶

۱۳۲- نام این گذرگاه در متن «شتررو» یا «راه شتر» (Camel –Track) آمده است، اما چنانکه آمد، صحیح آن گردنهٔ «لاشتر» است. «لا» به معنی «میان» و در اینجا به معنی میانهٔ دو کوه ((درهٔ تنگ) و یا همان گردنه است. در اصفهان اسامی مکانهای بسیاری با ترکیب «لا» داریم، مثل «لادُر»، «لا اشک»، «لاسیب»، «لاسگ»، «لاشتر» و «لای بید» .

برای آگاهی بیشتر مراجعه فرمایید به فرهنگ جامعه آبادیها و روستاهای کهن اصفهان از استاد محمد مهریار.

۱۳۳- در اینجا ظاهراً کوهی به نام «مَرغ دشت» (Marqdash Mountain) نداریم. کوه مرتفعی که در جنوب دشتِ «مَرغ» قرار دارد، همان شاهکوه است. که اتفاقاً دکتر میناسیان در نقشهٔ ج (صفحهٔ ۱۷۵- ۱۷۴) نام آن را درست آورده است. مگر اینکه منظور از کوه مرغ دشت، کوهی باشد که در جنوب گردنه باد قرار دارد، که تا جایی که تحقیق کردم امروزه کسی آن را به این نام نمی شناسد. در شمال رشته کوه شاهکوه، دشتی به نام «مَرغ» قرار داشته که امروز به جای «مرغزار» کارگاهها و کارخانه ها در آن سبز شده است.

۱۳۴- برای تلفظ این نام که روی جلد ترجمهٔ کتابش به صورت «ورطانس یوزوکچیان» آمده و در این کتاب به صورت "Vardanes Uzukjian" که می توان آن را «واردانس یوزوکجیان» خواند، با مترجم کتاب وصف بناهای شهر اصفهان، آقای لئون میناسیان مشورت کردم، ایشان هر دو تلفظ را صحیح دانسته و علت تفاوت را وجود الفبای بینابینی در زبان ارمنی دانستند، مثلاً حروفی با صدایی بین «د» و «ت» یا بین «ج» و «چ» یا حرفی مابین «او» و «یو» که نوشتن دقیق آن به فارسی مقدور نیست . به هر حال من صورت ثبت شده روی جلد کتاب را برگزیدم، و در نمایه صورت دیگر را به این صورت ارجاع دادم.

۱۳۵- همان طور که در پی نوشت ۱۲۴ هم اشاره شد، پیروان آیین مهر نیایشگاه خود را به صورت «محراب آتش» بر فراز کوهها نمی ساختند، و اصلاً مهرابه های مهری در درون غارها (نظیر غار کوفتو در مسیر دیواندره به تکاب) یا زیر زمین، دل دل تاریکی بوده است. آنچه امروز از مهرابه های میترائیسم باقی مانده است، عموماً در دهلیز ها و سردابه های زیر کلیساهای کهن قرار دارد. کشفیاتی که در این خصوص در کشورهای غربی به ویژه ایتالیا، انگلستان، اسپانیا، اطریش و رومانی در مورد مهرکده ها یا معابد مهری شده است نشان می دهد که هیچ کدام بر فراز کوهها نبوده است. (۱۰۰: ص ۸۰- ۴۵).

ص: ۲۵۷

۱۳۶–همکار عزیز آقای فضل الله قنادی، ترجمهٔ «گل زرد» به "Yellow Rosse" را (چنانکه در پاورقی اصل کتاب آمده بود) صحیح نمی دانند و نام علمی این درختچهٔ گل زرد وحشی را Rosa foeftia معرفی کرده اند، دریغم آمد این تذکر ایشان را که در پاورقی جا نداشت در اینجا نیاورم.

۱۳۷– ۵ متر پهنا برای گذرگاه گل زرد کمی اغراق آمیز است. این گذرگاه هموارترین قسمت این مسیر است و تصویر آن را در میان تصاویر رنگی آورده ام (تصویر رنگی ۱۴). بجز ابتدای آن که در سال ۱۳۵۰ تسطیح شده، حداکثر ۲ تا ۳ متر پهنای مفید دارد.

۱۳۸– اینجا هرگز نمی توانسته محل اتراق چوپانان باشد، چون تا رسیدن به اینجا راه بسیار مشکلی را باید طی کرد، در ثانی در این صخره های یکپارچه سنگی چیزی برای چرای گله پیدا نمی شود. چوپان جدا از گله هم که معنایی ندارد.

به اعتقاد نگارنده این مکان که با بشنه سازی های شمالی قسمت راه، محوطهٔ بزرگی را درست می کرده است، دژبانی مهمی بر سر راه اصلی بوده است. برای نشان دادن وسعت بنا تصویری از آن را در قسمت تصاویر رنگی آورده ام (تصویر رنگی ۲۴).

۱۳۹– با وجود اینکه تشخیص مؤلف در مورد بسیاری از جایهای مجموعهٔ شاه دژ صائب بوده، به نظر می رسد در این مورد چندان دقیق داوری نکرده است. اگر دکل میناسیان، قلعه بزی در لنجان و قلعهٔ وشاق در نطنز را دیده بود، تعدد دژبانی ها در طول مسیر وی را به اینکه این محل یك جایگاه دژبانی در مسیر بوده است، بیشتر نزدیک می کرد. همان طور که در پی نوشت قبلی اشاره شد، اینجا محل یکی از دژبانی های مهم بوده که در بیرون با روی اصلی قرار داشته است. چنانکه به اعتقاد نگارنده قلعه سنگی هم دژبانی دیگری در بیرون باروی جنوبی بوده است. برای آگاهی بیشتر از شیوهٔ قرار گرفتن استحکامات دفاعی به صورت حلقه در حلقه، رجوع کنید به کتاب ارزشمند استحکامات دفاعی در ایران دورهٔ اسلامی، اثر ناصر پازوکی طرودی که مشخصات آن در منابع آمده است.

۱۴۰– محل تخت سلیمان یا خانهٔ ییلاقی شاه سلیمان، در دامنهٔ کوه در محل چشمهٔ پاچنار یعنی جایی که مؤلف از آن به نام یوسف آباد یاد کرده، قرار داشته است و نه در محل

چشمهٔ گل زرد. در سفرنامهٔ کمپفر زیر عناوین «رفتن به تخت سلیمان» و مقر ییلاقی تخت سلیمان، آمده است: «در آن سوی باغ هزار جریب و تقریباً با دویست متر فاصله از آن در دامنهٔ کوه صفه یک تفرجگاه کوچک تابستانی است که آن را به تبعیت از نام سازندهٔ آن یعنی شاه فعلی، تخت سلیمان نامیده اند.

در حین صعود و گذشتن از زمین های شنی، ما در طرف راست خود گبرستان(۱) یعنی محل اقامت زرتشتیان و همچنین گورستان گستردهٔ حومهٔ ارمنی نشین را می بینیم، در طرف چپ ما تپهٔ مخصوص دفن اجساد گبرها قرار دارد. برجی را که قبلاً بر فراز ان قرار داشت و پارسی ها اجساد مردگان خود را بر بالای آن می گذاشتند، شاه عباس دوم از باغ هزار جریب با گلولهٔ توپ ویران کرد، زیرا نمی خواست ناظر اجرای مناسک غیر اسلامی در نزدیک باغ خود باشد. کمی آن طرف تر برج دیگری دیده می شود که در حدود یک ساعت راه (یک فرسنگ) از حوزهٔ دربار فاصله دارد؛ به این برج «میل شاطر دوانی» می گویند... رؤیت تخت سلیمان بیننده را اندوهناک و ناراحت می کند. کارگردانی که بیگاری داده اند این بنا را در صخره های پر پرتگاه ساخته اند. این ساختمان عبارت است از چهار صفهٔ کم عرض که در طول روی یکدیگر قرار گرفته است. باید از پله هایی که آنها را بعضاً در دل صخره کنده اند بالا رفت. من در این ساختمان چیزی و نکته ای با عظمت نمی بینم که در شأن بانی آن باشد؛ تنها چیزی بدیع که می توان در این بنا یافت منظرهٔ زیبای آن است و همچنین بعضی سردابهایی که می توان در آنها مخفی شد و چند تایی برج درشت و زمخت که با لانه های چلچله قابل مقایسه است. اما از آنجا که هر چه ساخته و پرداختهٔ کسی باشد مورد علاقهٔ او نیز هست شاه هم دوست دارد که در معیت حرمسرای خود به اینجا بیاید. اما به همراه آوردن زنان، کم باعث ناراحتی ساکنان جلفا نمی شود، زیرا به محض شنیدن فرمان قرق باید خانه و زندگی خود را بگذارند و بگریزند... بر بالای دامنهٔ کوه بقایای قلاع و دهکده های ویرانی هست که به زحمت می توان به آنها دست یافت.» (۷۲: ص ۲۱۸ و ۲۱۹).

۱- منظور از گبرستان، محل حسین آباد فعلی است. زیرا شاه عباس دوم زرتشتیان را از محل قبلی شان در جنوب زاینده رود برای ساختن باغهای سعادت آباد و هفت دست به جنوب محلهٔ جلفا کوچ می دهد و چند دههٔ بعد شاه سلطان حسین مجدداً را کوچ از آن محل یا به پذیرش اسلام مجبور می کند و حتی نام محل را به حسین آباد تغییر می دهد. (به پی نوشت شمارهٔ ۶۲ مراجعه شود.)

ژان شاردن که در زمان شاه سلیمان در اصفهان بوده است. حکایت چگونگی ساختن تخت سلیمان را آنچنان که شنیده است بیان می کند: «در نیمۀ ارتفاع کوه صفه پس از پیمودن هزار پا به سمت بالا صومعه ای است که در آن کلاه فرنگی های کوچکی ساخته شده است و به آن نام تخت سلیمان داده اند، زیرا می گویند به امر سلیمان آنها را ساخته اند و سابقاً غاری بوده که آب و درخت فراوان داشته است.

شاه این محل را مناسب دید و موضوع را با ناظر در میان نهاد که اگر عماراتی در اینجا ساخته شود، برای معمار آنها شاهکاری محسوب خواهد شد و شاه خواهد توانست از آنجا شهر را به مادر خود نشان دهد.

ناظر مطلب را به خاطر سپرد. سه یا چهار هزار عمله و سنگتراش و بنّا و غیره خبر کرد و چنان با عجله کار می کردند که گویی حریقی را خاموش می سازند. مردم که شنیدند چنین بنایی در حال ساختن است، برای تماشا روی بدان جا نهادند. ناظر که چوبی در دست داشت، بدون ملاحظۀ شخصیت تماشاچیان مصالح بنّایی را به دست ایشان می داد و فریاد کنان می گفت:

" به سر شاه سوگند همان طوری که من کار می کنم شما نیز بر حسن امر و میل او کار کنید. آیا دغلی در میان شما هست که نخواهد به این کار کمک کند. "

راه مارپیچی نیز برای رسیدن به آن ساخت و در فواصل معین جایگاههایی برای استراحت و نفس تازه کردن تعبیه کرد، به طوری که اکنون می توان به آسانی با اسب به آنجا رسید که سابقاً پیاده به زحمت ممکن بود از آن بالا رفت.

در نشیب و فراز این کوهها خرابه های قصور و عمارات دیگری است که از سنگ بنا شده و در هنگام جنگهای داخلی و خارجی که در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی رخ داده و مملکت مورد تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفته است، مردم با مال و خانواده های خود بدان جا پناه می بردند و از آن جا با آتش به کسانی که در صحرا و دشت کار می کردند نشانه و علامت خطر می دادند.» (۴۹: ص ۱۶۸).

مادام دیولافوا همین داستان را با اندک تفاوتی تکرار می کند. اما نکتۀ با ارزشی که در انتها می آورد این است که اولاً محل آن در همین جایی است که بر آن تأکید داریم، زیرا که می نویسد این مسیر را با اسب طی کرده اند. ثانیاً ساختمان تا زمان او (۱۸۸۱ م ۹ کمابیش برپا بوده است: «... امروز هم وقت خودمان را صرف سیاحت کوه صفه و تخت سلیمان می کنیم. ما پیشنهاد او را پذیرفتیم و همه سوار شدیم و با سرعت از

خیابانی که به طرف قصر می رفت عبور کردیم و از دامنهٔ سراشیب کوه بالا رفتیم و از راه باریکی به محل مسطحی رسیدیم که خرابهٔ قصری در آن دیده می شد...» (۳۸: ص ۳۳۷)

در اینجا داستان ساختن تخت سلیمان را شبیه به آنچه که شاردن گفته است، بیان می کند و سپس اضافه می کند: «... خلاصه کاخ شاه سلیمان چون با آجر ساخته شده خرابی آن کمتر از کاخ فرح آباد است. خوشبختانه این قصر که دور نمای زیبا و با شکوه اصفهان از آنجا نمایان است از آسیب افغان ها مصون مانده است. چون در انتهای مصطبه ای در پهلوی یکی از برج های آن ایستادم دشت اصفهان بالتمام در زیر نظرم واقع شد و یک تابلوی دور نمای بسیار عالی نمایان گردید.» (۳۸: ص ۳۳۸).

به این ترتیب چنانکه در تصاویر کمپفر، کرنلیوس دوبروین و یوزوکچیان از محل تحت سلیمان دیده می شود (به تصاویر صفحهٔ ۱۷۰، ۳۰۵، ۳۰۶ توجه شود)، در سمت راست آلاچیقی بر روی صفه ای مدور قرار داشته که این صفه نسبتاً سالم باقی مانده است و مجموعهٔ توصیف و به ویژه این دو تصویر هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که محل تخت سلیمان همین چشمهٔ پاچنار بوده است. اشاره به تخت سلیمان در منابع مختلف آمده است: الاصفهان (ص ۷۱)، تذکرهٔ جغرافیایی تاریخی ایران (ص ۱۹۲)، وصف بناهای مشهور اصفهان (ص ۶۴-۶۳)، سفرنامهٔ شاردن (ص ۱۶۸)، ایران و قضیهٔ ایران ۰ ص ۷۴).

۱۴۱- قرار بود در سال ۱۳۵۰ این قسمت دیوارهٔ گل زرد تراشیده شود و کتیبه ای از «لوایح انقلاب شاه و مردم» روی آن نقش بندد. اما این طرح روی کاغذ ماند و به درست کردن طرح یک تاج در ابعاد بزرگ با سیم کشی و ریسه های لامپ های رنگی بسنده شد. هنوز یک چهار چوب فلزی و پایه های سیم های بکسلِ آن طرح، در سمت غربی گل زرد، باقی مانده است.

۱۴۲- مؤلف نام این چشمه را همه جا "Dripping Fountain" آورده که معادل آن «آب چکان» می شود. اما در عنوان این مطلب در میان پرانتز نام چشمه نُقَط را آورده است. نام مشهور همین است و دلیل آن را کهنسالان چنین می گفتند که چون از نقاط مختلف صخرهٔ آویخته یا آونگون، آب به صورت نقطه نقطه می چکد، به آن نُقَط می گویند. اخیراً وجه تسمیهٔ ساختگی بی بنیادی را دیده ام که با خط خوش در بالای صخره نوشته اند: «۹ قطع»، شاید به خاطر گل تزیینی برجستهٔ روی صخره که ۹ گلبرگ دارد !

ص: ۲۶۱

۱۴۳- تا سال ۱۳۵۶ این سنگاب را دیده بودم، اما در سال ۱۳۷۱ که مشغول ویرایش کتاب شاه دز کجاست ؟ بودم و برای بررسی کوه به نقاط مختلف سرکشی می کردم، شنیدم که گنج یابان حرفه ای ! به طمع پیدا کردن گنجی در زیر آن، سنگاب را منفجر کرده و از میان برده بودند. امروز حتی آثار خرده های آن هم در چاک میانی پیدا نیست.

۱۴۴- در ترجمهٔ "Dripping" که دکتر میناسیان به جای چشمه نُقَط انتخاب کرده است، نام چشمهٔ «چک چکان» را از آن جهت بر چشمهٔ «چکان» یا چشمهٔ «آب چکان» ترجیح دادم که هم صوتی است مَبَین وضع و حال چشمه، و هم با نام «گِتگِتان» یا «کِتکِتان» که لئون میناسیان، مترجم کتاب وصف بناهای مشهور اصفهان، نوشته است، در زبان ارمنی به آن می گفته اند، (۱۱۰: ص ۶۴) تناسب بیشتری دارد.

۱۴۵- خوشبختانه یوزوکچیان این کتیبه را رونویسی کرده و تصویر زیر را در کتابش آورده (۱۱۰: ص ۶۴) نام واقف گداعلی بوده که حرف اول بدون سرکش به صورت «کدا علی» نقر شده است. اما دکتر میناسیان این نام را کلب علی "kalbali" ثبت کرده است. در ضمن سنهٔ ۱۱۲۵ (معاصر شاه سلطان حسین صفوی) صحیح است.

وقف سیداً الشهدا نمود استاد کدا علی

خیاط ساکن عباس آباد سنه ۱۱۲۵

توصیف یوزوکچیان از سنگاب چشمه نُقط، که ظاهراً ارامنهٔ اصفهان به آن کِتکتان یا گتگتان به معنی چک چکان می گفته اند چنین است:

«موقعی که در بین این کوه ما خوف [= مخوف] می گشتیم یک حوض سنگی چهارگوش به اندازه ۳-۲ بازو بزرگی دیدیم که از صخره آب شیرین چکه چکه به داخل آن می ریخت و همیشه پر بود که به ارمنی آن را گتگتان (Ketketan) می گویند، جهت قطره قطره چکیدن و به فارسی آن را چشمه نغا [= نُقط] یعنی سرچشمه می گویند. بر روی این حوض [= سنگاب] از قدیم نوشته [ای] به این مضمون بود وقف سید الشهداء نمود استاد کداعلی * خیاط ساکن عباس آباد سنه ۱۱۲۵...» (۱۱۰: ص ۶۵).

یوزوکچیان تصور کرده است ساخت این «حوض سنگی» بیشتر برای حیوانات و جانورانی است که در کوهها هستند. اما باید بگویم، استنباط یوزوکچیان در مورد این سنگاب درست نیست. زیرا وقفنامهٔ آن کاملاً مؤید سنگاب بودن آن است.

۱۴۶ – این گل برجسته که به شکل لوتوس ناقص با ۹ گلبرگ نامساوی حجاری شده، به نظر کهن تر و در عین حال خام دستانه تر از حجاری روی سنگاب است (که تصویرش را یوزوکچیان در کتابش آورده). شاید حجار این نقش همان سنگتراشی باشد که بیش از صد پله را تا رسیدن به اینجا در مسیر صعود در قسمتهای صعب العبور صخره های زیر دست تراشیده و دکتر میناسیان متوجه آن نشده است. اما افسانهٔ بسیار کهن این سنگ تراش و مرگ دلخراش او به «ادبیات داستانی» هم راه پیدا کرد. یکی از نویسندگان اصفهانی، یکی از داستانهای مجموعه داستانش را که در دههٔ ۵۰ منتشر شد، به این روایت کهن اختصاص داده بود، که تأثیر بسیاری بر ذهن من گذاشت و من مدتها در کوه صفه به دنبال این نقش می گشتم. متأسفانه نام کتاب و نویسندهٔ آن به خاطرم نیامد.

۱۴۷- یوسف آباد – این چشمه که نام تاریخی آن «تخت سلیمان» است، از دورهٔ شاه سلیمان صفوی به نام تخت سلیمان شناخته می شده، (برای اطلاع بیشتر به پی نوشت شمارهٔ ۱۴۰ مراجعه فرمایید) و بعدها به واسطهٔ چنار کهنسالی که از همان سالها در اینجا مانده بود به چشمهٔ «پاچنار» معروف گردید.

از آنجا که در سالهای ۱۳۱۰ الی ۱۳۱۵ مردی به نام خاجیک باغومیان دو اتاق باقی مانده از «تخت سلیمان» را بازسازی کرده و مدتی در اینجا کافه ای دایر کرده بود و تا اواخر عمر حدود ۲۰ سالی (حداقل تا اوایل دههٔ ۳۰) این محل و چشمهٔ بالادست آن را در اختیار داشته است، این محل به «خاجیک» معروف می شود، اگر چه هیچ گاه نام «خاجیک آباد» نداشته است. تا اینکه پیرمردی ارمنی به نام یِسای به اتفاق همسرش اَفسانا قهوه خانه را احیا می کنند و پس از اینکه، شخصی به نام «مرشدی» یا «مرشد علی» جای او را اشغال می کند، «یسای» به محل چشمه درویش منتقل می شود و آنجا را پاتوغ خود

قرار می دهد. مرشدی در همین محل «چشمهٔ پاچنار» به دست شاگردش به قتل رسید. حکایت آن سالها وردِ زبان رندان آشنا به واقعه بوده است.

خاجیک آباد – چشمه ای که تقریباً ۲۰۰ الی ۳۰۰ متر بالاتر از چشمهٔ پاچنار در جبههٔ شرقی کوه قرار دارد و در کنار آن هیأت کوهنوردی پناهگاهی ایجاد کرده است، از دوران صفویه جای درویشی بوده و به همین دلیل در متون تاریخی حداقل از دورهٔ صفویه به چشمه درویش معروف شده است. تاورنیه آنجا که به توصیف کوه صفه و دیدنیهای آن می پردازد، می نویسد: «در سمت جنوب به فاصلهٔ دو لیو از شهر اصفهان کوه بسیار مرتفعی هست... در طرف مشرق غاری در سنگ دیده می شود که دست طبیعت و صنعت هر دو در ایجاد آن شرکت داشته اند. یک چشمه آب بسیار خوب از آن بیرون می آید و درویشی همیشه در آنجا منزل دارد» (۲۳: ص ۳۷۹ – ۳۷۸) این درویش چنانکه پیش از این در مورد وجه تسمیهٔ کوه صفه اشاره شد، نامش میر علی صفه بوده است. (برای آگاهی بیشتر به پی نوشت شمارهٔ ۱۵ مراجعه شود).

از زمانی که خاجیک باغومیان به چشمهٔ پاچنار و سپس به اینجا می آید، به علت اینکه تردد به اینجا بسیار محدود و منحصر به افراد معدودی بوده است، به مرور نام چشمهٔ پاچنار و چشمه درویش فراموش می شود و هر دو محل را کمابیش چشمه خاجیک می نامیدند و گاهی از آن به چشمهٔ پایین (یعنی چشمهٔ پاچنار) و چشمهٔ بالا (یعنی چشمه درویش) یاد می کردند.

در میانهٔ مسیر اصلی صعود به کوه صفه، که امروز از ورودی پارک کوهستانی صفه به طرف جبههٔ شرقی می رود، در فاصلهٔ کمتر از یک کیلومتری چشمه درویش، در زیر تخت سنگ بزرگی چشمه ای قرار دارد که آب آن جاری نیست و از قدیم به آن «چشمه گچی» یا چاه درویش می گفته اند. بعضی تصور کرده اند که چشمه درویش همان چاه درویش است که البته صحیح نیست.

۱۴۸- تاریخ این واقعه را که در ماه صفر ۳۲۳ قمری مطابق با ۱۰ بهمن ۳۱۳ شمسی بوده است، مؤلف در پاورقی صفحهٔ ۵۰، مطابق با ۹۳۴ میلادی و در اینجا (صفحهٔ ۱۰۳) مطابق با ۹۳۱ میلادی نوشته است که هر دو به ۹۳۵ میلادی اصلاح شد.

ص: ۲۶۴

۱۴۹- اشاره به جشن سده است که در سال ۳۲۳ قمری مرداویج در جنوب زاینده رود و دامنهٔ کوه صفه برگزار کرد: در تاریخ سلسلهٔ زیاری (ص ۵۷-۵۵) در خصوص این جشن آمده است: (در ماه صفر سال ۳۲۳ قمری برابر با بهمن ۳۱۳ خورشیدی مرد آویج فرمان داد تا جشن سده آن سال با شکوه بی سابقه ای برگزار شود. برگزاری جشن سده که یک سنت اصیل ایرانی بود و سابقهٔ آن به روزگار هوشنگ پیشداد و کشف آتش توسط او می رسید و همه ساله در ۱۰ بهمن برگزار می شد، چه در ایران باستان و چه در دورهٔ اسلامی، در میان ایرانیان امری رایج بوده.»

«.... از مدتی دراز پیش از آن، از کوهها و نواحی دور دست اصفهان هیزم گرد آوردند و در اطراف رودخانهٔ زاینده رود (زرین رود، زندرود، زنده رود) بر کوههای مشرف به اصفهان بر هم انباشتند. آنگاه در شب سده ۱۰ بهمن ۳۱۳ خورشیدی برابر با ۱۶-۱۵ صفر ۳۲۳ قمری، نف اندازان و آتش افروزان را که در افروختن آتش مهارت داشتند با وسایل آتشبازی در آنجا گرد آوردند. مجسمه ها و ستونهای بزرگی از شمع روشن کردند که کسی مانند آنها را ندیده بود. در اطراف اصفهان، کوهی و تلی باقی نماند که در آن هیزم و بوته های خار را آتش نزده باشند. آنگاه بیشتر از ۲۰۰۰ کلاغ و باز و زاغ و زغن بیاوردند و به منقار و پاهای آنها، گردوهایی که از نفت و مواد سوزان انباشته شده بود بستند و آتش زده، در هوا پرواز دادند تا آسمان نیز همچون کوهها و زمین پر از نور و آتش گردد...»

۱۵۰- شرح و توصیف کوه صفه و چشمهٔ پاچنار در کتاب یوزوکچیان به نام وصف بناهای مشهور اصفهان، ترجمهٔ لئون میناسیان عیناً (با همهٔ خطاهای تاریخی، جغرافیایی، نگارشی و...)(۱) چنین است:

«این مکان با صفا که در سمت جنوب اصفهان است از شهر نزدیک به سه ساعت و از جلفای نو دو ساعت فاصله دارد. که در آنجا یک بنای تابستانه در بلندیهای زیاد کوه ساخته شده است.

این ساختمان قشنگ در زمان شاه عباس اول [شاه سلیمان صحیح است] جهت

۱- مقایسهٔ این متن از نظر شیوهٔ نگارش و ویرایش ادبی، با نگارش ترجمهٔ تاریخ جلفای اصفهان (تقریر لئون میناسیان، تحریر محمد علی موسوی فریدنی)، قدر و ارزش کار آقای موسوی فریدنی را در نگارش فارسی متن، به خوبی نمایان می سازد.

تفریح بنا شده است چنانکه از نام اصلی آن هم پیدا است برای اینکه کوه صفه یعنی کوه تفریح و خوشگذرانی چناکه ارامنه جلفا نیز آن را سوفی ساز (Sofy sar) می گویند که حقیقتاً جای تفریح و صفا است هم از لحاظ هوای خنک که از طرف شمال می وزد و هم منظره روشن که در مقابل اصفهان و جلفای نو مثل منظره دلپذیر است.

ساختمانی که مثل برج پیدا است گرد و دارای گنبد می باشد و از داخل هشت ضلعی است که هفت ضلع آن از نصف دو قسمتش پنجره است، چنانکه در عکس پیدا است و زیر آن تا زمین با آجر مثل قفسه جهت هوای تازه و دید زیبا ساخته شده است و طرف دیگر هم در ورودی است. قطر آن ۱۲ بازو و ارتفاع آن از کف تا بالا ۲۰ بازو است . ساختمان مجاور آن که پیداست از دو طرف چهار اتاق دارد و طول این ساختمان ۲۸ بازو است و عرض با عمق آن ۱۵ بازو و ارتفاعش ۱۰ بازو. جلو این ساختمان یک باغچه مانندی هست که ۳۶ بازو و طول و ۲۵ بازو عرض دارد که زیر آن دو انبار آب طاقدار هست. در قسمت غربی دو اتاق دارد و دو اتاق هم روبه روی آن است. دارای یک حمام کوچک و گرد هم می باشد ولی ویران شده و فقط اسکله=[= اسکلت] آن مانده است. آب آن هم که از نزدیک درختان چنار جریان دارد آب شیرین و گوارا می باشد.» (۱۱۰: ص ۶۳).

«... برای ساختن این بنا در آنجا یک کوره آجر پزی نیز می سازند و روزها کار خود را انجام می دهند و شبها هم آن زرتشتیان را گرفته به کوره می افکنند [!] تا اینکه این ساختمان به پایان می رسد، آن قوم گبرها هم از آنجا فرار می کنند و یا در کوره می سوزند. برای تحقیق و دانستن صحت این گفته ها با علاقه دو ساعت به کوه بالا رفته در قلعه [قلّه] آن یک خرابه آتشگاه(۱) را دیدیم که ۴۰ بازو و طول و ۲۰ بازو عرض داشت ولی افسوس که در این عکس پیدا نیست. همچنین در این کوه ماخوف [= مخوف] بعضی جاها خانه های ویران شده گبرها پیدا می شد که از قدمت آنها فقط دیوارها مانده بود» (۱۱۰: ص ۶۴)

۱۵۱- یوزوکچیان این کتیبه را یا شخصاً بازنویسی کرده یا از کسی که خط فارسی اش نسبتاً خوب بوده (پی نوشت ۱۴۵)، خواسته است برایش رونویسی کند. (۱۱۰: ص ۶۵).

ص: ۲۶۶

۱- ظاهراً منظور پدر یوزوکچیان از این خرابه های بالای کوه صفه که به آن نام «آتشگاه» داده است، ویرانه های شاه دژ بوده است. متأسفانه همین لفظ «آتشگاه» دکتر میناسیان را به اشتباه انداخته، به طوری که در بالای کوه به دنبال آتشگاه می گشته است. (مراجعه شود به ذیل عنوان آتشگاه، صفحه ۸۷).

۱۵۲- تاریخ نگارش این یادگاری چنانکه در سطر آخر آن آمده ۱۹۳۴ است. تصویر طاقنمای جنوبی چشمهٔ پاچنار را در پایان کتاب در میان تصاویر رنگی آورده ام (تصاویر ۴۶ و ۴۷) تعداد کتیبه های یادگاری فارسی کمتر از ارمنی نیست از جمله: «یادگار گروهان اول فوج مختلط اصفهان. فروردین ۱۳۱۶...» و یادگار «... محمود شاه علی ۱۵/۲/۱۳۲۴». که همه متأسفانه در سالهای اخیر آسیب بیشتری دیده اند. اما از دو کتیبهٔ ارمنی — که من فقط ارقام آن را می توانستم بخوانم — آن که قدیمی تر و خوش خط تر است تاریخ ۱۹۳۴ (مطابق با ۱۳۱۳) و آن که جدید تر و کم عمق تر است تاریخ ۱۹۳۸ (مطابق با ۱۳۱۷) را دارد.

از آنجا که تاریخ کتیبهٔ هوسپیان را مؤلف اشتباه نوشته بود، متن این کتیبهٔ ۴ سطری را با دقت رونویسی (نقاشی) کردم و به همراه عکس بزرگ شده ای از آن برای باز خوانی نزد آقای لئون میناسیان بردم و ایشان کتیبه را چنین خواندند: «یِقیا گِری / هُوسپیان / هیشاداک / ۱۹۳۴» یعنی یادگار یقیا گِری (مخفف گریگور) هُوسپیان، ۱۹۳۴- احتمالاً علت اشتباه دکتر میناسیان در خواندن تاریخ این کتیبه، رقم دهگان این تاریخ است که به علت ریختگی سنگ عدد «۳» خیلی شبیه به عدد «۸» شده است. احتمال می دهم از آنجا که در سالهای دههٔ ۶۰ میلادی نوشتن یاد بودی به تاریخ ۱۹۸۴ بی معنی می نموده، وی ناگزیر آن را ۱۸۸۴ خوانده است.

۱۵۳- خانهٔ دیو یا تخت دیو، یکی از آثار کهن بر فراز جبههٔ جنوبی شاه کوه است که تقریباً مقابل روستای چهار برج قرار دارد. در حدود ۲ کیلومتری شمال شرقی تخت دیو در همین جبههٔ شاه کوه و تقریباً همطراز با آن قلعه دیو قرار دارد. نامهای «تخت دیو» و «قلعه دیو» نشان از دوران پیش زردشتی دارد.

۱۵۴- نام این چشمه در حقیق «چاه درویش» است (۱۰۳: ص ۵۰) که به آن «چشمه گچی» هم می گفته اند. در حال حاضر در پارک کوهستانی صفه، در میانهٔ راه اصلی بر کنارهٔ سمت راست، در زیر دست جاده قرار دارد. از آنجا که سطح این چشمه پایین تر از سایر چشمه هاست بیشتر فصول سال آب دارد، ولی به علت آنکه آب آن جاری نیست، حالتی ماندابی پیدا می کند. در گذشته چوپانان گوسفندان خود را از این چشمه آب می داده اند.

ص: ۲۶۷

۱۵۵- در متن «چشمهٔ خداحافظ!» آمده است، اما صحیح آن چنانکه در پاره ای از سفرنامه های اواخر دورهٔ قاجار آمده است، «چشمهٔ خداحافظ» است، در بالای شهر اصفهان بر سر راه شیراز (نزدیک ترمینال صفه) قرار داشته است.

۱۵۶- گردنه ای که مؤلف به آن اشاره کرده، گردنهٔ اُرچینی است. (اُرچینی یا اُرچینی در گویش محلی اطراف اصفهان به معنی راه پله است) و گردنهٔ لاشتر در ۳ کیلومتری شرق آن قرار داشت. در سالهای اخیر مسیر گردنهٔ لاشتر را حذف کردند و جاده مستقیم از کنارهٔ شرقی «گردنهٔ ارچینی» عبور می کند. یعنی گذرگاه گردنهٔ ارچینی در سمت غرب جادهٔ فعلی و برج دیده بانی آن بر فراز کوه شرقی قرار گرفته است.

۱۵۷- این مکان که هنوز به صورت برجکی بر فراز یال شرقی جادهٔ کنونی (در شرق گردنهٔ اُرچینی) قرار دارد، پیش از اینکه حدود ۸۰ سال پیش جادهٔ شوسه برای عبور اتومبیل ها به طرف گردنهٔ لاشتر منحرف شود، پست ژاندارمری بوده است. مرحوم محمد تقی هاشم زاده نویسندهٔ کتاب کوهنوردی و سیر و سیاحت در طبیعت، عکسی کنار این برج گرفته و از آن به عنوان برج قدیمی دیده بانی یاد کرده است (۱۰۳: ص ۴۷).

۱۵۸- به اعتقاد من، قلعه سنگی همچون استحکامات گل زرد، «پاسگاه دژبانی» است، منتها این دژبانی بر فراز گذرگاه جنوب شرقی قرار داشته و دژبانی گل زرد بر مسیر شمالی مستقر بوده است.

۱۵۹- دکتر منوچهر ستوده به نقل از کتاب آداب الحرب و الشجاعه، به شیوه های قلعه گیری و دفاع از دژ و حیله های مرسوم و جنگ افزارها (از جمله منجنیق و فلاخن و شیلو و چرخ و نیم چرخ و کشک انجیر و عرادهٔ گردان و خفته و خرک و نردبان لیفین و ریسمانی و کنب و سرچنگال و دیوار کن و دژکوب و آتش کش آهنین و...) و همچنین شیوه های در محاصره نگه داشتن و حیله های آن از جمله جنگ روانی اشاره کرده است: (۴۶: ص ۲۸-۱۹).

۱۶۰- سال در گذشت برکیارق ۴۹۸ بوده است، دوران سلطنت او را هم ۴۸۶ تا ۴۹۸ نوشته اند. سلجوقنامه دقیقاً سنوات عمر برکیارق را آورده است: «ولادت برکیارق در اصفهان بود در اربع و سبعین و اربعمائه [۴۷۴ق]پادشاهی او در سِتَ و ثمانین [۴۸۶]

مدت مُلکش دوازه سال، مدت عمر بیست و پنج سال...» (۵۷: ص ۳۹) بنابراین سال فوت بر کیارق ۴۹۸ هجری می شود.

از منابع جدید، در جلد پنجم تاریخ ایران کیمبریج، آمده است: «دوازده سالی که در پی مرگ ملکشاه آمد، سالهای اغتشاش و جنگ خانگی بود که تنها با مرگ بر کیارق در سال ۴۹۸ ق / ۱۰۵ م پایان گرفت.» (۱۸: ج ۵، ص ۱۰۵).

۱۶۱- اینکه مؤلف نوشته است: سلطان محمد سلجوقی به بغداد نزد خلیفه رفت و علاوه بر القاب دیگر از او لقب «امیر المؤمنین» گرفت، درست نیست؛ زیرا «امیر المؤمنین» لقب خلیفه است و نشان دهندهٔ منصب او و قابل واگذاری به دیگری نبوده است. لقب سلطان محمد، «غیاث الدنیا والدین» و کُنیه اش ابوشجاع یا ابی شجاع بوده است. (۳۹: ص ۱۵۲) اما در شرح رفتن سلطان محمد به بغداد هم که احتمالاً مؤلف از دهخدا گرفته است، چنین چیزی نیامده است: «چون ملکشاه مُرد سه فرزند او محمد و برکیارق و سنجر مُلك او را تقسیم کردند. با بودن برکیارق، محمد و سنجر را اهمیتی نبود، بر کیارق سلطان بود و آن دو چون پیروان وی، میان محمد و بر کیارق اختلاف افتاد و محمد و سنجر به بغداد شدند و امام المستظهر باللّه [خلیفهٔ عباسی] آنان را خلعت داد و محمد را خلعت های هفتگانه که به سلاطین دهند بدادند و طوق و تاج و سوارین بپوشاندند و خلیفه او را به دست خویش لوا بست و دو شمشیر بر وی حمایل ساخت و او را پنج اسب با زین ببخشید و به سنجر برادر او نیز خلعتی شایسته پوشاندند و در جامع بغداد خطبهٔ سلطنت به نام محمد خواندند و خطبهٔ برکیارق ترک گفتند.» (۳۷: ص ۴۳- ۱۸۰).

اما وقایع نگاران سلجوقی القابی برای پادشاهان سلجوقی آورده اند نظیر «یمین امیر المؤمنین» برای برکیارق و همچنین محمود بن محمد بن ملکشاه و ملکشاه بن محمود و یا «قسیم امیر المؤمنین» برای ملکشاه و نیز محمد بن ملکشاه، که احتمال می دهم همین لقب «قسیم امیر المؤمنین» باعث اشتباه مؤلف شده و جزء اول از قلم افتاده باشد.

۱۶۲- باید توجه داشت که در آن روزگار کشاورزان بهره ای از دسترنج خود نمی بردند و حاصل تلاش آنها را ملّاکان بزرگ، که زمین ها به صورت اقطاع از طرف سلطان به آنان واگذار می شد، می بردند. تاریخ ایران کیمبریج به نقل از زبده النصره و نخبه العصره آورده است: «برای راضی نگه داشتن سربازان، زمینهای مردم را مصادره می کردند و به صورت اقطاع میان آنها تقسیم می نمودند. دربارهٔ عمید العز ابوالمحاسن دهستانی، وزیر برکیارق

گفته اند که وی حتی املاک خصوصی مردم را ضبط می کرد و به صورت اقطاع در می آورد» (۱۸: ص ۱۱۵). برای اطلاع بیشتر از وضعیت کشاورزی و مناسبات ارضی سده های میانه مراجعه شود به: مالك و زارع در ایران، اثر گرانقدر خانم آن لمبتون.

۱۶۳- متأسفانه مؤلف به منبع این خبر اشاره نکرده، اما ظاهراً اشتباهی در اینجا صورت گرفته است. محاصره و سقوط شاه دژ ۱۵ سال پس از مرگ ملکشاه در زمان سلطان محمد سلجوقی صورت گرفته است و بنابراین شمار سپاهیان ملکشاه (پدر سلطان محمد) ارتباطی با محاصرهٔ شاه دژ ندارد.

۱۶۴- چنانکه تصویر ماهواره ای آستر بدرقهٔ داخل جلد آخر کتاب نشان می دهد، منتهی الیه شرقی کوه تخت رستم که تقریباً ۵/۱ کیلومتر به کوه صفه نزدیکتر و مشرف به نیم باروی گنگ آباد است به محل مورد نظر ابن اثیر نزدیک تر است. از اینجا (بدون آنکه این نقطه را تأیید کنم)، تا جبهۂ غربی کوه صفه حدود ۱۴۰۰ متر فاصله است.

۱۶۵- در اینجا استنباط مؤلف از مطلب ابن اثیر دقیق نبوده است، زیرا قول ابن اثیر گویای نوشتن نامه ای «حاوی فتوای بزرگان فقها و پیشوایان دین» است و نه نامه ای به رهبر روحانیون. عبارت ابن اثیر چنین است: «وقتی که کار بر آنان سخت شد، نامه ای نگاشتند حاوی فتوای بزرگان فقها و پیشوایان دین دربارهٔ کسانی که به خداوند و کتب او و پیغمبران او و روز رستخیز ایمان دارند و آنچه را که محمد صلی الله علیه و سلم آورده، راست و بر حق می دانند. حال اگر این قوم دربارهٔ امام اختلافی داشته باشند، آیا سلطان مجاز نیست که با آنان به صلح و دوستی رفتار نماید و فرمانبرداری آنان را بپذیرد و از هر گزندی حفظشان کند؟» (۴: ص ۳۴).

۱۶۶- نام مشهور قلعهٔ مورد اشاره یعنی قلعه ای که در متون تاریخی به قلعهٔ خالنجان معروف است، همان «قلعه بزی» است و علاوه بر شهرت به این نام در میان مردم روستاهای اطراف، در کتابهای سدهٔ اخیر از جمله تاریخ [سرگذشت] مسعودی ظل السلطان (ص ۲۴۴)، الاصفهان، میر سید علی جناب (ص ۷۳) و تاریخ اصفهان جابری انصاری ۰ ص۷ و ۵۷) به صورت قلعه بزی آمده است. از طرفی در گویش محلی دماغهٔ کوه را «پوزه» می گویند و بنابراین، جبههٔ شرقی کوه قلعه بزی که به طرف رودخانه پیشروی کرده

است به «پوزهٔ قلعه بزی» معروف است. به نظر می رسد همین لفظ «پوزه» قلعه بزی باعث این نظر دکتر میناسیان شده است.

۱۶۷- نام این قلعه که مؤلف آن را (Qaleh Nazir) نوشته است، قلعه ناظر است و در همهٔ منابع مورد استفاده و از جمله مأخذ همین مطلب، به همین صورت آمده است.

۱۶۸- ارَّجان یا ارَّگان (که در بعضی از منابع نامش به صورت ارّغان هم آمده) یکی از شهرهای باستانی ایران از دورهٔ ایلامی یعنی قبل از قدرت گرفتن هخامنشیان بوده است. بنابر آنچه در کتاب تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویر احمد آمده: قدمت گنجینه ای را که به همراه یک تابوت در این منطقه پیدا شد بیش از ۳۲۰۰ سال بر آورد کرده اند، که مربوط به دورهٔ آخرین پادشاه انزان و شوش و پادشاهی عیلامی شوشیانا بوده است. (۵۹: ص ۴۹-۴۸) در کتاب یاد شده همچنین مؤلف به مبحث اسماعیلیان در کوه گیلویه و قلاع ایشان پرداخته است. (ص۸۲-۸۰)

نام ارّگان در دورهٔ ساسانی، قباد خورده بوده است که بنا بر قول ابن بلخی در سال شانزدهم هجری به دست ابوموسی اشعری فتح شده است. ابن بلخی در فارسنامه (تألیف حدود ۵۰۰ هجری) در معرفی آن می نویسد: «کورهٔ قباد خوره ارّجان، در ابتدا قبادین فیروز پدر کسری انوشروان بنا کرد، و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار، اما به روزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هوای آن گرمسیر است و رودی عظیم کِی آن را نهر طاب گویند و منبع آن از حدود سمیرم است آنجا می گذرد .» (۷: ص ۱۴۸).

حمد الله مستوفی مؤلف نزهه القلوب (تألیف حدود ۷۴۰ هجری)، کمابیش همین مطلب را تکرار کرده است: «قبادین فیروز ساسانی ساخت، در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار، به روزگار استیلای ملاحده لعنهم الله خرابی تمام به حال ایشان راه یافت... و در آن حدود قلاعی است چون قلعهٔ طیغور [طیفور و طنبور هم نوشته اند (ح. الف) و دزکلات. و خرابی آن شهر از ساکنان آن قلعه ها بوده است و مردم ارّجان بیشتر مصلح و به خویشتن مشغول باشند. (۸۴: ص ۱۵۶-۱۵۵).

لسترنج می نویسد: «خرابه های شهر ارّجان در چند میلی شمال شهر بهبهان کنونی است که اهالی ارّجان به آن شهر کوچ کرده اند.» (ص ۲۹۰) «... در نیمهٔ دوم قرن

هشتم [قرن ششم صحیح است (ح. الف)] ارّجان دیگر اثری از آبادی نداشت و طولی نکشید که بهبهان چند میل پایین تر از ارّجان در کنار رودخانۀ طاب، جای آن را گرفت.» (ص ۲۹۱) و در مورد قلعه های اسماعیلیان در ارّجان اضافه می کند: «از قلاع اسماعیلیه در کوههای آنجا یکی قلعۀ طیغور و دیکر دز کلات بود. و اسماعیلیان مقیم این قلعه ها مکرر شهر و ولایت مجاور خود را غارت می کردند.» (۷۸: ص ۲۹۱).

باید گفت این انتساب خرابی ارّجان به دست اسماعیلیان هم، بر ساختۀ دشمنان اسماعیلیان بوده است. چرا که این شهر به اعتقاد محمود باور در کتاب کوه گیلویه و ایلات آن، حوالی سال ۴۹۰ هجری بر اثر زلزله ای شدید ویران شده و بازماندۀ مردمانش به محل شهر جدید که بعدها بهبهان نام گرفت منتقل شده اند. (۵۹: ص ۸۰).

۱۶۹- با وجود جست و جوی بسیار، منبعی که در این خصوص به «دندانه» اشاره کرده باشد ندیدم. عبارت ابن اثیر که عمدتاً منبع مورد استفادۀ دکتر میناسیان است، چنین است: «عده ای نیز در عمارتی از عمارات قلعه باقی بمانند تا کسانی که همراه دو دستۀ اول رفته اند برگردند و خبر دهند که آن دو دسته به سلامت رسیده اند.» (۴، ج ۱۸، ص ۳۷)، اما دندانه به معنی کنگرۀ سر دیوار هم هست، به ویژه با روی دژ که در محل جان پناه به صورت دندانه دندانه می ساخته اند و می تواند به همین دژ مربوط باشد و از طرف دیگر همۀ بحث مربوط به تعلل در تحویل قلعۀ شاه دژ است و بنابراین ارتباطی به قلعه بزی خان لنجان ندارد.

۱۷۰- از آنجا که این واژۀ «کژاغند» از کتاب شاه دژ کجاست ؟ در یادم مانده بود، به پاورقی همان کتاب مراجعه کردم: «کژاغند یا کژاگند جامه ای که درون آن را به جای پنبه از ابریشم پر کنند و بخیۀ بسیار زنند (فرهنگ نفیسی). کژاغند بر وزن دماوند — کژاگند جامه ای است که روز جنگ پوشند و مشهور به قزاگنده شده، زیرا که آن را نیز به کَج [نوعی ابریشم] بیاگنند. (فرهنگ رشیدی)» (۹۳: ص ۷۷).

۱۷۱- این بهترین پیشکش به خلیفه ای است که سلطان محمد را لقب «قسیم امیر المؤمنین» و «یمین امیر المؤمنین» می دهد و برای او «غیاث الدنیا والدین» است. چرا که این «دست راستِ» امیر المؤمنین به راستی «فریاد رسِ دین و دنیای !» خلیفۀ عباسی بوده است.

ص: ۲۷۲

۱۷۲- ناصر الدین منشی کرمانی نویسندهٔ کتاب نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزراء در شرح حال وزیر سعد الملک آوی — که او «آبی» نوشته است یعنی منسوب به آوه یا آبه — دربارهٔ تناقضاتی که در مورد شخصیت او و رابطه اش با اسماعیلیان در کتابهای تاریخ راه یافته است می نویسد: «الوزیر سعد الملک آبی — در زمان سلطان محمد که هنوز به سلطنت موسوم نبوده بود در گنجه نائب و کاتب و مدبر امور او این خواجه بود و در سلطنتش وزیر گشت، کیاستی و فطانتی تمام داشت و خلق و تواضعی به افراط، و با أطوارِ خلق معاش بر شیوهٔ طلاقت و آزرم کردی، و از تهوّر و تقلب دور بودی، و در حضرت سلطنت با تمکین و مقدار بود، و نقد عنایت سلطان دربارهٔ او تمام عیار، بعد از آن قاضی اصفهان صدر الدین خجندی و ابوسعد هند و شمس الملک عثمان بن نظام الملک به قصدِ او آستین جدّ و سعی باز نوشتند و تقبیح صورت او را به جان کوشیدند و فرا سلطان نمودند که وزیر با ملاحدهٔ مخاذیل اتفاق و مطابقه کرده است و قصد جان سلطان را متشمر شده، و در این باب روایات مختلف است، بعضی نوشته اند که این سخن به سمت صدق موسوم بود و قتل و صلب او بر مقتضای شرع آمد و طایفه آورده اند که از آن تهمت بری الساحه بود، فی الجمله در بازار اصفهان مصلوب شد» (۹۶: ص ۵۴).

۱۷۳- البته راحه الصدور حکایت آنچه بر سر احمد بن عطاش آورده اند را کامل تر بیان کرده است: «بعد از آن به دو روز قلعه بسپردند و احمد عطاش را به زیر آوردند و دست بسته بر اشتری نشاندند و در اصفهان بردند و به خِزی و نَکال رسید و جزای آن وِزر و وبال بدید و افزون از صد هزار رد و زن و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشکل و خاکستر و مخنّثان حَراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و می گفتند، حراره: عطاش عالی جان من عطاش عالی، میان سر هلالی، تو را به دز چکارو... و او را بدین عظمت و جلالت و حرمت در شهر بردند. هفت روز آویخته بود و تیر بارانش می کردند و به عاقبت بسوختندش.» (۳۹: ص ۱۶۱) حراره به معنی ترانه و تصنیف است، اشعار سخیفی که مخنثان و مسخرِگان و عوام الناس در کوچه ها و مجالس لهو و لعب خوانند.

۱۷۴-دکتر میناسیان، نام نویسندهٔ آثار البلاد را به اشتباه «حمد الله مستوفی» آورده است. اما کتاب آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا محمد بن محمود قزوینی است و سه ترجمه از آن به چاپ رسیده است، که علاوه بر افسانه پردازی سخیفانه سرشار از اغلاط تاریخی است و از جمله اینکه هم بنای شاه دژ را در سال ۵۰۰ هجری به ملکشاه نسبت داده و هم تسخیر

آن را پیشنهاد نظام الملک و به دست ملکشاه و بعد از ۷ سال محاصره نوشته است. در صورتی که ملکشاه یک ماه پس از نظام الملک در سال ۴۸۵ در گذشته است. متأسفانه این افسانه پردازی و اشتباه فاحش تاریخی مأخذ بعضی از وقایع نگاران متقدم و حتی پژوهشگران معاصر قرار گرفته است. در پی نوشت شمارهٔ ۱۰۲ دو ترجمه با دو روایت متفاوت از این واقعهٔ واحد را آورده ام.

۱۷۵- ماکسیم سیرو در مقالهٔ «آتشگاه اصفهان» سیر تاریخی این بنا را بررسی کرده، وی این مکان را یک اقامتگاه موقت سلطنتی می داند که از نظر معماری شبیه به زیگورات بابل ساخته شده و در دورهٔ ساسانی از طبقهٔ فوقانی آن برای آتشگاه استفاده شده است. (۴۷: ص ۲۰۲-۱۶۸).

همچنین کتاب آتشگاه اصفهان، اثر یاغش کاظمی، گزارش کاملی از سیر کاربری این بنا و شباهتهای آن با زیگورات چغاز نبیل خوزستان و زیگورات اور همراه با تصاویر آنها ارائه داده است که می تواند مورد استفادهٔ علاقه مندان قرار گیرد.

۱۷۶- چنانکه پیش از این همه گفته شد نام صحیح این قلعه، قلعه دختر است (به پی نوشت شمارهٔ ۵۳ مراجعه شود).

۱۷۷- در متن «فیروز کوه» آمده، اما چنانکه پیش از این هم اشاره شد، فیروز آباد صحیح است. (به پی نوشت شمارهٔ ۵۳ و ۵۴ مراجعه شود).

۱۷۸- این کتاب به چند نام از جمله، کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران و نیز تاریخ کامل، ترجمه شده است، که همه جا برای مقابلهٔ متن و همین طور پی نوشت ها از این دو ترجمه که مشخصات کامل آن در کتابنامه آمده، استفاده شده است.

۱۷۹- در ترجمهٔ مورد استفادهٔ ما در اینجا به جای واژهٔ «باطنی ها» ضمیر «آنها» آمده است.

۱۸۰- در متن انگلیسی کتاب این اسم غلط چاپ شده و به صورت "Zigar of Daylam" آمده، ولی درست آن زیار دیلمی است. (۳، ج ۱۷: ص ۲۹۰).

۱۸۱- این روایت ابن اثیر، از جـد هفدهم کامل، تاریخ بزرگ اسـلام و ایران، ترجمهٔ علی هاشـمی حائری، نقل شده است، اما نویسـنده از جلد دهم الکامل فی التاریخ، چاپ قاهره (۵/۱۸۸۴) استفاده کرده و شمارهٔ صفحه را به آن مجلد ارجاع داده است.

۱۸۲- ناصر خسـرو قبادیانی- داعی اسـماعیلی و حجت جزیرهٔ خراسان — که در طلیعهٔ دولت سلجوقی در بازگشت سفر مصر به طرف خراسان از خان لنجان می گذرد، می نویسد: «و از آنجا به خان لنجان رسـیدیم و بر دروازهٔ شـهر نام سـلطان طغرل بیک نوشـته دیدم. و از آنجا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود و مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند و هر یک به کار و کد خدایی خود مشغول.» (۹۶: ص ۱۱۷).

توجه به مسـیری که ناصر خسـرو از بصره برای رسیدن به خراسان طی می کند، قابل تأمل است. وی از بصره و سپس عبّادان (آبادان) به طرف مهروبـان، بنـدری از توابع ارّجـان می رود و از آنجـا قصـد ارّجـان می کنـد، برای دیـدار مردی بزرگ و فاضـل به نـام شـیخ سدیـد محمـد بن عبـدالملک (که احتمالاًـ این فرد از شـیوخ اسـماعیلیه در ارّجان بوده است) و ارّجان در آن تاریـخ یکی از مراکز بزرگ اسـماعیلیه بوده و قلعه های طیفور یا طنبور و دزکلات از استحکامات آنها بوده است. حمد الله مستوفی، ابن بلخی، ابن اثیر و لسترنج به این مطلب اشاره کرده اند. (به پی نوشت ۱۶۸ مراجعه شود) سـپس از آنجا به لُردغان (لردگان) می رود و از آنجا به خان لنجان، که باز می دانیم یکی از قلعه های مسـتحکم اسماعیلیه در آنجا قرار داشته است. بعد به اصفهان می آید، که احتمالاً قبل از آنکه عبدالملک عطاش نیابت دعوت به حسن صباح دهد، مرکز عمدهٔ دعوت اسـماعیلیه بوده است. مسیر شهرهایی که بعد از اصفهان طی می کند هم جالب است: نائین، طبسف تون (فردون فعلی) و قائن که همه از مراکز عمدهٔ اسماعیلیه بوده است و قلعه های آنها بسیار استوار که تاکنون باقی مانده است. (به نقشهٔ صفحهٔ ۲۳۳-۲۳۲ توجه شود).

مقایسهٔ مسیر صـعب العبوری که ناصر خسرو از خوزستان به اصفهان انتخاب می کند، با مسیری که در کتب مسالک و ممالک برای خوزستان به اصـفهان نوشـته شده است، یا مسـیری که ابن بطوطه بدین مقصد طی می کند، نشان از هدفمند بودن مسـیر ناصـر خسرو برای دیدار از قلاع اسـماعیلیه دارد. ابن بطوطه برای آمدن از بصـره به اصـفهان مسـیر دیگری را طی می کند: عبّادان (آبادان)، سپس ماهشهر و از آنجا به شوشتر، سپس

ایـذه (مـال امیر) و از آنجا به شـهرکرد فعلی و از طریق گردنه رخ (کریوه الرّخ) به اشترگان و قریـهٔ بلان (پیربکران فعلی) و از آنجا به اصـفهان می آید. (۶، جلد اول: ص ۲۴۶- ۲۳۲)

۱۸۳- چـاولی سـقاوو یـا جاولی – در متن این اسم به صورت "javuli Saqavu" آمـده است. این نام در نسـخهٔ ترجمهٔ مورد اسـتفادهٔ ما از کامل ابن اثیر به صورت چاولی سقاووا و حتی در یک مورد (ص ۲۹۴) به غلط «چاولی سقادوا» آمده است. همچنین در تاریخ سلاجقه، نسخهٔ تصـحیح شدهٔ دکتر عثمان توران این نام به صورت جاوولی سعاور (۱: ص ۲۹) ضبط شده، در صورتی که در فهرست راهنمای همین کتاب به صورت چاولی سقاور آورده است.

در لغت نـامه ذیل سـقاوو این نام را نیافتم، اما ذیل «چاوُلی» (ص ۷۰۴۶) وی را اتابک فخر الدوله چاولی امیر الامرای سـلطان مسعود بن محمد بن ملکشـاه سـلجوقی و حـاکم فـارس معرفی کرده، که ظـاهراً با صاحب ترجمه یکی است، با توجه به اینکه اسـتاد مهریار هم در کتاب شاه دز کجاست؟ این نام را به صورت چاولی سقاوو نوشته، همین صورت «چاوُلی سقاوو» را انتخاب کردم.

۱۸۴- تلفـظ نام رامهرمز در متن اصـلی به غلط به صورت Rahmornouz چاپ شـده است. با توجه به متن اصـلی به «رامهرمز و [ارجان]» اصلاح شد.

۱۸۵- حکایت کشتاری که چاوُلی سقاوو از اسماعیلیان تحتِ قلمرو خود، که منطقه ای بین ارّجان و رامهرمز بوده است، می کند و حیله ای که در این مورد به کـار می برد، ارتبـاطی بـا اسـماعیلیان اصـفهان و شاه دژ نداشـته است. برای آگاهی بیشتر از تفصـیل ماجرا مراجعه شود به جلد هفدهم کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ذیل عنوان «بیان آنچه که چاوولی سقاوو با باطنیه کرد.» (۳: ص ۲۹۴).

۱۸۶- چنانکه در پی نوشت قبلی اشاره شد محل وقوع این حکایت منطقه ای در حد فارس و خوزسـتان بوده است و ارتباطی با شاه دژ اصفهان نداشته است.

۱۸۷- با وجود اینکه اسماعیلیان در درگیری های بین سلطان محمد و برکیارق جانب وی را گرفته بودند، برکیارق چون از جانب برادر آسوده خاطر شد دست به کشتار اسماعیلیان زد. برای

تفصیل این کشتار که صرفاً برای برائت از اینکه برکیارق به اسماعیلیان تمایل دارد، صورت گرفته است، مراجعه شود به جلد هفدهم کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، (ص ۹۷-۲۹۶).

پیشتر از آن به فتوای مفتیان شافعی مردم کشتار وسیعی از اسماعیلیان کرده بودند: «مردم برای انتقام کمر بستند، از جمله ابوالقاسم مسعود بن محمد خجندی فقیه شافعی بود، و جمع انبوهی گرد او با سلاح جمع آمدند و دستور به ساختن کوره های آتش بداد و در آنها آتش افروختند و عامهٔ باطنیه را دسته دسته و منفرداً گرفته می آوردند و آنها را در آتش می انداختند. شخصی را بر آن کوره ها گمارده بودند و مالک می نامیدند (اشاره به مالک دوزخ باید باشد. م) و گروه بسیاری از آنها را کشتند.» (۳: ص ۲۸۹).

بویی که از این کوره های آدم سوزی ! متصاعد می شده، هزار سال بعد به دماغ جابری انصاری، نویسندهٔ تاریخ اصفهان هم خورده است: «آغاز این فتنه نزدیک به سال ۵۰۰ و انجامش ابوالقاسم بن محمد خجندی گروهی را با اسلحه گرد آورده و گودالها پر آتش کرده و فوج فوج باطنیان را گرفته، چون اصحاب اُخدود در آتش می انداختند.» (۲۵: ص ۱۹)

آتش این کینه کشی منحصر به اصفهان و بعد از فرو کشیدن ابن عطاش از قلعه نبود، بلکه به دستور حکام و فتوای مفتیان کمابیش در تمام ایران شعله ور بود. مرتضی راوندی به نقل از صفحهٔ ۷۹ کتاب النقض قزوینی رازی می نویسد: «در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که در حدودِ گرد کوه و طبس گیلکی و دیار الموت – خَربَها اللّه – و قلاع طالقان ناپدید شد، چون باز جستند سرش در ساری یافتند، یا در ارم؛ بر سر نیزهٔ شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، دستش طعمهٔ سگان که الوف الوف، از آن کلاب جهنم و خَنازیر جحیم را، آن شاه شیعی به تأیید الهی طعمهٔ سباع و طیور می کند... و تا مُلک مازندران به رستم بن علی بن شهریار افتاد بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار و التفات اند، به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد...» (۴۱: ص ۲۳۷).

۱۸۸- حکایت خیانت یکی از بزرگان قلعه و نمودن راه دستیابی به دژ ظاهراً از برساخته های وقایع نگاران است. به تصریح جامع التواریخ و مجمع التواریخ سلطانیه، سلطان محمد سلجوقی پس از آنکه موفق به فتح قلعه نمی شود به حیله متوسل می شود و با سوگند و عهد شکنی احمد عطاش را به زیر می کشد. جامع التواریخ می نویسد: «سلطان محمد او را به سوگند به شیب آورد و بکشت.» (۴۲: ص ۹۶)

نقل مجمع التواریخ سلطانیه تفصیل بیشتری دارد: «... گفتند حاضر شوند تا مناظره کنیم. سلطان و ائمه اتفاق کردند که قاضی ابوالعلا صاعد بن یحیی حنفی برود و او بر قلعه رفت و بـا ایشـان منـاظره و مبـاحثه فراوان کرد. امـا سـخن به انجام نرسـید، چه غرض ایشان مماطلتی بود، سـلطان حصار سـخت تر گرفت. چون دیـد که کار به جنگ به جایی نمی رسـد در عوض آن قلعـهٔ خان النجان بـدیشان وعده کرد. و کبوتری در بغل نهاد و دست بر آنجا نهاد و سوگنـد یاد کرد که تا این جان در این تن باشـد به عهـد وفا نماید. چون به عهد و سوگند فرود آمد قلعه را خراب کردند و احمد بن عطاش را به خلافت و فضیحت بر شتری نشاندند و گرد شـهر برآوردند و به عاقبت پوست او باز کردند و به کاه بیاکندند و او هیچ آه نکرد، پسرش را نیز بکشتند و سرهاشان به بغداد فرستادند. زنش جواهر نفیس قیمتی داشت همه را ضایع کرد و خود را از بالای قلعه بینداخت.» (۳۳: ص ۲۱۱)

از این روایت تاریخی چنین بر می آیـد که سـلطان پـذیرفت که قلعـهٔ شاه دژ را که بر مقر حکومتش مسـلط بود با قلعـهٔ خالنجان معامله کنـد و اسماعیلیه هم که در محاصره شرایط سختی داشتند، به سوگند سلطان اعتماد کردند و فرود آمدند و بر سرشان آمد آنچه آمد.

۱۸۹- بایـد گفت با سـقوط شاه دژ و مرگ احمـد ابن عطاش نه تنها مبارزهٔ اسـماعیلیان تمام نشـد بلکه درست از این تاریـخ به مرحلهٔ جدیدی وارد شـد. تاریخ ایران کیمبریج در این خصوص می نویسد: «پس از سـقوط شاهدز و مرگ داعی اصـفهان اگر نه پیش از آن (چنانکه پاره ای از گزارشـها، دست کم در محافل اسـماعیلی، ظاهراً اشاره دارنـد)، از قرار معلوم حسن صـباح به رهبری جنبش اسـماعیلی نزاری شـناخته شد و مرکز جنبش به الموت انتقـال یافت» (۱۸: ص ۴۲۰). به این ترتیب مبارزهٔ اسـماعیلیان از دو مرکز عمـدهٔ الموت و گرد کوه تا زمان حملهٔ مغول ادامه یافت.

۱۹۰- مؤلف در نقل این قسمت که ابن اثیر ذیل وقایع ۵۰۰ هجری آورده، از متن عربی اسـتفاده کرده است. متن ترجمه (به جز پارگراف آخر صفحهٔ ۱۳۴ و پاورقی مربوط به آن که تفاوت اساسـی با متن داشت) عیناً از جلد هفدهم کامل، تاریخ بزرگ اسـلام و ایران، آورده شده است (۳: ص ۳۸-۳۲).

ص: ۲۷۸

کتابنامه

منابع مورد استفادهٔ ویراستار

۱- آق سرایی، محمود بن محمود. تاریخ سلاجقه (مسامره الاخبار و مسایره الاخیار) تصحیح دکتر عثمان توران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.

۲- آوی، حسین بن محمد بن ابی الرضا. ترجمهٔ محاسن اصفهان، به اهتمام عباس اقبال، ضمیمهٔ جلهٔ یادگار، تهران، ۱۳۲۸.

۳- ابن اثیر، عزالدین علی بن الأثیر. کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران (جلد هفدهم / وقایع نیمهٔ دوم قرن پنجم)، ترجمهٔ علی هاشمی حائری، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران (علمی)، تهران، [۱۳۵۲].

۴- ابن اثیر، عزالدین علی بن الأثیر. کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران (جلد هجدهم / وقایع نیمهٔ دوم قرن پنجم)، ترجمهٔ ابوالقاسم حالت، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، تهران، ۱۳۵۲.

۵- ابن اثیر، عزالدین علی بن محمد. تاریخ کامل (جلد ۷ و ۸)، برگردان دکتر محمد حسین روحانی، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴.

۶- ابن بطوطه. سفرنامهٔ ابن بطوطه (رحله)، ترجمهٔ محمد علی موحد، چاپ ششم، تهران. ۱۳۷۶.

۷- ابن بلخی. فارسنامه، تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، دنیای کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.

۸- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد. سفرنامهٔ ابن حوقل، ایران در صوره الارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۹- ابن خلدون، عبدالرحمن. مقدمهٔ ابن خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۵.

۱۰- ابن رسته، احمد بن عمر بن رسته. الاعلاق النفیسه، (تألیف ۲۹۰ هجری)، ترجمه و تعلیق دکتر حسین قرچانلو، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۵.

۱۱- استارک، فریا مادلین. سفرنامهٔ الموت، لرستان و ایلام، ترجمهٔ علی محمد ساکی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۴.

۱۲- استرویِوا، لورمیلا و لادیمیرونا. تاریخ اسماعیلیان در ایران (در سده های ۵ تا ۷ هجری)، ترجمهٔ دکتر پروین منزوی، نشر اشاره، تهران، ۱۳۷۱.

۱۳- بارتولد، و. تذکرهٔ جغرافیای تاریخ ایران، ترجمهٔ حمزه سردادور، (چاپ اول ۱۳۸۰)، انتشارات طوس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸.

۱۴- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. خاتون هفت قلعه، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶.

۱۵- بدره ای، فریدون. «گفتار مترجم» ، مندرج در مقدمل کتاب فرقهٔ اسماعیلیه، اثر مارشال گ.س. هاجسن، انتشارات انقلاب اسلامی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۹.

۱۶- براون، ادوارد جی. تاریخ ادبی ایران (چهار جلدی)، ترجمهٔ علی پاشا صالح، تهران، ۱۳۳۳.

۱۷- بلعمی (گردانیده). تاریخنامهٔ طبری (سه جلدی)، تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، نشر نو، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸.

۱۸- بویل، جی. آ. تاریخ ایران کیمبریج (از آمدن سلجوقیان تا فرو پاشی دولت ایلخانان)، پژوهش دانشگاه کیمبریج، ترجمهٔ حسن انوشه، انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۹.

۱۹- پاپلی یزدی، محمد حسین (با گروه همکاران). فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷.

۲۰- پازوکی طرودی، ناصر. استحکامات دفاعی در ایران دورهٔ اسلامی، سازمان میراث فرهنگی کشور (پژوهشگاه)، ۱۳۷۶.

۲۱- پوپ، آرتور. معماری ایران، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، انتشارات فرهنگان، تهران، ۱۳۷۰.

۲۲- پیگولوسکایا، ن. شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، عنایت الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸.

۲۳- تاورنیه، ژان باتیست. سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، ویرایش دکتر حمید شیرانی، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۹.

۲۴- تفضلی، محمود. «شهرستانهای ایران» مندرج در کتاب شهرهای ایران (جلد سوم)، به کوشش محمد یوسف کیانی، انتشارات جهاد دانشگاهی، [تهران]، ۱۳۶۸.

۲۵- جابری انصاری، حاج میرزا حسن خان. تاریخ اصفهان، تصحیح جمشید مظاهری، انتشارات مشعل، اصفهان، ۱۳۷۸.

۲۶- جعفری زند، علیرضا. اصفهان پیش از اسلام (دورهٔ ساسانی)، انتشارات آن، تهران، ۱۳۸۱.

۲۷- جکسن، ابراهم و.ویلیامز. سفرنامهٔ جکسن،ایران در گذشته و حال، ترجمهٔ منوچهر امیری، فریدون بده ای، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۲.

۲۸- جملی کارری، جووانی فرانچسکو. سفرنامهٔ کارری، ترجمهٔ عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۳.

۲۹- جناب، میر سید علی. آثار و ابنیهٔ تاریخی اصفهان. ویراستار رضوان پور عصار، انتشارات سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، اصفهان، ۱۳۸۶.

۳۰- جناب، میر سید علی. الاصفهان، به اهتمام عباس نصر، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۲.

۳۱- جوینی، عطاملک علاء الدین. تاریخ جهانگشای جوینی (جلد سوم)، انتشارات بامداد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۷.

۳۲- جیحونی، مصطفی. حماسه آفرینان شاهنامه، انتشارات شاهنامه پژوهشی، اصفهان، ۱۳۸۱.

۳۳- حافظ ابرو. مجمع التواریخ السلطانیه (قسمت خلفاء علویهٔ مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان) به اهتمام محمد مدرسی زنجانی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.

۳۴- حمزه بن حسن اصفهانی. تاریخ پیامبران و شاهان، (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا)، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۷.

۳۵- دخویه، میخائیل یان. قرمطیان بحرین و فاطمیان، ترجمهٔ دکتر محمد باقر امیر خانی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۱.

۳۶- در هوهانیان، هاروتون. تاریخ جلفای اصفهان، مترجمان لئون میناسیان، محمد علی موسوی فریدنی، انتشارات زنده رود و نقش خورشید، اصفهان، ۱۳۷۹.

۳۷- دهخدا، علی اکبر. لغت نامه، انتشارات دانشگاه تهران (مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا)، دورهٔ ۱۴ جلدی، تهران، ۱۳۷۲.

۳۸- دیولافوا، مادام ژان. ایران، کلده و شوش، ترجمهٔ علی محمد فره وشی (مترجم همایون)، چاپ پنجم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

۳۹- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان. راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح محمد اقبال، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۳.

۴۰- راوندیف مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران (جلد دوم)، انتشارات امیر کبیر، تهران، [۱۳۵۴].

۴۱- راوندی، مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران (جلد نهم)، فرقه های مذهبی در ایران، انتشارات روزبهان، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲.

۴۲- رشید الدین فضل الله همدانی. جامع التواریخ، (قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان)، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱.

۴۳- زرین کوب، عبدالحسین. تاریخ مردم ایران (جلد دوم)، از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۷.

۴۴- زنده روح کرمانی، محمد حسین. آتشکدهٔ فیروز آباد، قلعه دختر و شهر گور، انتشارات بنیاد یادگاری های فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.

۴۵- سانسون. سفرنامۀ سانسون (وضع کشور ایران در عهد شاه سلیمان صفوی)، ترجمۀ محمد مهریار، ویرایش حشمت الله انتخابی، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۷.

۴۶- ستوده، منوچهر. قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

۴۷- سیرو، ماکسیم. «آتشگاه اصفهان» ترجمۀ کلود کلباسی، مجلۀ اثر، شمارۀ ۱۸ و ۱۹، زمستان ۱۳۶۹.

۴۸- سیرو، ماکسیم. راههای باستانی ناحیۀ اصفهان و بناهای وابسته به آنها، ترجمۀ مهدی مشایخی، انتشارات سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، تهران، [۱۳۵۷]

۴۹- شاردن، شوالیه ژان. سفرنامۀ شاردن [قسمت اصفهان]، ترجمۀ حسین عریضی، به کوشش مرتضی تیموری، نشر گلها، اصفهان، ۱۳۷۹.

۵۰- شاهد، امیر. «ریشه شناسی غیر علمیِ اسامی شهرها و آبادیها» ، فصلنامۀ فرهنگ اصفهان، شمارۀ هفتم و هشتم، تابستان ۱۳۷۷.

۵۱- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد. مجع الانساب، تصحیح میر هاشم محدث، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳.

۵۲- شفقی، سیروس. «پیشینۀ تاریخی قلعه های دفاعی اصفهان»، فصلنامۀ فرهنگ اصفهان، شمارۀ ۲۳ف بهار ۱۳۸۱.

۵۳- شفقی، سیروس. جغرافیای اصفهان، انتشارات دانشگاه اصفهان، ویرایش دوم، اصفهان، ۱۳۸۱.

۵۴- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. الملل و النحل، ترجمۀ افضل الدین صدر ترکه اصفهانی، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۵.

۵۵- طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبی (تاریخ الرسل و الملوک)، ترجمۀ ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲.

۵۶- ظل السلطان، مسعود میرزا. تاریخ مسعودی. انتشارات یساولی از روی چاپ سنگیف تهران، ۱۳۶۲.

۵۷- ظهیر الدین نیشابوری، خواجه امام. سلجوقنامۀ ظهیری نیشابوری، به کوشش اسماعیل افشار (حمید الملک)، انتشارات کلالۀ خاور، تهران، ۱۳۳۲.

۵۸-عظیمی، احسان الله.» وجه تسمیۀ کوه صفۀ اصفهان» فصلنامۀ فرهنگ اصفهان، شمارۀ دوازدهم، تابستان ۱۳۷۸.

۵۹- غفاری، یعقوب. تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویر احمد، ویراستۀ حشمت الله انتخابی، انتشارات گلها، چاپ اول، اصفهان، ۱۳۷۸.

۶۰- فخرایی، ابراهیم. گیلان در گذر زمان، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۵.

۶۱- فدایی خراسانی، محمد بن زین العابدین. تاریخ اسماعیلیه (هدایه المومنین الطالبین)، تصحیح الکساندر سیمیونوف، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲.

۶۲- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامۀ فردوسی، تصحیح مصطفی جیحونی، چاپ دوم، اصفهان، ۱۳۸۰.

۶۳- فرصت الدوله شیرازی. آثار عجم، انتشارات بامداد (از روی چاپ سنگی)، تهران، ۱۳۶۲.

۶۴- فلسفی، نصر الله. مقالهٔ «چهار نامهٔ تاریخی از سه مرد بزرگ تاریخ» ، مندرج در هشت مقالهٔ تاریخی و ادبی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۰.

۶۵- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود. آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه با اضافات از جهانگیر میرزا قاجار، تصحیح میر هاشم محدث، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.

۶۶- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمهٔ عبدالرحمان شرفکندی (هژار)، انتشارات مؤسسهٔ علمی اندیشهٔ جوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶

۶۷- [قزوینی، زکریا]. آثار البلاد و اخبار العباد (جلد دوم)، ترجمهٔ محمد مراد بن عبدالرحمان، تصحیح دکتر سید محمد شاه مرادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

۶۸- کاظمی، یاغش. آتشگاه اصفهان، انتشارات سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، اصفهان، ۱۳۸۶.

۶۹- کامرون، جورج. ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمهٔ حسن انوشه، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.

۷۰- کرزن، جرج. ن. ایران و قضیهٔ ایران، دو جلدی، ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانیف انتشارا علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۷.

۷۱- کشاورز، کریم. حسن صباح (از مجموعه کتاب جوان، زیر نظر محمد علی اسلامی ندوشن)، انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا با همکاری انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۴ .

۷۲- کمپفر، انگلبرت. سفرنامهٔ کمپفر، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳

۷۳- کولسنیکف، آ.ای. ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ترجمهٔ محمد رفیق یحیایی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۶.

۷۴- گدار، آندره و دیگران. آثار ایران (جلد چهارم)، ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ دوم، ۱۳۷۱.

۷۵- گیرشمن، رمان. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمل محمد معین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم، ۱۳۷۲.

۷۶- لاکهارت، لارنس. انقراض سلسهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴.

۷۷- لایارد، سر اوستن هنری. سفر نامهٔ لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران، ترجمهٔ مهراب امیری، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۷.

۷۸- لسترنج، گای. سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمل محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۸.

۷۹- لویس، برنارد و دیگران. اسماعیلیان در تاریخ، ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند، انتشارات مولی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸.

۸۰- مارکوارت، یوزف. ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمهٔ دکتر مریم میر احمدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۳.

۸۱- محقق، مهدی. اسماعیلیه، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۲.

۸۲- محمد حسن خان اعتماد السطلنه. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، به تصحیح میر هاشم محدث، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳.

۸۳- مدد، محمد و جمعی از نویسندگان. اطلس تاریخ ایران (مبحث اسماعیلیان)، انتشارات سازمان نقشه برداری کشور، تهران، ۱۳۷۸.

۸۴- مستوفی قزوینی، حمد الله. نزهه القلوب، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابخانل طهوری، تهران، ۱۳۳۶.

۸۵- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. التنبیه و الاشراف، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۱.

۸۶- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. مروج الذهب، جلد دوم، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۰.

۸۷- مسکویه رازی، ابوعلی. تجارب الامم، ترجمهٔ ابوالقاسم امامی و علی نقی منزوی، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۷۶.

۸۸- مطیعا، صدر الدین. «بخشی از فصل اول کتاب شاه دژ» (صفحهٔ ۱ تا ۷ متن اصلی)، مندرج در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان، (ص ۳۲۸-۳۱۳)، اصفهان، ۱۳۵۵.

۸۹- معرفت، احمد. کوهها و غارهای ایران، انتشارات گلی، تهران، ۱۳۸۱

۹۰- معینف محمد. فرهنگ فارسی (دورهٔ شش جلدی)، امیر کبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۰.

۹۱- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد. احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم (قرن چهارم هجری)، ترجمهٔ علی نقی منزویف شرکت مؤلفان و مترجمان، تهران، ۱۳۶۱.

۹۲- مهریار، محمد. «شاه دز کجاست ؟» نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان، شمارهٔ یکم، سال یکم، ۱۳۴۳.

۹۳- مهریار، محمد. شاه دز کجاست ؟، ویرایش حشمت الله انتخابی، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۹.

۹۴- مهریار، محمد. فرهنگ جامع آبادیها و روستاهای کهن اصفهان. ویرایش حشمت الله انتخابی، انتشارات فرهنگ مردم، اصفهان، ۱۳۸۲.

۹۵- مینوی، مجتبی. تاریخ و فرهنگ، مقالهٔ «باطنیهٔ اسماعیلیه» انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹.

۹۶- ناصر الدین منشی کرمانی. نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزرا، به تصحیح و مقدمه و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴.

۹۷- ناصر خسرو قبادیانی. سفرنامهٔ ناصر خسرو، به کوشش نادر و زین پور، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سیزدهم، تهران، ۱۳۷۲.

۹۸- نظام الملک، ابو علی حسن بن علی. سیاستنامه، کتابفروشی طهوری، تهران، ۱۳۳۴.

۹۹- نوبختی، حسن بن موسی فرق الشیعه، ترجمه و تعلیقات محمد جوا مشکور، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱.

۱۰۰- ورمازرن، مارتن. آئین میترا، ترجمهٔ بزرگ نادر زاد، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۲.

۱۰۱- ویلی، پیتر. قلاع حشاشین، ترجمه و حواشی از علی محمد ساکی، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۴.

۱۰۲. هاجسن، مارشال گ. س. فرقهٔ اسماعیلیه، ترجمهٔ فریدون بدره ای، سازمان انتشارات انقلاب اسلامی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹.

۱۰۳- هاشم زاده، محمد تقی. کوه نوردی و سیر و سیاحت در طبیعت، ناشر کروه کوهنوردی مخابرات اصفهان، اصفهان، ۱۳۶۸.

۱۰۴- هرتسفلد، ارنست ای. تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان شناسی، ترجمهٔ علی اصغر حکمت، نشر انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴.

۱۰۵- هنرفر، لطف الله. آشنایی با شهر تاریخی اصفهان، ویراستهٔ حشمت الله انتخابی، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۱.

۱۰۶- هنرفر، لطف الله. «باغ هزار جریب و کوه صفه» مجلهٔ هنر و مردم، سال چهاردهم، شمارهٔ ۵۷، آبان ۱۳۵۴.

۱۰۷- هنر فر، لطف الله. گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان، کتابفروشی ثقفی، اصفهان، ۱۳۴۴.

۱۰۸- هولتسر، ارنست. ایران در یکصد و سیزده سال پیش، ترجمل محمد عاصمی، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۵.

۱۰۹- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح). تاریخ یعقوبی، دو جلدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۴.

۱۱۰- یوزوکچیان، خلیفه ورطانس. وصف بناهای مشهور اصفهان، ترجمهٔ لئون میناسیان، انتشارات غزل، اصفهان، ۱۳۷۸.

شرح تصاویر ماهواره ای و عکسهای رنگی

۱- تصور ماهواره ای فراز کوه صفه و مجموعهٔ استحکامات شاه دژ. در تصویر ماهواره ای داخل جلد اول کتاب (آستر بدرقه)، افزون بر اجزای نقشهٔ الف (صفحهٔ ۱۶) که دکتر میناسیان با شماره های ۱ تا ۱۴ مشخص کرده است، سایر نقاط مهم با شماره های ۱۵ تا ۲۶ مشخص شده است.

۲- تصویر هوایی فراز کوه صفه، که در آن ستیغ های ۱ و ۲ و ۳ و دره های الف و ب و ج ارگ شاه دژ در گوشهٔ بالای سمت چپ مشخص است (دید از غرب / عکس از مهدی علی عسگری)

۳- رخ شمال شرقی کوه صفه – چشمهٔ پاچنار، محوطهٔ گل زرد و محل ارگ شاه دژ بر فراز آن

۴- سربازخانهٔ شرقی بر فراز ستیغ شرقی. قلهٔ کوه صفه در مرکز تصویر نمایان است.

۵- گردنه باد در جنوب شرقی کوه صفه. در پس زمینه کوههای دیوارهٔ نیم باروی جنوبی و در پس آن امتداد غربی شاهکوه، تا نزدیکی گردنهٔ اّب نیل دیده می شود (دید از شرق).

۶- نمای عمومی جبههٔ شمالی و شمال شرقی کوه صفه، آنچنان که از شهر اصفهان پیداست.

۷- نمای عمومی ارگ شاه دژ و محوطهٔ جانبی (جایگاه اشراف) از سربازخانهٔ شرقی (در سال ۱۳۷۰)

۸- نمای عمومی ارگ شاه دژ که دکل ها و تأسیسات مخابراتی فضای باستانی آن را مخدوش کرده است. عکس در سال ۱۳۸۶ اندکی پس از کاوشهای باستان شناختی محوطهٔ جانبی گرفته شده است.

۹- تصویر ارگ شاه دژ مسلط بر شهر اصفهان و محوطهٔ جانبی ارگ از فراز سربازخانهٔ جنوبی. در پس زمینه قسمت مرکز جنوب شهر اصفهان تا زاینده رود دیده می شود .

۱۰- قسمت مرکزی محوطهٔ جانبی ارگ (جایگاه اشراف) پس از خاکبرداری و اقدامات مرمتی.

۱۱- دروازهٔ شمال شرقی (گل زرد) از داخل محوطهٔ شاه دژ، در پس زمینه غرب اصفهان دیده می شود.

۱۲- دیوار جنوبی ارگ و برج شمارهٔ ۲- مقایسهٔ این تصویر با عکس های شمارهٔ ۴ و ۵ دکتر میناسیان، شدت تخریب برج در سالهای اخیر و ضرورت حفاظت جدی آن را به خوبی نشان می دهد.

۱۳- ستیغ شمالی کوه صفه از فراز دروازهٔ شمالی به طرف ارگ شاه دژ، در تصویر از پایین به بالا، فرو رفتگی دروازهٔ شمالی، برجستگی زین اسبی بر فراز چشمه نقط، دروازهٔ شمال شرقی (گل زرد)، آثار برجهای شمالی و در بالا دست قسمتی از دیوار غربی ارگ و برج شمارهٔ یک دیده می شود.

۱۴- راه تسطیح شده روی تراس شمالی کوه صفه از محل محوطهٔ گل زرد به طرف دروازهٔ گل زرد.

۱۵- قسمتی از دیوار جنوبی ارگ، که سنگهای تیشه خورده با قوس گرده ماهی و روش لایه چینی دیوار و مشابهت کار با بناهای ساسانی از جمله قلعه دختر و آتشکدهٔ اردشیر فیروز آباد را نشان می دهد.

۱۶- قسمتی از بقایای محوطهٔ جانبی ارگ (جایگاه اشراف) در زیر دیوار ارگ پس از خاکبرداری.

۱۷- راهروی شرقی – غربی در قسمت پایین محوطهٔ جانبی ارگ شاه دژ. این عکس از مرکز محور افقی تصویر ۱۰ (محلی که قوس یک درگاه مشخص است) گرفته شده است.

ص: ۲۸۶

۱۸- شکاف ایجاد شده بین دیوار جنوبی ارگ و دیوار شرقی اتاق سوم، گویای رانش دیوار ارگ به سمت خارج است که اقدام فوری در جهت محافظت و مقاوم سازی را طلب می کند.

۱۹- یکی از اتاقهای محوطهٔ جانبی ارگ در شرق سکوی بزرگ (نک: صفحهٔ ۶۵ متن) که در محل اتصال دیوار با سقف اول آن (گیلویی) گچبری با ابزار کاس به کار رفته است. (این گونه تزیینات بعید است از دورهٔ اسماعیلیه (سلجوقی) باشد و به احتمال قوی مربوط به دورهٔ ساسانی است. عکس مربوط به سال ۱۳۷۱ است، در کاوشهای اخیر روی این قسمت کار نشده است).

۲۰- بند اصلی از داخل که با آوار سنگ و خاک سیلابی پر شده است. به فرم پلکانی دیوار اصلی و دیوارهٔ جنوب و تناسبات قدِ فردی که در مرکز شکستهٔ بند ایستاده با ارتفاع بند، توجه شود.

۲۱- دیوار جنوبی ارگ از داخل. در مرکز تصویر ردّ قوس طاق اتاق دوم و باقیماندهٔ پنجره های نورگیر و در سمت راست قسمتی از اتاق اول دیده می شود. بر خلاف جهت بیرونی دیوار که سنگ ها تیشه خورده است، در داخل بنا از سنگ لاشه استفاده شده است. (عکس از سال ۱۳۷۱)

۲۲- دیوار جنوبی ارگ مرکزی، برج شمارهٔ یک (جنوب غربی) و قسمتی از دیوار غربی که حفره ای در آن ایجاد شده است. (عکس در بهار ۱۳۸۷ گرفته شده است).

۲۳- دروازهٔ شمال شرقی (گل زرد) به طرف ارگ شاه دژ از روی ستیغ شمالی (دید از غرب).

۲۴- محوطهٔ چشمهٔ گل زرد، شالوده هایی از دژبانی گل زرد در اینجا هنوز مشخص است.

۲۵- قلعه سنگی – دژبانی واقع در جنوب غربی دروازهٔ گردنه باد (نک: به صفحهٔ ۱۰۹).

۲۶- قسمتی از دیوار بزرگ در کنار دروازهٔ جنوبی که از شهر به شکل گربهٔ خفته ای می ماند.

۲۷- چشمه دالونی و پناهگاه کوچکی که علی پهلوان صادق کنار چشمه در کوه در آورده است.

۲۸- ستیغ دو قلوی جبههٔ شمالی و اشکفت غار قنبر که از مرکز شهر جهت قبله را می نماید.

۲۹- نمای عمومی کوه صفه از کنار سنگ گور زنده یاد دکتر میناسیان در قبرستان ارامنه.

۳۰- سنگ گور زنده یاد دکتر کارو اوئِن (اُوِن) میناسیان (۱۹۷۳- ۱۸۹۸) در قبرستان ارامنه.

۳۱- جبههٔ شرقی کوه صفه از چشمهٔ پاچنار تا گردنه باد – در پیش زمینهٔ پاک کوهستانی صفه.

۳۲- قسمت میانی دیوار بزرگ روی ستیغ شماره ۳ که در حدّ جنوبی شاه دز کشده شده است.

۳۳- برج واقع در جنوب شرقی قلّه، بر فراز جنوبی ترین جبههٔ ستیغ شرقی (نک: صفحهٔ ۷۶).

۳۴- جبههٔ جنوب شرقی در جنوب قلهٔ شماره ۳ که آثاری از استحکامات فراز آن باقی مانده است.

۳۵- نمای کامل جبههٔ شمالی تخت رستم، رنگ روشن گسترده بر فراز یال، آثار ترکیب آهکِ به کار رفته در بنای استحکامات تخت رستم با

پیکرهٔ کوه را نشان می دهد. (دید از جنوب)

۳۶- ممزوج شدن آهک به کار رفته در بنای تخت رستم با صخرهٔ اصلی طی سده های متوالی نشان از قدمت چند هزار سالهٔ آن دارد. (به شُرّه های قندیل مانندِ آهک در تصویر توجه شود.)

ص: ۲۸۷

۳۷- کوه شیری در شرق تخت رستم، کوهچه ای که هولتسر به آن لقب ابوالهول داده است.

۳۸- ارگ شاه دژ بر فراز ستیغ شمالی – دید از دروازهٔ جنوب غربی از پشت ستیغ شمارهٔ ۲.

۳۹- نیمه ای از یک آجر (با قطع آجر های ساسانی) که از زیر آوارهای مرکز ارگ خارج شده است.

۴۰- قطاعی از یک سفال شکسته که به نظر می رسد در پوش ظرف یا تنور باشد. (این تصویر از باقی ماندهٔ حفریات اخیر در محل محوطهٔ جانبی گرفته شده است).

۴۱- قطعات گچبری به دست آمده از خاکبرداری محوطهٔ ارگ در سال ۱۳۷۱ (نک: پی نوشت ۱۱۶).

۴۲- نقش برجستهٔ لوتوس ناقص بر روی صخرهٔ آونگون در بالای چشمه نُقَط (نک: ص ۱۰۲-۱۰۱).

۴۳- آثار یک تنور یا اجاق در یکی از اتاقهای محوطهٔ جانبی (جایگاه اشراف).

۴۴- نمای داخلی ارگ، دیوار جنوبی و بقایای دیوار راهروی مرکزی. در حال حاضر اثری از این راهرو و دیوار مرکزی باقی نمانده است. (عکس از سال ۱۳۷۱)

۴۵- در لایه چینی دیوار جنوبی ارگ، الحاقی بودن قسمتِ بالای دیوار (احتمالاً از دورهٔ سلجوقی) مشخص است. سنگ های لاشه و تیشه خورده به صورت در هم و نامنظم به کار رفته است.

۴۶-چشمهٔ پاچنار (تخت سلیمان)، طاقنمای صخرهٔ جنوبی که کتیبه ها بر آن نقر شده است.

۴۷- کتیبهٔ «یادگار گروهان اول فوج مختلط اصفهان فروردین ۱۳۱۹...» در بالای کتیبهٔ هوسپیان.

۴۸- در محضر استاد محمد مهریار به هنگام بررسی کتاب شاه دز کجاست ؟، در سال ۱۳۷۰.

۴۹- نمای جنوبی قلعهٔ اولِ قلعه بزی. بر خلاف شاه دژ در اینجا نمای خارجی دیوارها با آجر پوشانده شده است، و برجها هم به صورت راست گوشه و هم مدور ساخته شده اند.

۵۰- تصویر ماهواره ای مجموعهٔ قلعه بزی که موقعیت هر سه قلعه را نشان می دهد. (دید از جنوب).

۵۱- قلعهٔ تخت صَنَم بر یاسَمَن بر بر فراز چشمه ای به همین نام در شمال غربی کوه کلاه قاضی.

۵۲- عکس هوایی کوه آتشگاه. دید از شمال شرقی، بناهای خشت و گلی باقی مانده در جبههٔ شمالی (سمت راست تصویر) به منظور رسیدن به سطحی صاف و صفه ای مسطح برای بناهای فوقانی آن بوده است. دایرهٔ پایین راست یک منبع آب بتونی است در وسط یک محوطهٔ باستانیِ کم نظیر ! یادگار کج سلیقگی مسؤولان ادارهٔ آب چهل سال پیش برای عبرت حال و آینده.

۵۳- قسمت مرکزی (کاخ – آتشکده) قلعه دختر، مشرف بر گذرگاه تنگاب در فیروز آباد فارس.

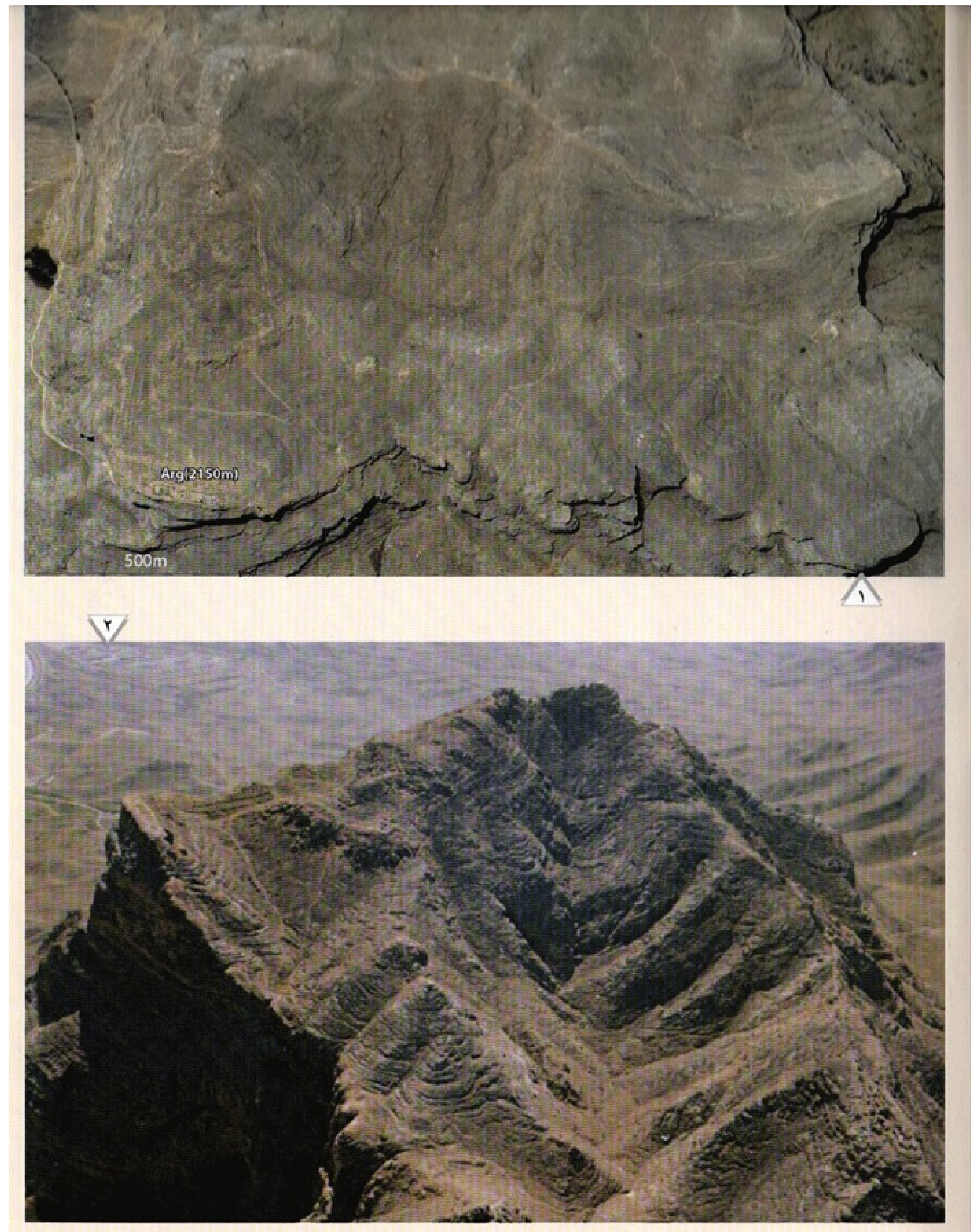
۵۴- حیاط مرکزی کاخ – آتشکدهٔ اردشیر در شهر باستانی گور نزدیک فیروز آباد از اوایل دورهٔ ساسانی، با سنگهای تیشه خورده و لایه چینی مشابه با دیوارهای شاه دژ (نک: تصویر ۱۵).

۵۵- دژ شیر قلعه در شهمیرزاد سمنان با معماری شاخص دژ های باستانی. (عکس از پویا انتخابی).

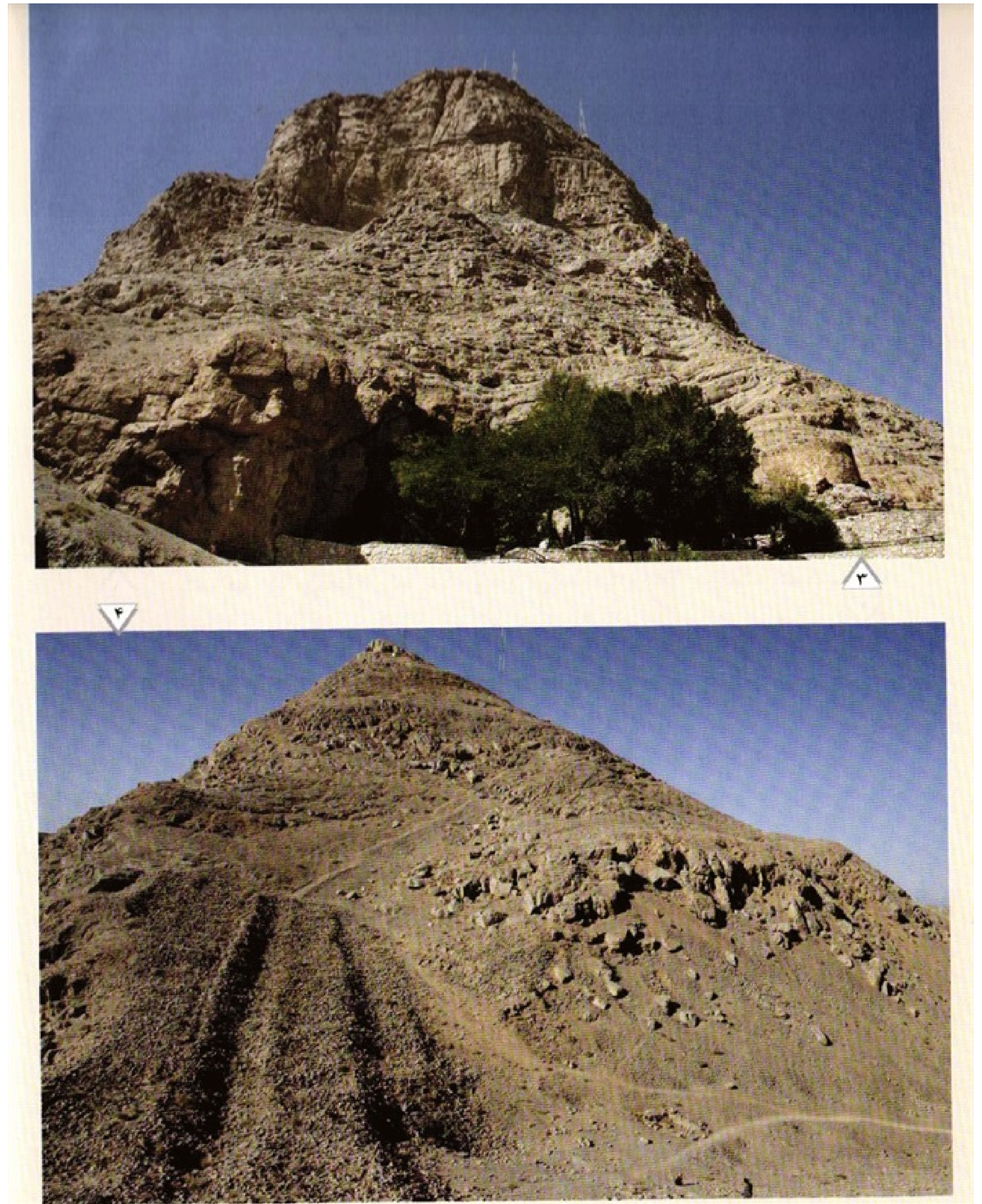
۵۶- قلعه بابک در کلیبر آذربایجان – همچنان سربلند – نمود ایستادگی در مقابل خلفای عباسی.

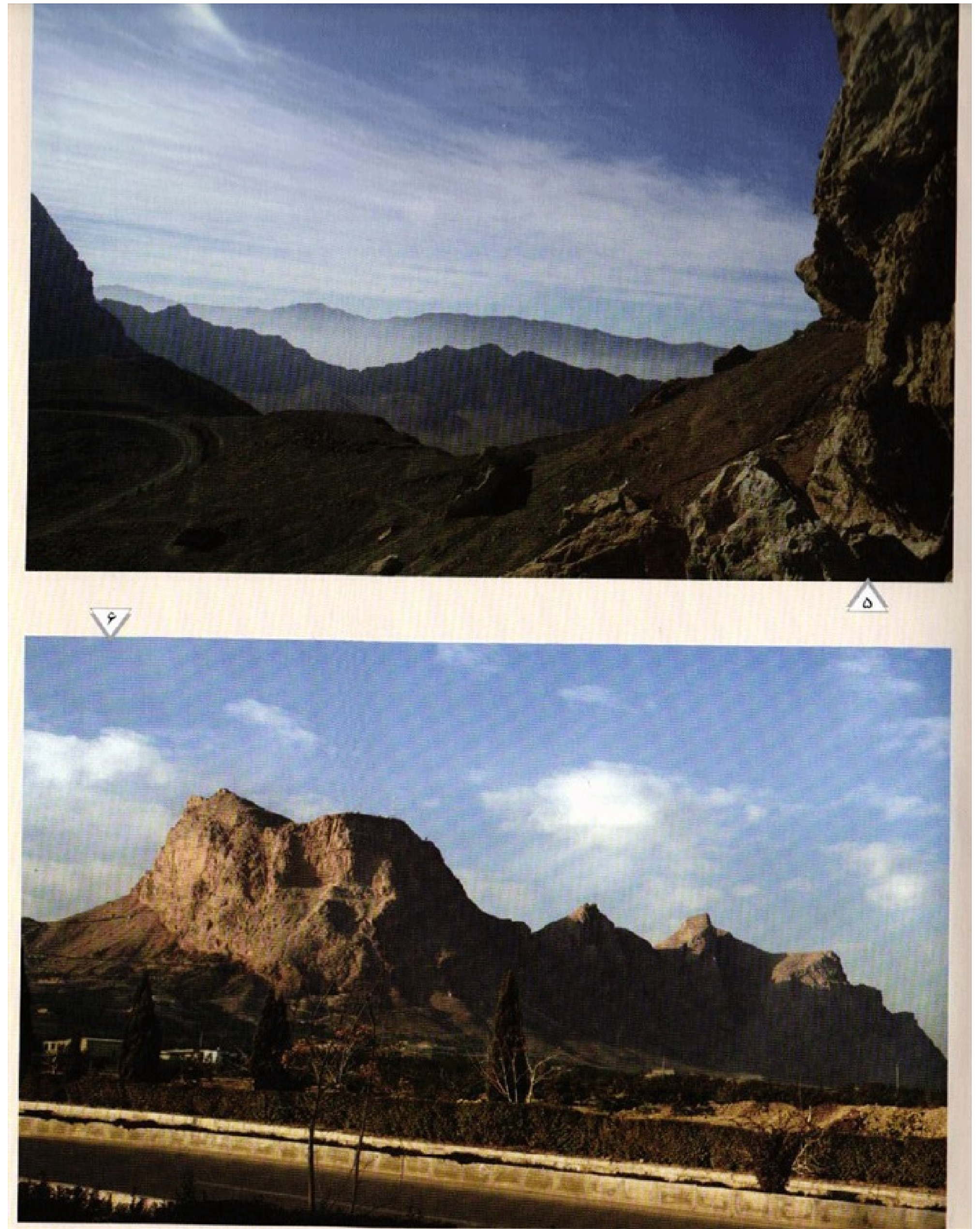
ص: ۲۸۸

عکس

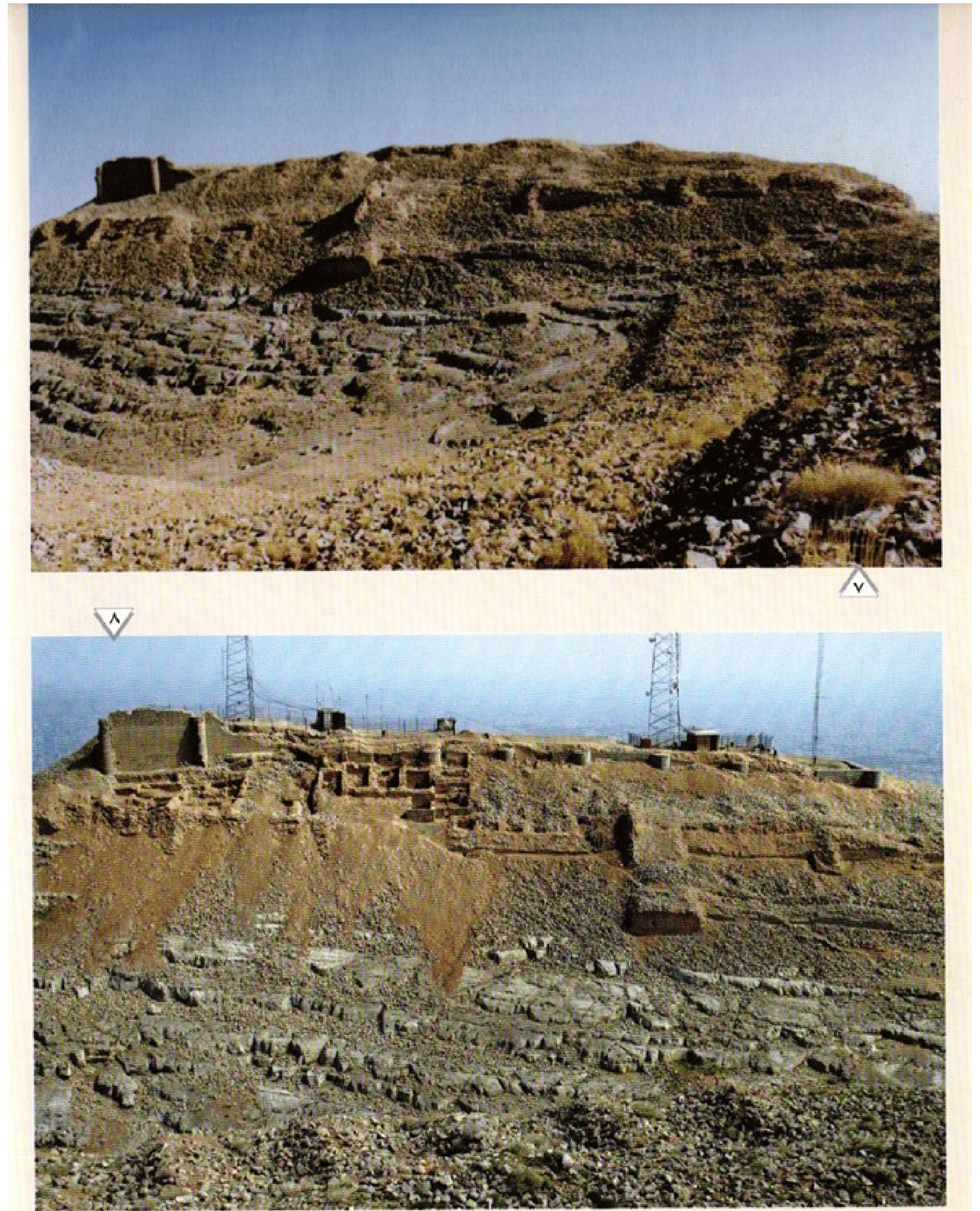


عکس

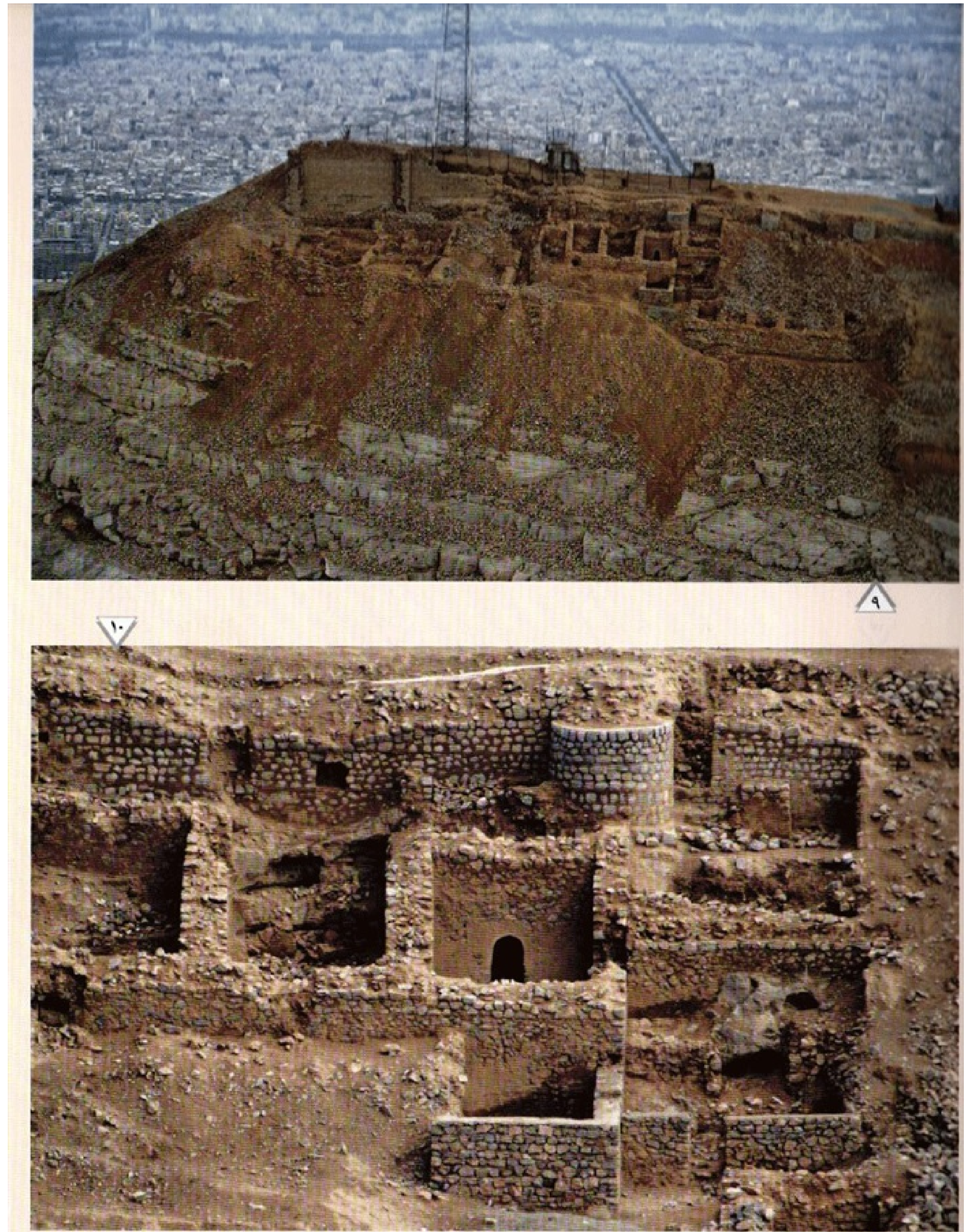



۵
۶

عکس

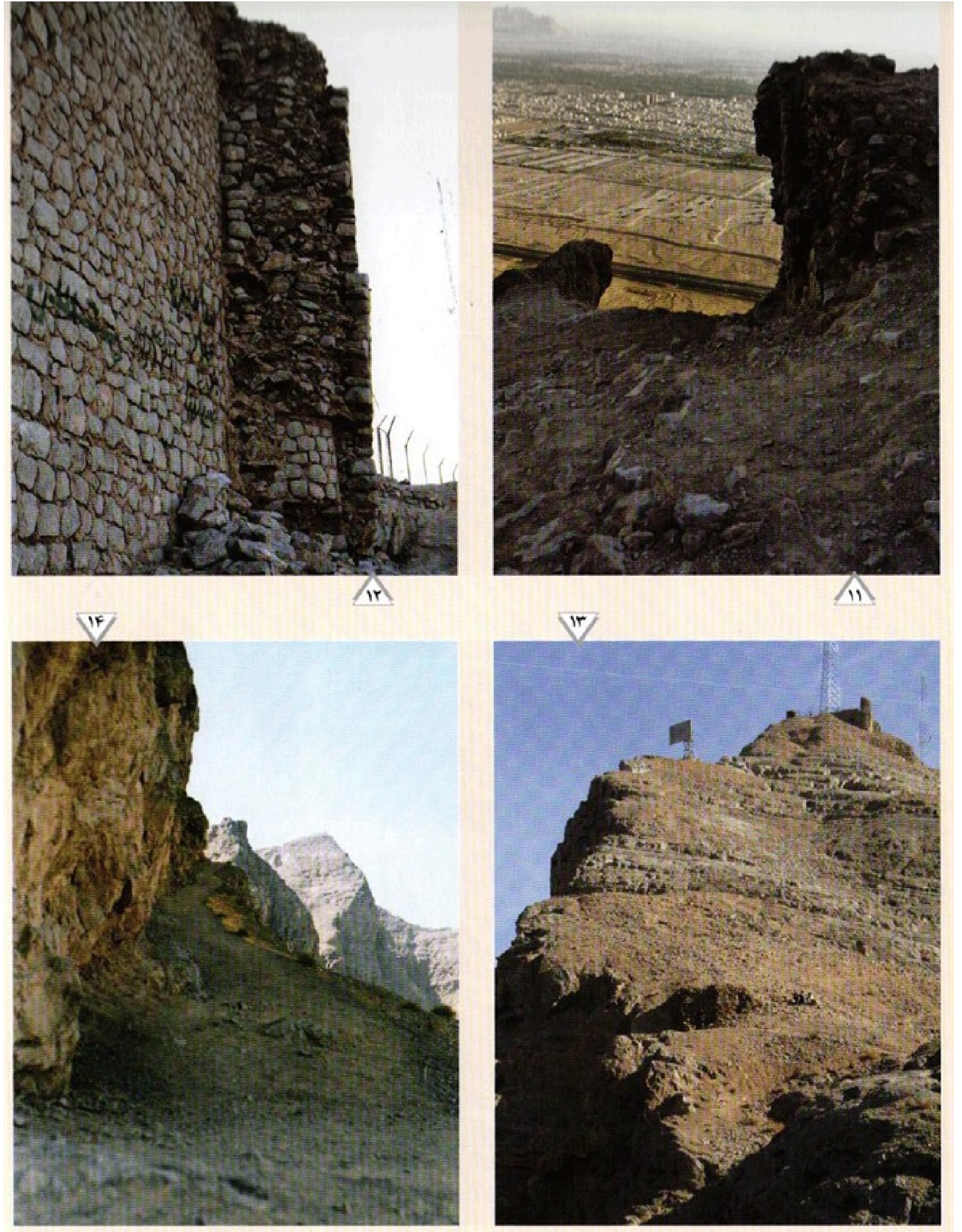


عکس



ص: ۲۹۳

عکس



عکس



۱۵



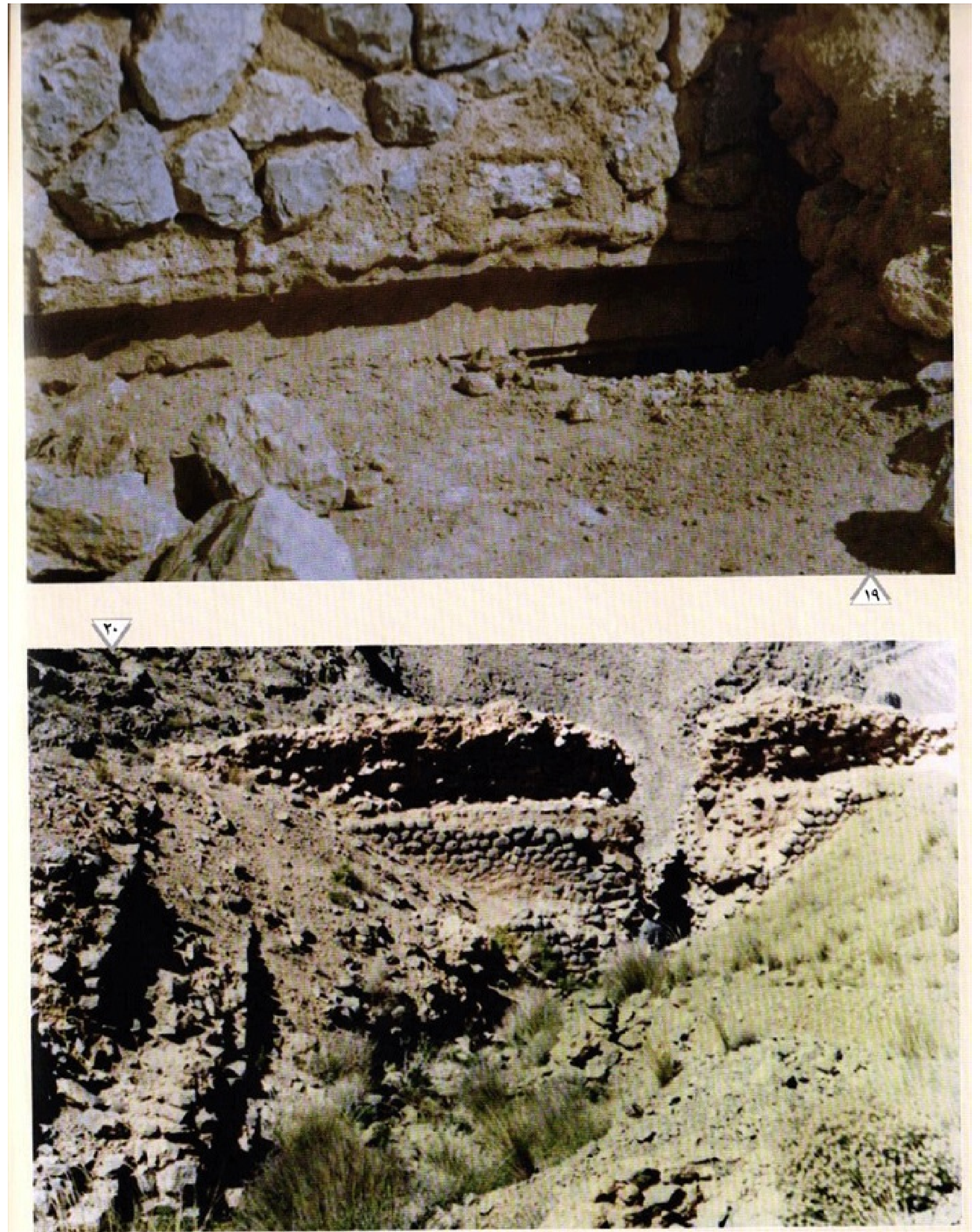
۱۶



۱۷

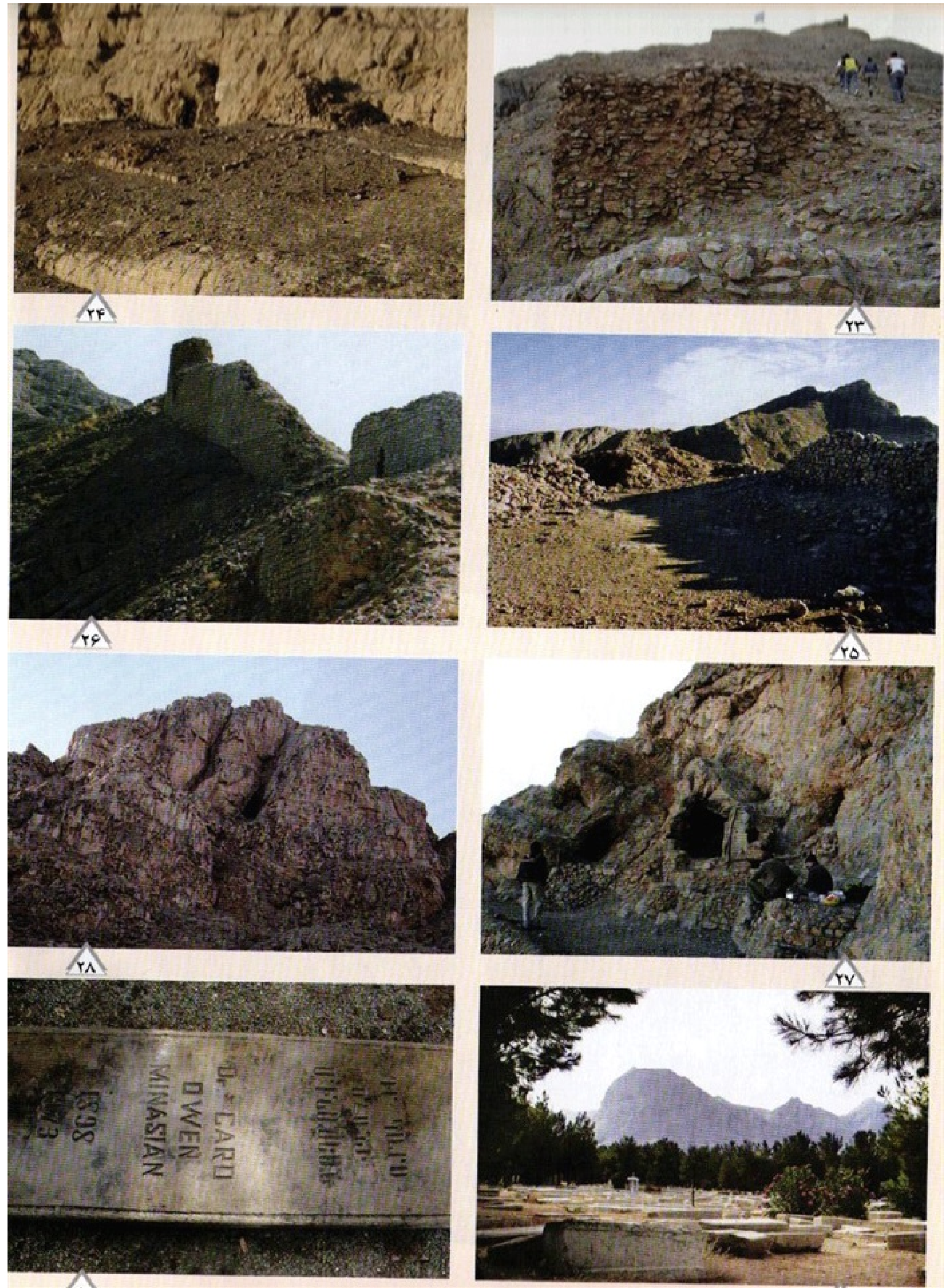


۱۸

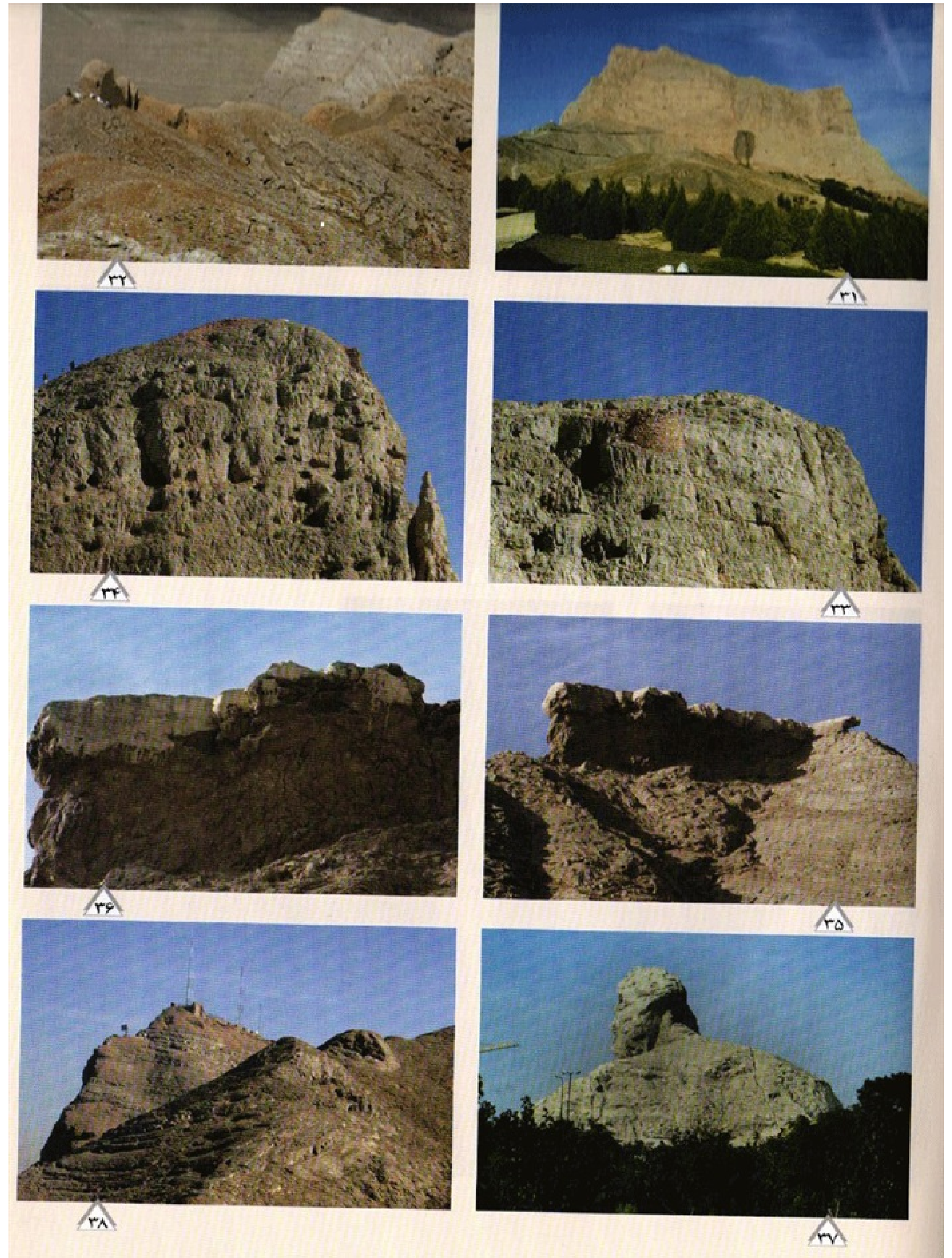

۱۹
۳۰

عکس

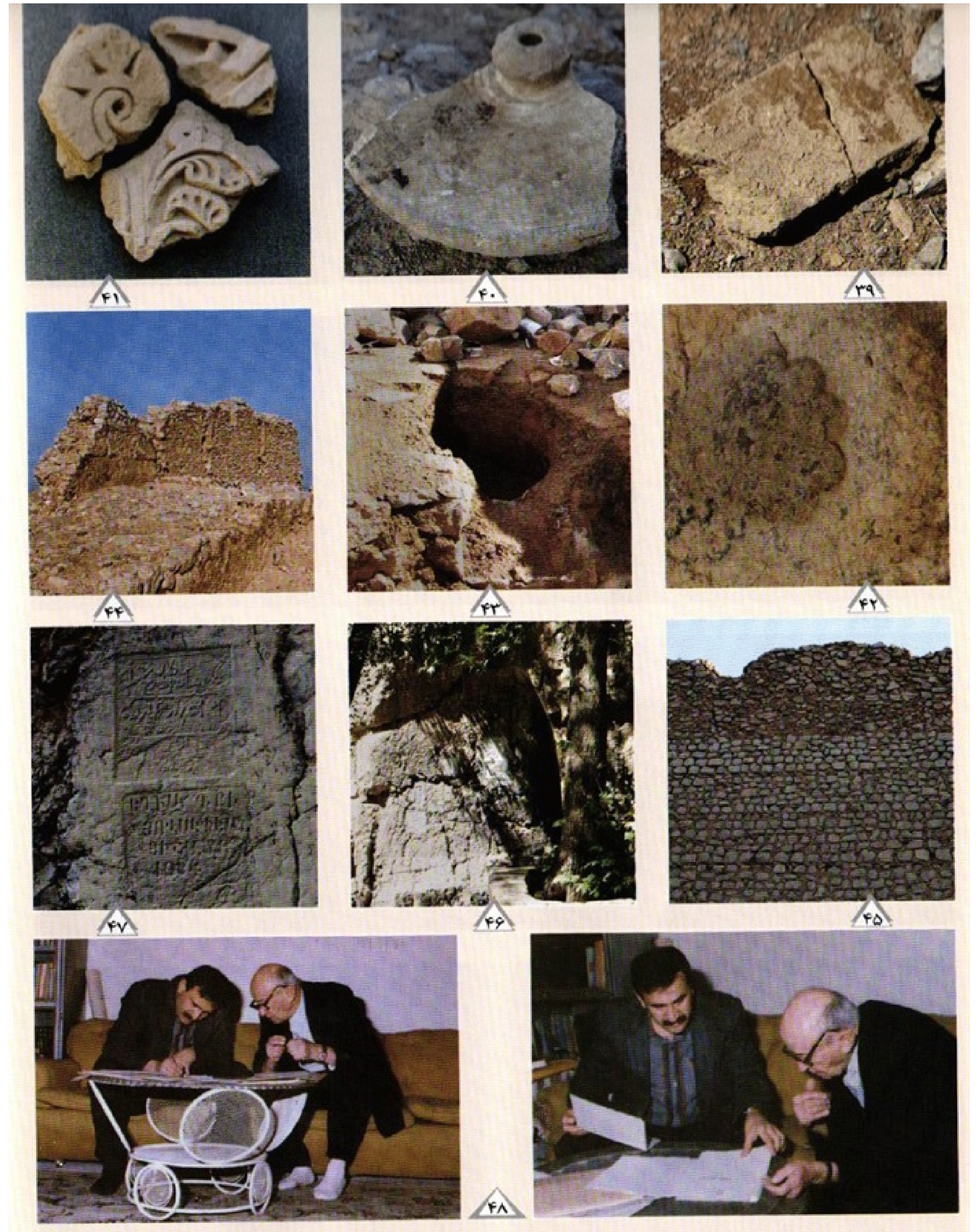



۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸

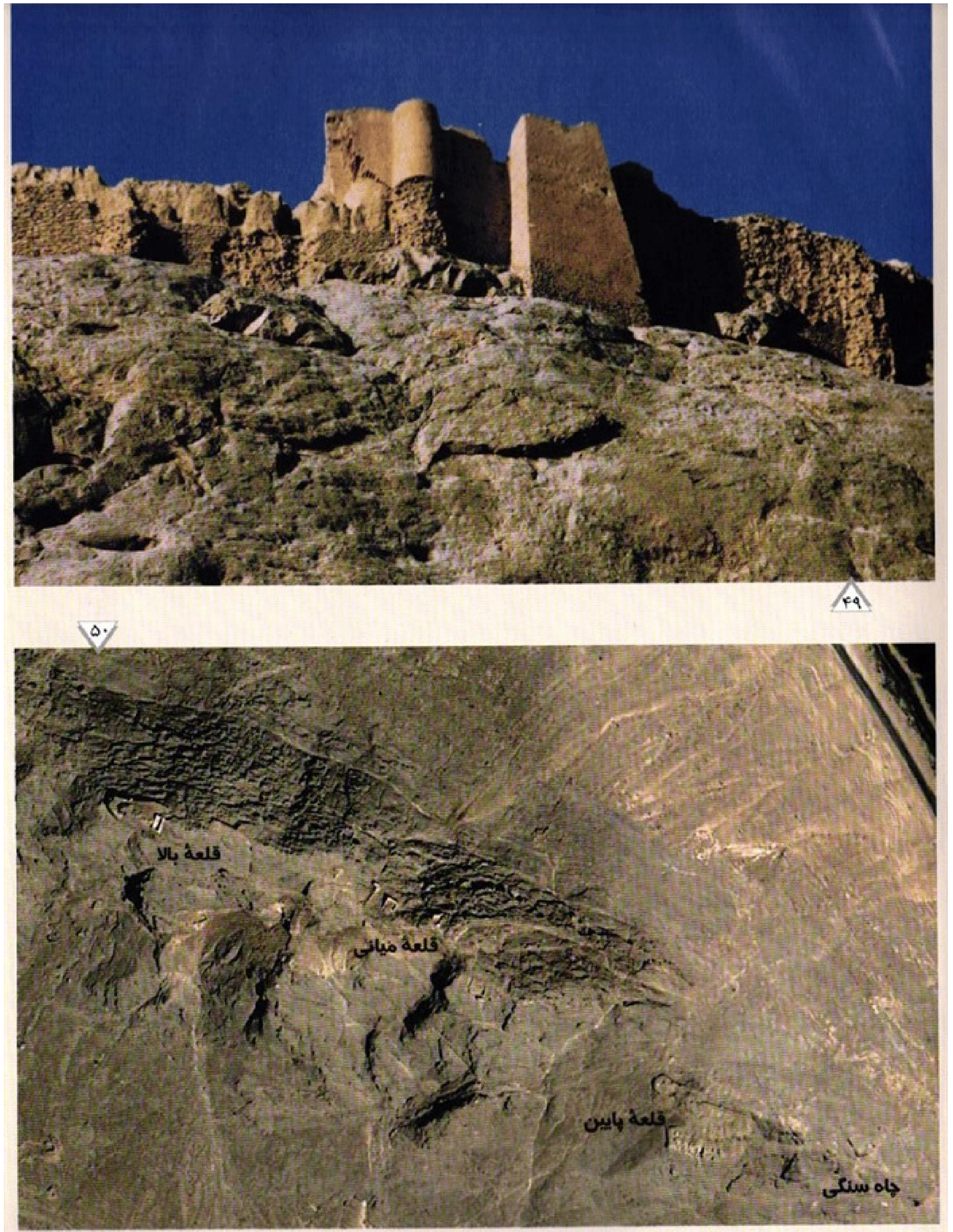
عکس



عکس



ص: ۳۰۰

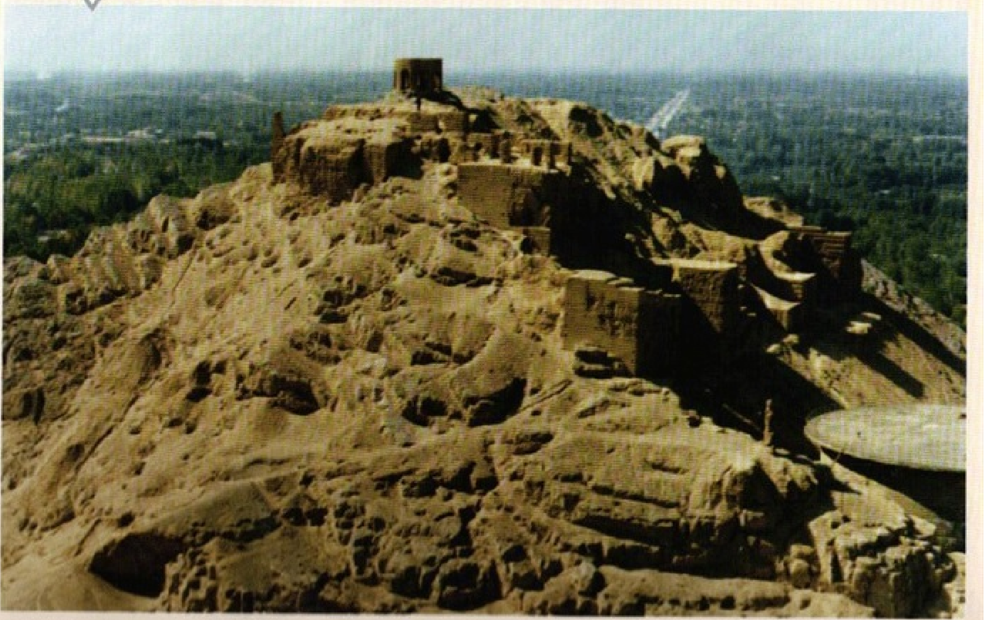

۴۹
۵۰
قلعهٔ بالا
قلعهٔ میانی
قلعهٔ پایین
چاه سنگی

عکس



۵۱

۵۲



عکس



۵۳

۵۴



عکس



۵۵

۵۶



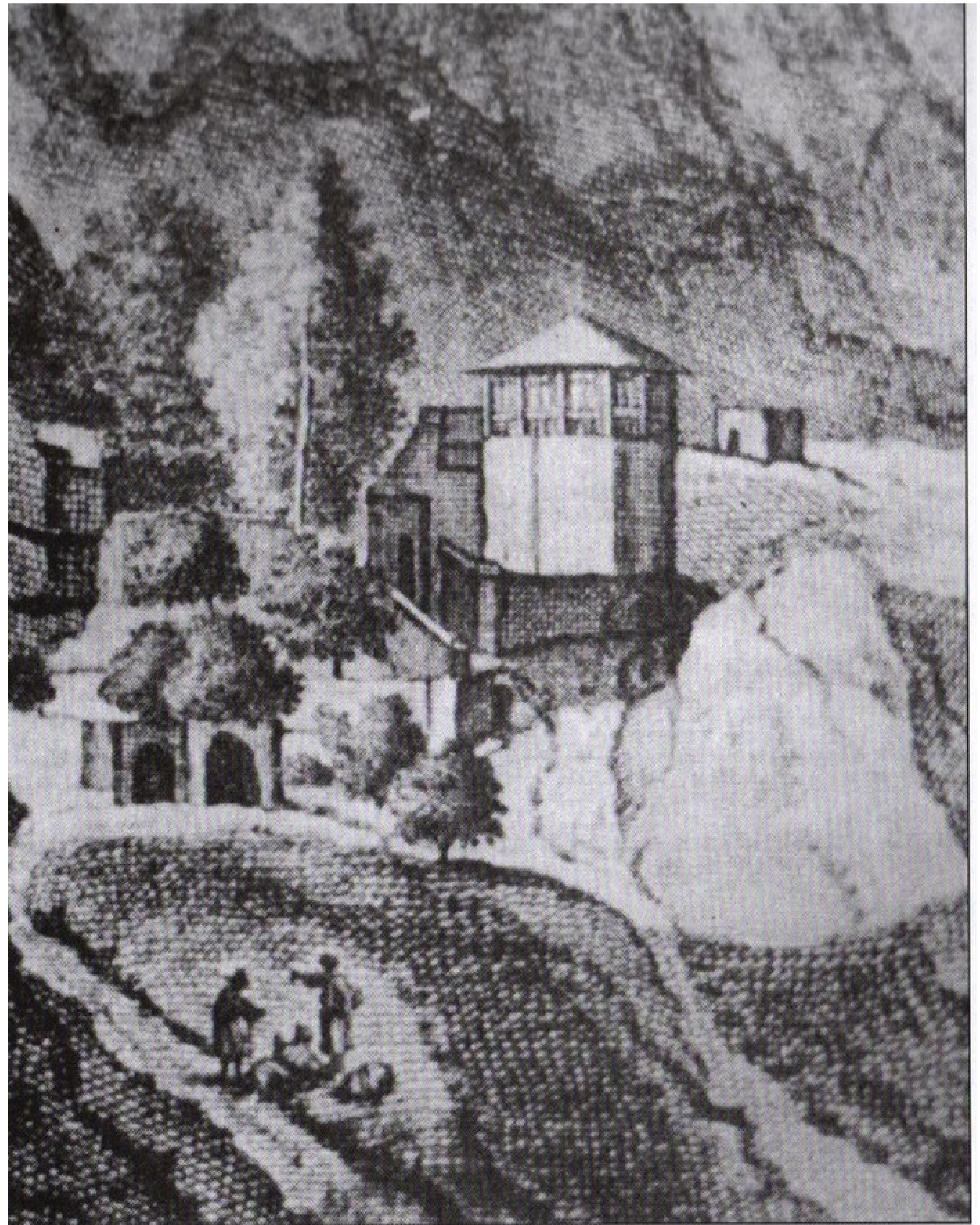
عکس



تخت سلیمان (چشمهٔ پاچنار) در دامنهٔ کوه صفه، از سفرنامهٔ کمپفر. (نک: پی نوشت ۱۵، ۶۵، ۱۴۰) این تصویر اندکی پس از اتمام بنا نقاشی شده که هنوز محل به «تخت صفه» معروف بوده است.

ص: ۳۰۵

عکس



تخت سلیمان (چشمهٔ پاچنار) از سفرنامهٔ کرنلیوس دوبروین (نک: پی نوشت ۶۵ و ۱۴۰) از ساختمان این بنا در حال حاضر فقط برج زیر آلاچیق باقی مانده است.

ص: ۳۰۶



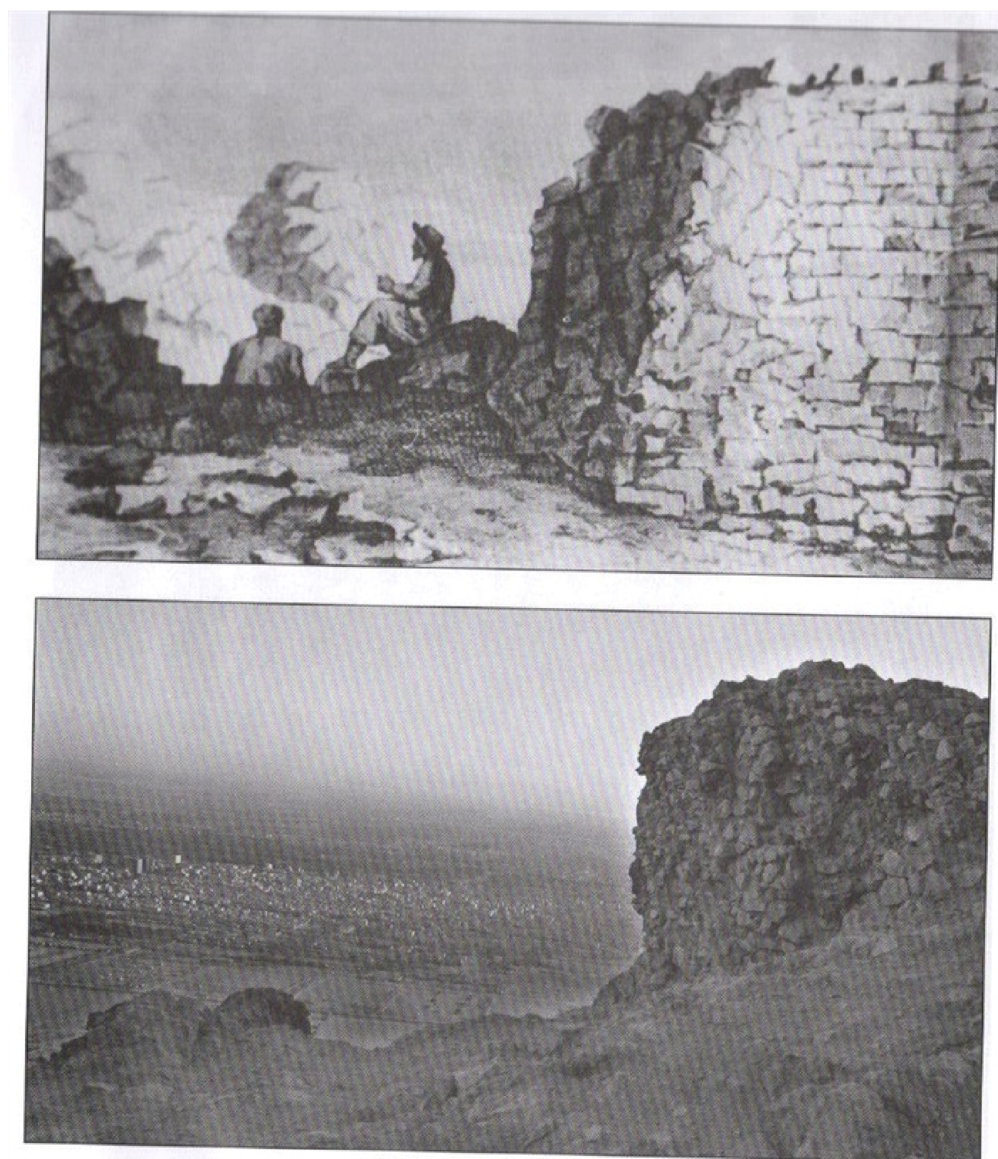


بالا: محوطهٔ ارگ شاه دژ و دیوار جنوبی ارگ از سفرنامهٔ کرنلیوس دوبروین (اواخر عصر صفوی)

پایین: محوطهٔ ارگ شاه دژ، بقایای دیوار جنوی ارگ و دیوار راهروی میانی (عکس از سال ۱۳۷۱)

ص: ۳۰۷

عکس



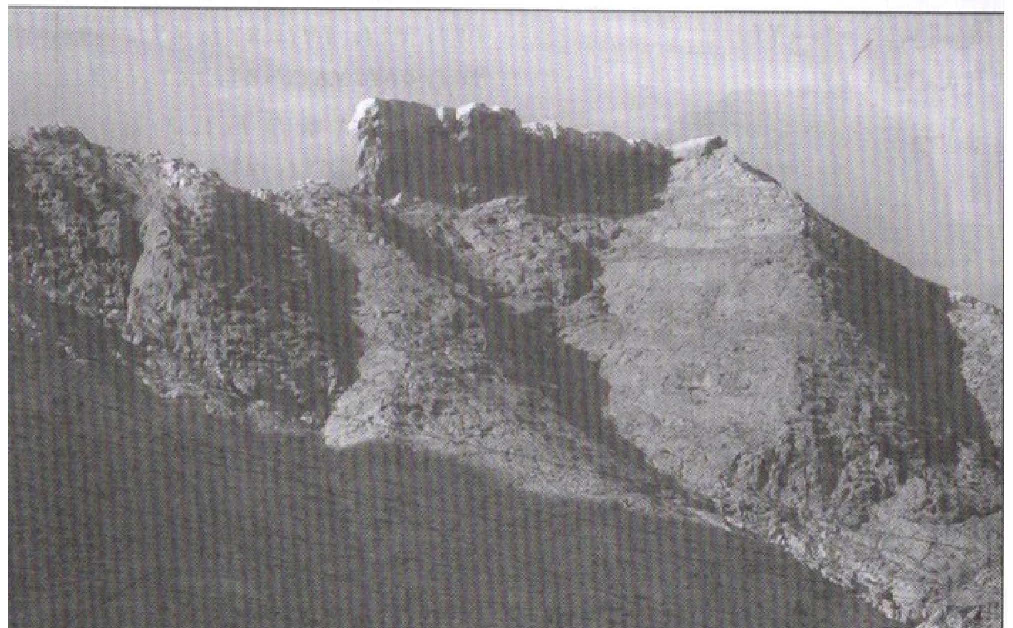
بالا: دروازهٔ جنوب غربی یا دروازهٔ گل زرد، از سفرنامهٔ کرنلیوس دوبروین (اواخر عصر صفوی)

پایین: وضعیت فعلی دروازهٔ گل زرد از داخل قلعه، در پس زمینهٔ غرب شهر اصفهان دیده می شود.

ص: ۳۰۸

عکس

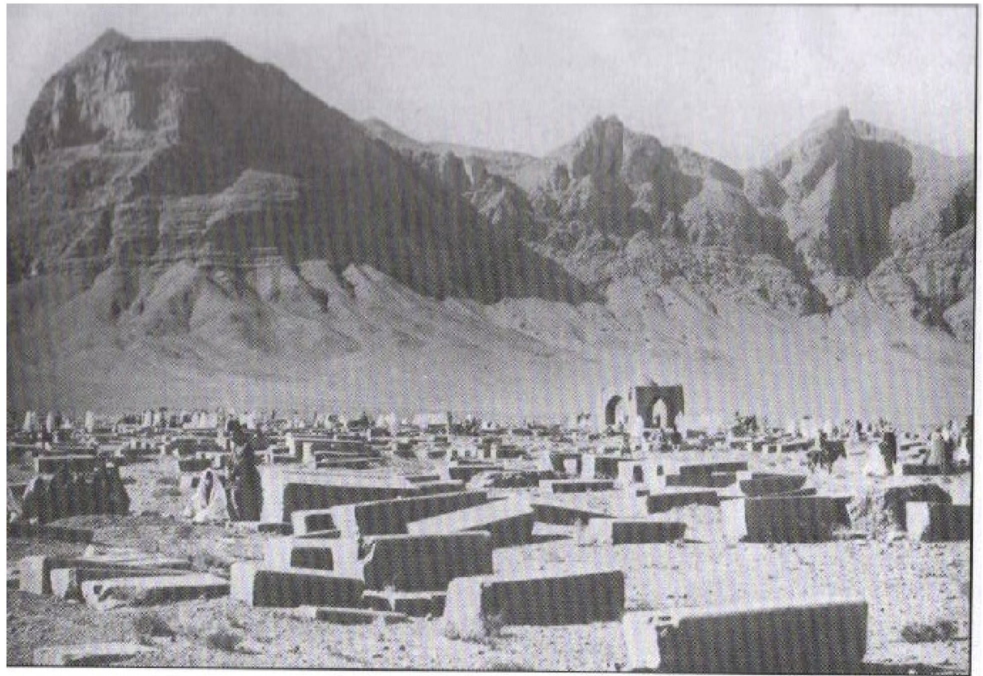


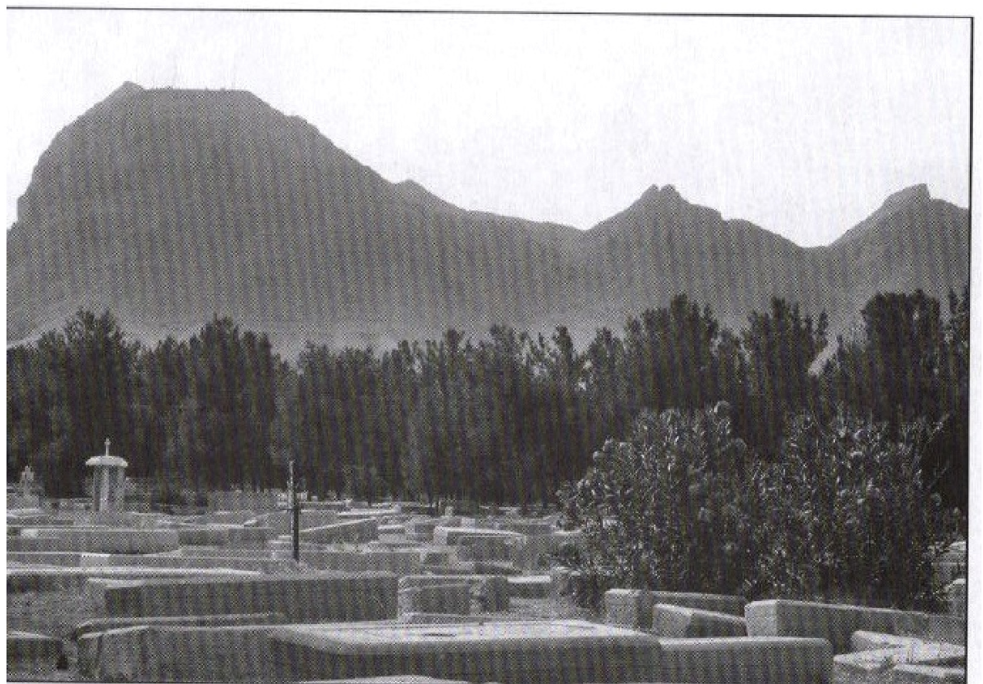


بالا: تصویر تخت رستم از ارنست هولتسر – حدود ۱۵۰ سال پیش (نک: پی نوشت ۶۵)

پایین: وضعیت فعلی تخت رستم، همان طور که مشاهده می شود، برج کاملاً تخریب شده است.

ص: ۳۰۹





بالا: جبهۀ شمالی کوه صفه از قبرستان ارامنه، عکس از ارنست هولتسر (حدود ۱۵۰ سال پیش)

پایین: نگاه به جبهۀ شمالی کوه صفه، از قبرستان ارامنه کنار گور دکتر کارو میناسیان

ص: ۳۱۰

فهرست های راهنما

نام اشخاص

ص: ۳۱۵

ص: ۳۱۷

.Your browser does not support the audio tag

ص: ۳۱۸

نام جای ها

ص: ۳۱۹

ص: ۳۲۰

.Your browser does not support the audio tag

ص: ۳۲۱

.Your browser does not support the audio tag

.Your browser does not support the audio tag

.Your browser does not support the audio tag

ص: ۳۲۵

.Your browser does not support the audio tag

CARO OWEN MINASIAS

SHÄHDEJ-E ESFAHÂN

EDITED BY

HESHMATOLLAH ENTEKHABI

:This work is a translation of

SHAH DIZ OF ISMA'ILI FAME

ITS SIEGE AND DESTRUCTION

by

.CARO OWEN MINASIAN, M.D.. M.R C.S

With an introduction by

.LAURENCE LOCKHART, MA, Ph.D

LONDON

LUZAC AND COMPANY LID

۱۹۷۱

ص: ۳۳۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹
امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹